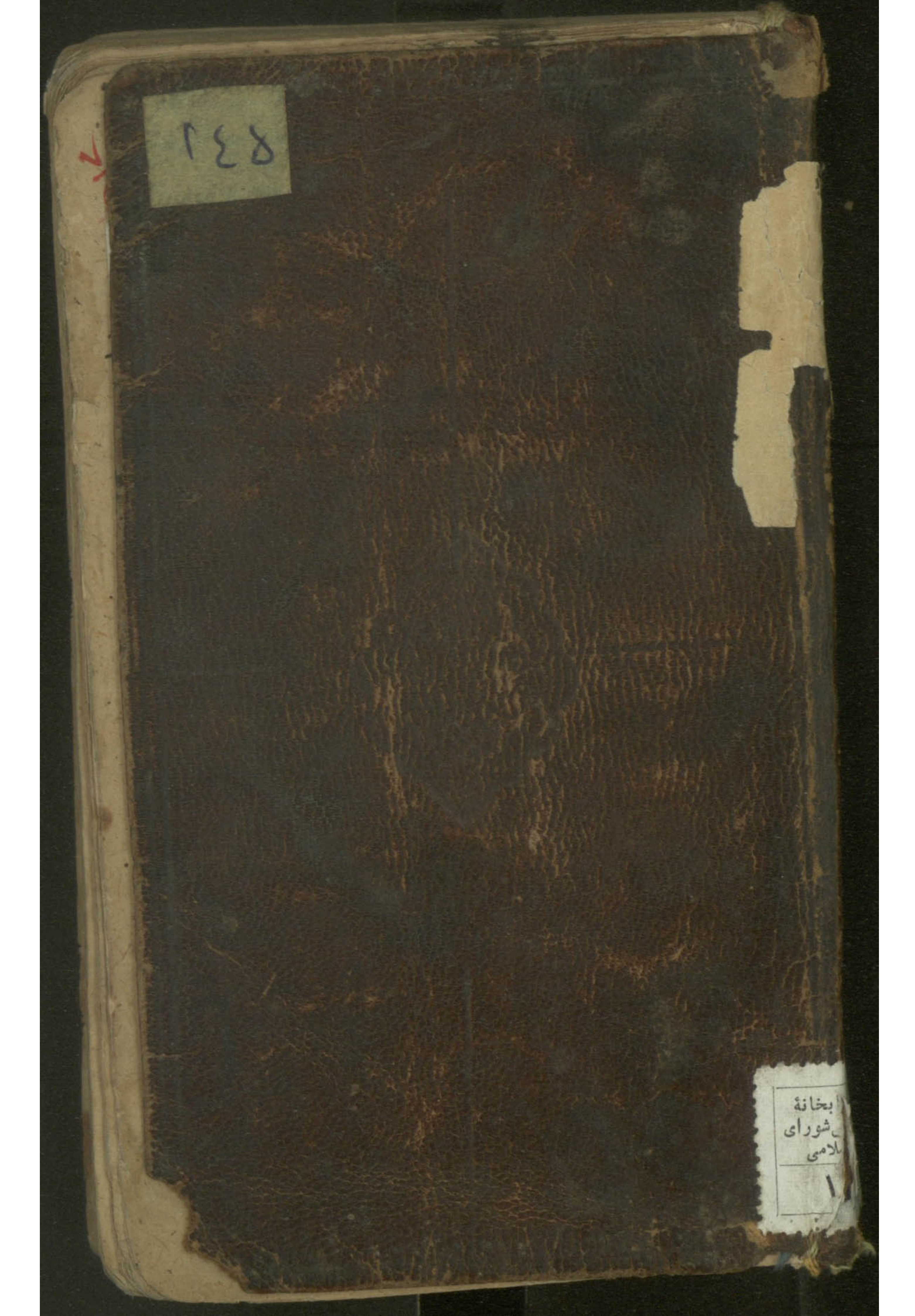

۱۴۵
بخانهٔ
شورای
لامی
۱



شرح رکنی

در حل معمّیات

رساله در علم قوافی

منتخب از تکمیل الصناعة

۲۰۶

۱۵۲۵۱

۹۰۷۷۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح رکنی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۵۱
شماره ثبت کتاب ۹۰۷۷۵

حق استاد در کردن این فقیر دارند شرحی لایق بنویسم به تفصیل تا عزیزان از
معماهای ایشان فیض برند و بدانند که معما عبارت از سخنهای ایشان است تا
بازی طفلانست و بهمان دستور که رساله را ترتیب داده اند شرح نوشتم و متن را بسرخی
رقم کردم و چند بیت توحید که ایشان فرموده بودند بهمان نسقها در اول این شرح
در آوردم که از برای خطبه معما به از آن نتوان گفتن و چندی از معماهای استادانی
که نزدیک به معمای ایشان باشد در هر عمل بتقریب ترتیب خواهم داد و قایلش را ذکر
خواهم کرد و معمائی که ازین فقیر باشد خواهم گفت که چنانچه شارح گوید و میرحسین نود و
نه نام را هم گفته اند و در رساله خود در بنا آورده اند و حکم یافت از برای
تیمن و تبرک در اول این رساله درج کردم تا این شرح بر متن درج دید که مطالعه فرمایند
مبارک باشد ان شاء الله تعالی الله بیت حد خامه از نام الله دم زدن باید زبان
دارد نگاه پوشیده نماند که اله ماده ایست از خامه الف ظاهر است بیت
حد خامه از نام آله یعنی والف آله بیت الله حاصل شود الرحمن
بیت دل محرم هم از ابالادار دو از نامش بعد باید مکر بیت دل محرم هم گفته
یعنی ناکه لاست بگردد و محرم هم ال شود آنرا الب یعنی میم رحم تبدیل باید به
آنرا الرحم شود دیگر حرفی که نامش نون است بعد باید الرحمن شود نوع دیگر
یعنی دل لغت لا که لاست بگردد ال شود محرم اما از الب ذکر یعنی میم محرم بتر یار

شرح نود و نه نام از اسماء حسنی

مرحم

یابد بی ری محرم للرحم شود دکر حرف از نامش که نوشت عدد یابد الرحمن شود
الرحیم درج نامش هر طرف دری فشاند جوهر فرد خود بیخود بماند درج
نامش هر طرف کفته بعض دال تمام و جیم تمام دری فشاند نقطه جیم رفت دال
رحیم تا جوهر فرد خود بیخود بماند بعض دال مکتوبی نماند الرحیم بتقدیم رساند
الملک دردلی کاورده سوری کذار کرده پنهان کنج درشاهوار دردلی
کاورده کفته عمل تحلیل و ترکیب است از در دالم مراد است و دلی باکاف کاورده
ترکیب کرده تحلیل این عبارت حاصل شده که الم لیک الملیک شده سوری کذار
کفت و اسقاط یا کرده الملک شده القدوس خالق بی اول بی آخر است
مراد از جلا اشیا ظاهر است خالق بی اول و بی آخر کفته بعض اول لفظ خالق
که حی است نباشد و بی آخر یعنی آخر لفظ الق دو یا شد القدو شود و مر
او [illegible] ر است کفته و سین خواسته القدوس شود السلام مراد از رخ نقاب
انداخته بداوم سودلی سر باخته مراد از رخ نقاب انداخته کفته بعض
سین ظاهر شده بداوم سودلی سر باخته کفته اول از دل مال خواسته که سر باخته
به انداخته الس حاصل شده آخر از دل سر باخته دل بی دال شده و از لام
لام تمام خواسته السلام به اتمام رسیده المؤمن جان در بیچاره تا برد
بجوی از و از قدم تا فرق نه موی از و از قدم تا فرق کفته بعض از که من است

در آخر [illegible] کلمه الملک است در اول عبارت این حاصل شده مویی از و کفته بعض
الی [illegible] یابد لفظ مؤالمؤمن شود المهیمن لمعهٔ نادیده در این تمام
کر شود موی صفت عالیمقام لمعهٔ نادیده در این کفته بعض لفظ لمعه به عین
در این بقیهٔ اسم در میان الف و بی در آید المهیمن شود العزیز ذرهٔ بجود
کجا آکه شود از مقام ماه و مهر او به خود از مقام ماه و مهر کفته بعض ماه که لام
و مهر کم غین است [illegible] در میان الف و زی در اید العزی شود یعنی زی ملفوظ
ملفوظ بزی مکتوب باشد العزیز شود الجبار بر جبال از ذره عالم
آشکار شد تجلی کوه از آن شد بیقرار لفظ جبال تحلیل یافته بدو جزو بعض بر
جب ال الجبی از ذره کم نقطه زی ساقط کشت الجبار شده المتکبر
دل سلامت خواهی آخر جان من کیر دل با خود بکوش بشنو سخن لفظ سلامت تحلیل
یافته و کفته دل سلا السی شده ست خواهی آخر است به تبدیل سین و یه
لفظ مت الملت شده کیر دل یا کفته تبدیل یافته بای کیر به با المتکبر ظاهر شده
الخالق دل ترقی یابد از اخلاق خویش دل ز خلق خویش بر اوج ماه کش دل ترقی
یابد از اخلاق کفته بعض لام بر بالای حی رود الخالق شود دل ز خلق که لام است
بر اوج ماه کش بعض لام بر بالای قاف کر اوج قمر است رود الخالق شود
البارئ چون بلا را دل [illegible] در طریقت کرد از جان اختیار

چون بلا را دل گفته یعنی چون بلا بگردد را البار شود روی بار گفته و باخواسته البارئ شده

المصور عالم بی جسم و سر پای بی عیان جمع پای صورت روحانیان عالم بی جسم

عین ساقط شود الم بماند جمع پای صورت که صورتست المصور شود الغفار

شادم از درد و غم بی انتها خالقا کم دار بی دردی مرا از درد الم خواسته

رایغه الم و لفظ غم بی آنکه باشد الغ حاصل شود و لفظ خالقا تحلیل یافته

یعنی خال فا شود الغفا شود دار بی درد یعنی لفظ دار بی دار شود الغفار

شود القهار زاد راه راستان جز غم مدان راه قلاشی بود بر عکس آن

راه قلا بر عکس آن القهار بود و بان یعنی نگهدارنده است مثل شتربان

و شتربان الوهاب آه دل گر هست بار از آن چه باک هست شمع

خانه آه سوزناک اه دل گر گفته یعنی لفظ او که گرانبار رشتست به او دل

آه شود الوه شود هست ما گفته و آب خواسته الوهاب شده الرزاق

چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه ساخته منزل بهم این ماه چرخ اعلا گفته

و العا خواسته دل گفته دیده العا که عین است از روز اراده کرده چون

بگردد الرزا شود بر اوج ماه که قاف است گفته الرزاق شده الفتاح الفت

ار کبیر به تصویر اجل مانی اگر جاوید آن وهم برل لفظ الفت به تصویر اجل که

اجل باشد پیوسته شود الفتاحل شود مانی آنکه گفته و اسقاط لام کرده الفتاح شده

العلیم زنده جاوید را آنچه غم جان اگر صد ره برآید در الم برآید در الم یعنی

علا که برا اشارتست به او در الم درآید العلیم بدید آید القابض بود چون دل

در قضای سرکش در میان صد غمش باشد خوشی بود دل گفته و بال حاصل کرده در

قضای گفته یعنی در قض اب بال قابض شده سرکشی اشارت به سر اند اختن

اوست القابض شده الباسط سوز غم کان شعلهای آتش است در دل

طالب چو آساید خوش است لفظ طالب و لفظ آساید را تحلیل کرده یعنی در

دل طا که الف باشد لفظ لب جو اسی آید الباسط جال بنماید الخافض

میدهد درد دل محنت کشان از جلا و از صفای دل نشان از جلا و از

صفا دل گفته یعنی لفظ جلا بگردد و حظا صفا هم الخافض شود نشان گفته

و به عمل تصحیف الخافض خواسته الرافع دل ز اصل و فرع بر کن راست دل

باش پیوند مراد از هم گسل دل ز اصل و فرع بر کن گفته یعنی ساقط شود

صاد اصل و را فرع الفع شود و راست دل گفته یعنی را ملفوظ دل الفع

شود الرافع حاصل گردد المعز هر که باشد در دلش نور از آنکه از دل لمعه افکند

سوی ماه از دل او لمعه گفته یعنی لفظ لمعه در میان از در آید المعز گردد

افکند سوی ماه یعنی ها ساقط شود المعز ماند المذل لذت دل

یافتی چون با الم با جان شوق از مشقت بیت غم لذت دل یافتی گفته

وتبدل حاصل کرده چون باکه تاست الم کفته یعنی تاه تبدل تبدیل باید بلفظ الم
المنزل حاصل شود السمیع چونکه در روی دل ای دیده ور می نکر بر سوی
خورشید دکرکشادی روی دل کفته یعنی بای بال ساقط شود می نکر بر سوی
خورشیدی کفته یعنی لفظ می یک سوی خود سین بلیند و یک سو عین السمیع شود
البصیر دارد اهل دل ز روی اختیار دیده را بیدار در لیل و نهار از روی
اختیار الف خواسته دیده را بیدار کفته یعنی صاد که دیده اشارت به اوست
بی خانه او شود بصی شود و بصر در لیل و نهار یعنی در میان لام و ری در آید
البصیر تحریر باید الحکم هر که او شد در بصیرت بر کمال بر کمال آمد لش از
از روی حال لفظ کمال تحلیل یافته بر کم آل آمد یعنی بر کم آل اعنی الکم
شد دلش از روی حال کفته یعنی دل الکم حی باشد الحکم رقم باید العدل
عالم دارند آنچه چشم و دل چو تا نمانی باید کل عالم دارند آنچه
چشم و دل کفته یعنی میم عالم تبدیل باید به عین عالم و لفظ دل در آخر
دارند العدل شود اللطیف حال و نقد او طلب در دل کران
اندکی باشد ترا کنج نهان حال و نقد او طلب کفته یعنی حال و نقد او که سر
نه است واز سی و نه لام طا اراده کرده حال طا شده در دل کفته واز
در زر خواسته که بکردد یف شود حا اللطیف شود اندکی باشد ترا کنج نهان

کفته و ح ساقط ساخته اللطیف شده الخبیر صورت شر کرزد دل فانی شود
یابی از خیر آنچه مقصودت بود صورت شر سر است از دل فانی شود یعنی
بی بال ساقط شود یابی از خیر کفته یعنی یای خیر تبدیل باید به لفظ بی
الخبیر تحریر باید الحلیم مانده در کنج ریاضت متصل اهل دل پنهان سوی
حق میل دل اهل دل پنهان کفته یعنی هی اهل ساقط شود و سوی حق کفته
و می حق خواسته و از میل دل جم الحلیم بتقدیم رسیده العظیم نقد عزت
کشت کویا در الم انکار ابر سر آن دم بدم نقد عزت کشته کفته که هفصد و
هفتاد است که ظی و عین باز کشته عین و ظی شده کویا کفته و تحصیل
یا کرده در الم العظیم بتقدیم رسیده الغفور زانش محنت صفا بر یافته
همچو زر در خود و زان رو تافته همچو زر در خود کفته یعنی همچو زر که عین است
در خود که الف یا در آید الغفور شود و زان رو تافته یعنی لفظ رو کشته
الغفور بظهور رسیده الشکور از طریق حق شده بسیار دور اهل شک
راه رو د ناچار دور یعنی دال که چار است از لفظ دور ذ در الشکور بظهور باید
العلی ای خوش آنکو زاد این ره برکرفت کشت یکرو دامن رهبر کرفت
کشت یکرو یعنی الف در اول و لفظ رهبر را تحلیل کرده و کفته دامن ره
که لام است باعتبار سبیل برکرفت که علی باشد العلی شود الکبیر

اگه خواهد رهبر این راه جست دل بکل از عبر بردارد نخست رهبر این راه
گفته و لفظ رهبر تحلیل کرده یعنی ره از راه رفته الف مانده دل بکل گفته
و لفظ به کل کشته الکب شده از عبر بردارد نخست سر عبر انداخته الکبیر تصور یافته
الحفیظ هست سیر اهل دل از حد برون بیرد یک لحظه راهی در درون بیرد
یک لحظه راهی گفته و از یک که دریک لحظه هست الف خواسته و غرض قایل است
به لفظ یک به اسقاط ی لحظه و لفظ بیرد و کلمه اسقاط شده الحظ شده
در درون گفته و ف در میان ح و ظ نهاد الحفیظ شده المعقب چشم
بر اوج شرف در کار خویش تا به لب واصل کند مقدار خویش تا به آن واصل گفته
و ان اشارت به تا واصل شود از تا اول الی خواسته چون الی به تا
واصل شود الیت شود کمند بق و از خویش لفظ دار اشارت به ظرفیت
الیت شده و مظروفیت ق المعقب شده الحبیب هست مطلوب
از دل و جان رو نهان زان سبب دل بیخود آمد در جهان از دل و جان
رو نهان گفته از دل بال و از جان ریح خواسته و از بال رو نهان اغلط
بی کرده و از ریح رو نهان نهان ری و واو ساقط شده الح مانده
زان سبب دل بیخود آمد یعنی دل سبب که از ب محفوظ اراده کرده بیخود شود
ب بی شود یا مانند الحبیب ترتیب یابد الجلیل دل جدا باید کر باید آفرینی

بار زان جدا ظاهر شود بی انتظار دل جدا الج شود کر باید آفرو زیار گفته
کر که نوست آفرو زیار شود و او تبدیل یابد به یا الجلی شود زان جدا
ظاهر شود ظاهر جدا که جیم و الف شود یعنی ز و د لام حاصل شود الجلیل تحصیل
یابد الکریم در فوز از هر که پرسیدم نشان گفت اگر پرسی بپرس از بحر جان
اگر پرسی گفته و از سی لام خواسته یعنی لام در میان الف و کاف اگر در آید
الکر شود بپرس از بحر گفته و یم خواسته الکریم بتقدیم پیوسته الرقیب
سال و مه چون در طلب یا و سر باشد از فوز اندکی یا بی جز سال و مه
چون در طلب گفته و لفظ سال و ری که مه اشارت به اوست خواسته چون
در طلب گفته از در ق خواسته و چون ق در سال رق بی یا و سر گفته هر یک یعنی
بی سر است یعنی سین ساقط شود و بی یا است یعنی بای او باشد الرقیب
ترتیب یابد المجیب در د فوت چون گریبان گیر گشت رایت جاهت زگرد
غم گذشت از درد الم خواسته که چون گریبان گیر دو گریبان جیب است
و چون جیب جیب المجیب ترکیب یابد الواسع پادشاه فوز را در ملک
جان هست در بی لوا خورشید سان هست بی در پی لوا گفته اول
از لوا الف خواسته دوم لوا الوا شده خورشید سان گفته و تشبیه کرده یعنی
دو لوا دو خورشید بی در پی از خورشید اول سین خواسته و از دوم عین

الواسع شده الحکیم چرخ کحلی کرده افر خاک باش بود دریا یکسر از بحر
عطاش چرخ کحلی گفته کحل شده افر خاک باش گفته الف ادرا دل لحک آمده
الحک شده دریا گفته و یم خواسته الحکیم بتقدیم رسیده الودود زرا اگر کبرد
یکی باشد چو خاک نیست جز با آن دل او زان چه باک نیست چون باد
دل گفته از بی لا خواسته و از باران دوبی که تغیه است و از هر بی دو اراده
کرده یعنی کشته لا چوه دو دولا کشته ال شده و دو کرده کشته و دو دو کشته الودود
بر وجود شده المجید جلا رادلجوی و ره بر دستگیر فیض بخش عالم از نور منیر
جلا رادلجوی و رهبر گفته یعنی لفظ جلا را بگردد و لفظ ره از آنجا ساقط شود
المج شود دستگیر گفته و ید بدست آورده المجید پدید آمده الباعث کرده بر
بالای چرخ آرامگاه گشت نقد عرش از لطف آنکه بر بالای چرخ گفته نقد
و لفظ بالا تحلیل یافته یعنی بر بالا چرخ البا شده گشته نقد عرش گفته نقد عرش
پانصد و هفتاد است که شع گشته باشد الباعث شده الشهید با آتش
دل دل از یاد جهان برگرفته اخگار او نهان با آتش دل گفته و لفظ آتش
تحلیل یافته یعنی با الهش دل الشه شده دل از یاد جهان برگرفته گفته یعنی
الف یاد افتاد الشهید پدید گشت الحق فیض عام او که هر چه رسد از پی
هم سود دلها هر رسد از پی هم سود دلها گفته از دل ابدل حی خواسته داز سور

لوالف و کر از دل لفظ دل خواسته و از سور او لام دکر از دل حی اراده کرده
و از سور او ی دکر از دل قلب و از سور او قاف الحی شده الوکیل تاج خود
کرده ملوک آن خاک پا بوده خیل سرکشان او را گدا تاج خود کرده ملوک آن
خاک پا گفته میم ملوک به الف مبدل گشته الوک شده خیل سرکشان اشارت
به اسقاط حی خیل شده الوکیل تحصیل یافته القوی دایم از خلق نکو دل جو خلق
سوی خالق روی او نی سوی خلق سوی خالق روی او گفته یعنی سین سوی به لفظ
خالق مبدل شود خالقو می شود نی سوی خلق گفته و اسقاط حی کرده القوی
شده المتین در پناه فیض او از صد بلا دل سلامت دیده آن خویش را
لفظ سلامت تحلیل یافته بدو جزو سلاوت و سلا دل شده الس لجول پیوسته
دیده آن خویش را گفته یعنی آن الکم سین است ملحوظ اعتبار کرده و خویش را
که سین مکتوب است به مت مبدل کرد دیده ریا و نون که بیناست حاصل
کرده المتین جبین نموده الولی دیده فانی خویش را از قوت پس لوح خالی
ساخته از نقش خویش خویش را فانی دیده گفته والف حاصل کرده و تمام
مصرع ثانی را در معنی معما دخل داده و لفظ خالی را تحلیل کرده و گفته که لوح
نقش خویش که لوحست خالی ساخته ی لوح به لفظ لی تبدیل یافته الولی شده
الحمید کعبه کوی او بهشت جاودان جای دل آن جهان یابد بدان جای دل

گفته و دل جای که الف خواسته و آن همان اشارتست به لفظ جای دل دل
جای که محل است دل الحی شود باید الحمید پدید اید نوع دگر جای دل جا که دل شود
واح شود آن همان یعنی اخراج جای دل از جا محل خواسته چون دل شود لحم کرده
جیم اح تبدیل باید لحم الحی شود باید الحمید شود المحصی دل بر دآن سوار
مقصود پی چون برد در اصل محکم روی وی بود در اصل محکم روی وی گفته
در لفظ اصل و لفظ محکم عمل ترکیب و تحلیل است یعنی در اصل لمح المحص شده
لکم روی وی گفته و واو وی ساقط کرده المحصی شده المبدی عابد کو عالم آمد
سو او ست روی دلها قبلهٔ جان روی اوست عابد کو عالم آمد گفته یعنی
عا و عابدی تبدیل یافته به لفظ لم المبدی شده سوی اوست گفته و الف در
اول آورده المبدی شده المعید همچنین عالم اگر آید بدست سرنهد بر پای
وی هر جا که هست عالم اگر آید بدست گفته یعنی لفظ عالم باید باشد عالمید شود
سرنهد بر پای وی گفته یعنی عین عالمید بر بالای باید المعید پدید آید المحیی
حال محرومان نگر ای دل بخویش فکر کن بنگر چه جا دارد به پیش حال محرومان گفته
و لفظ محرومان را تحلیل کرده و ترکیب حالح حاصل کرده و از لفظ رومان اسقاط
حی شده المح شده ایدل گفته و یا حاصل کرده و به خویش گفته و یاء دیگر حاصل
کرده المحیی شده الممیت گردد خواهی تخم حرمان کاشتن دایمت خواهد برشانی

الخی

داشتن دایمت خواهد برشان گفته یعنی دا که الممیت میت را برشان خواهد الممیت
شود الحی ای که داری مخزن نقد ازل حیف باشد صرف کردن بی محل ای مخزن نقد
ازل گفته نقد ازل اسی و هشت است که لح باشد درای در آید الحی پدید آید القیوم
چون خور و خواب تخم غم فزود هر چه میکاری همان خواهی درود چون خور و خواب
گفته یعنی چون خور که عین است واو دو هزار مراد است و از هزار الف و خواب که
نوم است و از چون نوم یوم گرفته القیوم شده تخم غم فزوده گفته و یک لفظ پیدا
کرده القیوم شده نوعی دیگر چون خور و خواب تخم غم فزود گفته چون خور که الف است
تخم غم فزود الق شد و چون خواب که یوم است تخم غم فزود القیوم حصول
پیوست الواحد رشتهٔ جان از فکر ناصواب جاودان یابی دلا پر پیچ و تاب
جاودان یابی دلا پر پیچ و تاب گفته یعنی دلا ظرف جا و میدان و جا دلا شود در
پیچ و تاب گفته یعنی این لفظ حاصل شده بگردد الواحد شود الماجد تابش
جان را اندر کشی تا نیفتد ناگهان در سرکشی تابش جان را گفته یعنی جان بگردد
تاج شود ن دا گفته یعنی نون تاج تبدیل یابد به لفظ الم که دا اشارت
به اوست الماج شود ندر کشی گفته و نون ند ساقط ساخته الماجد شده
الواحد سوز دار اندوه سرتا پا رخویش گر بپندیری بیک گفتار خویش ماوی ر
از گر تو خواسته یک بیک ماوی گفته از یک اول الف خواسته و از یک

دوم احد لو چون ماوی کند درمیان الف واحد الواحد شود الاحد حال
دل درد اکه دارد انقلاب هست دایم از امل در اضطراب حال دل گفته لاح
شده درد اکه دارد انقلاب گفته داکه انقلاب یابد اد شود لاح دراد الاحد
شود الصمد آز واز بارگاه عز و جاه افکند دل را امل در خاک راه امل
دراکه میم است در خاک راه افکند ال مانند خاک راه گفته و قاف خواسته
اعتبار طریق و از قاف طلو صد اراده کرده میم که در صد در اید الصمد رخ نماید
القادر بر دل غافل که بر حرمان خوش است هست نقش یک بیک با آن خوش است
نقش یک بیک گفته و از یک اول الف ملفوظ خواسته و از نقش او الق و از یک دوم
الف خواسته الق شده با آن گفته و دو بی خواسته اول بای ملفوظ و دوم بای
مکتوب و از باب و از باب در گرفته الق در ظاهر شده المقتدر گشته حرص
از و غفلت غالبش مقتدار بی حد از هر جانبش لفظ مقتدار تحلیل یافته یعنی
مقت دار بی حد از هر جانبش اول از دار بی حد الم بی میم خواسته و از دوم درد
که بی دال آن باشد المقتدر شود المقدم بایکی گر باشد آن روز ما ماه [illegible]
چرخ از قدر آید سوی ما بایکی که الف است گر باشد که لو است الو شود
آن روز با واو تبدیل یابد به میم الم شود ماه چرخ از قدر که و بست آید سوی
ما گفته ری تبدیل یابد به میم المقدم شود المؤخر رو بهر جا نقص دین دارد بود

ناقص

ناقص از علم و خود عاری بود ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و خود عاری بود
گفته مؤخر به حصول پیوسته المؤخر حاصل گشته الاول یکدل و یکرو گر اید خاک راه
باشدش بر اوج عزت بارگاه یکدل و یکرو گر آید گفته یعنی لفظ لو که اشارت
به اوست یکرو یا بی الف در اول یابد و یکدل یابد الف در میان لام و واو در آید الاول شود
و خاک راه یابد گفته و از راه سبیل اراده کرده و از خاک او لام الاول شده الآخر
آن از فضل خود احسان دراز در مقام طاعتم ار کرد کار آن از فضل خود گفته
و لام خواسته و لفظ احسان را تحلیل کرده و از اح احسان اخ خواسته لام و اخ در
ار الآخر شده الظاهر بر امید رحمتت دارد بدست نسخهٔ الطاف آخر جهست
نسخهٔ الطاف الطاف هست آخر جهر گفته فا تبدیل یافته به لفظ جهر الظاهر ظاهر شده
الباطن ره بر امید کرم بگشاده طالبان را سر در آن ره داده طالبان را سر در آن گفته
یعنی طر طالبان درمیان الف و نون در آید الباطن ظاهر شود الوالی
چون سر و پا طالبش پا و سر ز آتش غم سوخت سوروی نگر یعنی لفظ چون را سر و
پا طالبش پا و سر یابد طالب بی پا و سر یابد آل مانند جیم چون تبدیل به ال یابد
و نون چون هم الوال شود سوخت سوروی گفته و اسقاط واو وی کرده الوالی
شده المتعالی فیض رحمت با جمیع کاینات بود بیش از علت در حد ذات
بیش از علت گفته و لفظ علت را تحلیل کرده یعنی لمت بیش از عا یابد المتعالی شود

وازصد ذات تا خواسته واز تا الی المتعالی که در الی در آید المتعالی شود البر
رحمتی فرما که ماندم در حجاب اخیر اقبال گفته ولام خواسته چرا که اینجا رقم اخیر
میتواند بود در لفظ اقبال بر جز لام نیست یعنی لام در ابر در آید که سحاب اشارت
به اوست البر شود التواب گشت بیحد در درمان چون توان جز به فضلت
رستن از دردی چنان گشت بیحد درد چون توان گفته هر یک به معنی درد بیحد
گشت یعنی میم از الم ساقط گشت و توان بی حد یعنی نون توان مبدل به بی
شد التواب بی المنتقم جز تو مقصد نیست در توفیق کشت التجی جز به آن مقصد
تخت تحلیل در لفظ التجای و مقصد شده یعنی التجای جز المنت شود به آن
مقصد تخت یعنی با المنت مقصد تخت اشارت به قاف مق است
که پیش از میم باشد المنتقم شود العفو در سواد خولش دیده دل زنور پرتوی دارد
تمنای حضور در سواد خولش دید گفته دیده عین است واز سواد او عین
اراده کرده واز عین هزار واز هزار الف خواسته یعنی در الف العفو شد دل
زنور گفته و واو خواسته العفو شده الرؤف لطف عام است با هشیار و مست
کرده رو در التعالت هم کجهت تحلیل در لفظ التعالی شده یعنی لفظ رو در
الت که تی او فاشود الرؤف شود مالک الملک آفرینش یک رقم از کلک تست
مال و املاک دل ما ملک تست مال و املاک دل مالک الملکی شود مالک تست

بعض

یعنی ما که در آخر لفظ مالک الملک بود مبدل به لفظ ملک شود مالک الملک شود ذو الجلال
والاکرام ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر نیست دل از جهل و بر اموال اکر ذوق حال
آخر چو خواهم بیشتر گفته یعنی قاف ذوق تبدیل یابد به بیشتر حال که الف و لام است و دال
شود نیست دل از جهل گفته یعنی بر آمدن جهل تبدیل یابد به لفظ لا که نیست اشارت
به اوست ذو الجلال شود بر اموال اکر گفته و لفظ اموال تحلیل کرده یعنی برام
وآل اکر و الاکرام شده ذو الجلال والاکرام با تمام رسیده المقسط قسمی از علم
بیفزاید رواست اندکی زین قسم بسیار از عطاست لفظ عالم تحلیل یافته
یعنی قسمی از عالم که الف است لم بیفزاید الم شود اندکی زین قسم گفته که بسیار از عطاست
یعنی میم قسم تبدیل یافته به بسیار از عطا که طاست و از دو طا المقسط خواسته
المقسط شده الجامع با اجل کردان دل ما اشنا آخر از عین کرم ارده بما
لفظ اجل را تحلیل کرده و گفته با اجل کردان الج شود دل ما گفته ام خواسته الجام
شده آخر از عین گفته یعنی آخر الجام از عین با الجامع شود الغنی جا و منزل
تا چو از منزل نشین با زمانده بره باشی زدین از تا الی خواسته و چو از گفته
واز ع اراده کرده واز جو عین غنی خواسته یعنی الی منزل غنی شود الغنی شود
المغنی در دل ها آخر از فضل ای رحیم دار رسم مهربانی مستقیم در دلها آخر
از فضل گفته دل ها ام است آخر از فضل که لام است در اینجا در آید الم شود

دار رسم مهر گفته از مهر عین خواسته و از رسم او غین بالی المغنی شده المانع
سالم آن بار که بهشت او مهربان سر فدا سازد بیندیشد از آن سالمان باک
گفته و اشارت بتحصیل وی کرده است تحصیل زاد مهربان گفته و تحصیل عین
نموده سالانع شده سر فدا سازد گفته و سین ساقط کرده المانع حاصل شده
الضار از وفا و مهر عیر از نام کو دل زاصل آسان گرفته نام او دل زاصلاح
بترکیب حاصل شده الصار خواسته و نشان گفته و تصحیف او اراده کرده الضار شده
النافع آید آری در خم طاق سپهر آو از دانا و فاداری و مهر لفظ دانا را
تحلیل کرده و گفته آواز دا که الف است نا میم الم مبدل بلفظ نا شده النا شده
وفاداری و مهر گفته و فا یعنی حاصل کرده النافع شده النور دل زانصافش
همه باور نمود ذکر عین خوبش از هر کس شنود لفظ انصافش تحلیل یافته و
گفته در آن صافش در اول تحلیل لفظ آن کرده و از شانی که ضمیر شین به آن
راجع داشته از آن لو خواسته و از صاف او لام یعنی لام در آن الف بشده باور
نمود لفظ النور ظهور یافت الهادی از دل انصاف و مروت متصل
از سر اخلاص جو بد اهل دل سر اخلاص گفته و الف خواسته بد اهل دل الهادی
شده الهادی بحصول پیوسته البدیع طالب حق را بود رو در ضمیر آو
از دینی و عجز گوشه گیر طالب حق را بود رو در ضمیر گفته و طی طالب ساقط

شده دال مانده و لفظ دینی را تحلیل کرده یعنی آو از دن بی البدی شده و از
گوشه عجز عین خواسته البدیع شده الباقی قابل فیض خودم دارای آله
این دل خسته قابل رحمت پناه او ز دل قابل رحمت پناه گشته دل قابل الباقی شده
ای را پناه جسته یعنی لفظ الباقی را اراده کرده الباقی شده الوارث ای نو نور شید
دم آینه فام ماه نو را آیین الوارث تمام آیین الوارث گفته و الوارث خواسته و ماه
نو گفته تمام باشد یعنی نور الوارث که ماه نو است تمام شود یعنی شود نور الوارث
به لام تبدیل یابد الوارث شود الرشید سوی فضلت چون شفیع راست
روی آخر از جود تو دارد گفت و کوی سوی فضلت گفته و لام خواسته و شفیع
را تحلیل کرده به سه جزو و گفته ش فی ع شین و ع عشی شده لام فضل
چون عشی راست روی بهر یک به معنی لام راست روی یعنی الف
روی لام است و عشی راست روی یعنی عین عشی تبدیل به ر می
یافته الرشی شده و آخر از جود گفته و دال خواسته الرشید بدید آمده
الصبور از دل انچه باید دور دار چشم جانش باشان نور دار
از دل انچه باید گفته یعنی از دل الف و لام حاصل کن و چشم گفته و صاد
خواسته الص شده نشان نور گفته و بور خواسته الصبور شده مقصود
بر ارباب فضل و فهم و دانش و اصحاب ادراک و هوش و بینش پوشیده نماند

که مخترع و مدون این علم شریف و صاحب طبع لطیف استاد فن معما و اقف
علم و فرد اعاظم اعلام مشهور عرب و عجم مولانا شرف الملة والدین علی یزدی نور الله
مرقده در منتخب حلل تعریف معما چنین فرموده اند که معما کلامی است که دلالت
کند بر اسمی از اسما به فنون دلالات لفظ و صنوف اشارات حروف و بعد از آن
استاد فن مولانا عبد الرحمن جامی در رساله کبیر و متوسط در تعریف معما
قید موزون کرده و در رساله کبیر چنین گفته که معما کلامی است موزون که
دلالت کند بر اسمی از اسما به طریق رمز و ایما دلالتی که سلامت فطرت و
استقامت طبعش به صحت آن حکم کند و فرق میان معما و لغز آنست که لغز
عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذکر
صفات و علامات آن بر وجهی که او را جدا گرداند از جمیع ماعداه و در
رساله صغیر گفته که معما کلامی است موزون که قصد کرده شود دلالت آن
بر حروف چند معین یا ترتیب خاص دلالتی بر سبیل رمز و اشارت
که سلامت فطرت بصحت آن حکم تواند کرد و اشتراط وزن در این
تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار اعم و اغلب است والا جریان این
اسلوب چنانکه در نظم شایع است در نثر نیز ممکن بلکه واقع است
حاصل تعریف معما و لغز آنست که معما کلامی است که دلالت کند بر اسم

فرق

و لغز آنست که دلالت کند بر مسمی و در هیچکدام قید موزون شرط نیست
چنانچه حضرت مخدومی استادی میر حسین نیشابوری معما را تعریف کرده
اند و گفته اند که معما کلامی است که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق
رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنست که جریان قواعد معما در نثر
نیز واقع است چنانچه از بعض الفاظ تعریف مذکور بعض عبارة
بوجه صحیح دال باشد بر اسم نام قاسم استخراج می یابد و ازین قبیل است
عبارة نثری که مستفاد می شود از اجتماع اسامی که حصول می یابد ازین
قطعه جبین ماه فلک دانی از چه پر نور است به پیش فرش حریم
تو سوده پیشانی مکان پست تو بالا آسمان آمد از آن مکان
رفیعی که بنودش ثانی از مصرع اول منوچهر خواسته از جبین ماه
میم اراده کرده از پیش فرش فا خواسته و لفظ پیشانی تحلیل یافته
به دو جزو و گفته سوده یعنی الف ساقط شده فانی بحصول پیوسته
و از مصرع سوم اوحد بیرون آورده و گفته مکان پست تو بالای آسمان
آمد پست تو که واو است مکان او بالای آسمان آمد که الف است
و از الف احد مراد است اوحد بحصول پیوندد و از مصرع چهارم امان
حاصل کرده اشارت شده بهمزه مفتوحه و گفته از آن مکان که بی

منوچهر حصول داشته از حرف ج نقطه یافته از مصرع دوم ثانی اراده کرده صح

ثانی با نیز یعنی بر بالای مکان بی کاف باشد امان عیان شود و از اجتماع
این اسامی با یکدیگر که مؤدای آن عبارت منوچهر فانی اوحد امان
باشد موجب الحضرت السلطانیة یعنی نوای بحصول پیوسته منوچهر فانی
یعنی میم منو ساقط شود نون و واو بماند اوحد امان یعنی واو
تبدیل یابد بدیا که امان اشارت بدوست نوای بحصول پیوندد و معینی
طریق است عبارتی که مرکب شده از اسامی مسیح چه ازین بیت در رخ
ماه تمام از جهت آن ان نشان پیش آن عارض شکر یافت مه آسمان
از مصرع اول بابا اخ خطا اراده کرده در رخ ماه تمام گفته از در باب
خواسته و از ماه تمام را لفظ باب روی را شود یعنی ری را مبدل شود
بلفظ باب بابا پیدا شود دوازده چیست آخر یعنی زی از مبدل شود بلفظ
خی اخ شود دان نشان که اخ باشد بابا اخ حصول یابد و از مصرع ثانی
رضا خواسته ولفظ عارض تحلیل یافته و گفته پیش آن عارض یعنی را شکستی
یافت ماه آسمان یعنی زی مکسور شد رضا پیدا گشت و از ترکیب اسامی اسم
بیک ظهوری یابد که مقصود بالتمثیل است و ازین عبارة حاصل میشود
که بابا اخیر ضا از اخیر ضا که الف است یک خوانند بابا یک حصول یافته
بیک حاصل شده پوشیده نماند که ملازمان میرحسین نیشابوری رسالهٔ معمای

میرحسین نیشابوری

خود را به نام میر علیشیر نوشته است و بدولت آن صاحب دولت این معما گفته
و بیشتر به اسم میر با نام بیک یابد و تخلص میر که در فارسی فانی و در ترکی نوائی
تخلص میکردند معما گفته و میر علیشیر را با معمی میلی تمام بوده و میفرمود که هر
کرا فهم علم معما نباشد و در سخن او صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم نیست

امیر علیشیر نوائی

بتخصیص معماهای میرحسین و طالب علم را در جوانی واجبست که علم معما بورزد
تا مدد مطالعهٔ او شود در فهم او در مکان علوم در رود و هر معما که میرحسین
گفته میر علیشیر یافته و هر کدام که نیافته گفته که فلان حرف یا فلان نقطه
مشوش میر بوده که نیافتم میرحسین رفته و تغییر داده و میرحسین انصاف میداد

دوره ... علم معمی

که پیش من اینست که طبع سلیم و ذهن مستقیم کسی مثل میر علیشیر ندارد و معماهای
که نیافته کجی در معمای من است از آن یعنی را تغییر دادم و هر چه یافت
بران اقرار دادم و این فقیر چون پروردهٔ نعمت میر علیشیرم و آن فقیر را
سفارش کردند به میرحسین و شاگرد ساختند همچنان تغییر نام با احترام
ایشان نکردم و بهمان ترتیب که حضرت میرحسین نوشته شرح کردم به اسم
امیر علیشیر مهر و ماه عالم را اوج رفعت کرده جا ماه و انجم را به خاک
رهگذارت التجا مهر و ماه عالم اشارت به عین و لام عالم شده و
از اوج رفعت ری تمام خواسته که ظرف عین و لام شده امیر علی شده

... میرحسین ...

[illegible]

وازماه لفظ سی خواسته وازانجم سر نقطه شین حاصل شده باخاک رهگذار
بعز شتی بوری شیر شود امیر علی شیر حصول یابد بر طالبان پوشیده و پنهان
نماند که هر کس خواهد که علم معما نیک بداند بر یک ملازمان میر حسین نیشابوری
باید که اول رساله میر علی شیر بخواند تا او را به قدر وقوف در معما پیدا شود
که از برای مبتدیان رساله بی تطویلات و بعد از ان شرحی که این حقیر بر
رساله میر حسین نوشته مطالعه فرمایند تا حظ تمام از معما بیابند و پیش از
آنکه شرح هر معما به بینند باید که در ان معما فکر کنند و طبع خود را بیازمایند
اگر نیابند از شرح بیرون آورند چون این رساله تمام مطالعه کنند این
مذاق در طبیعت او نشیند و بعد از ان رساله های مردم دیگر به بینند تا
بداند که عین اینست معما و دیگرها همه هیچ است غزل به اسم حضرت میر
ارشده مفتوح در بار بهشت بر ضمیر در ضمیرت و صد عالم معنی لسر حقیر
از در بار بهشت که هشت است حی خواسته و لفظ مفتوح اشارت به
فتحه حی شده بر ضمیر حقیر شده و در ضمیرت تحلیل یافته یعنی حی در ضمیر
ظرف شود و لفظ ارت مظروف حضرت میر تحریر یابد مد الله وقف
شد دولت تمام اول بران خاک قدم مثبت ثانی توای دین پرور کردن
سریر وقف شد دولت یعنی دولت مبدل شود به هر دو له شود تمام

اول یعنی دال اول دال وله شود بران خاک قدم یعنی میم بر بالای همه
مد ال وله شد مثبت ثانی تو یعنی واو ساقط شود مد الله حصول یابد
تعالی علی شاله بازمشرق و مغرب بر اطراف فلک آفتاب مشتری بادا
ترا فرمان پذیر تا که با مشرق یعنی افتاب که عین است از و بر آید تعا شود
و برکه علامت مغرب یعنی افتاب او نماند لی بماند تعالی میشود
اطراف فلک افتاب مشتری بادا یعنی فلک به عین مبدل شود و کاف
به بی تعالی علی شود العالمین شد که ای استانت زانه بالای چرخ
شاه و انجم را علم پی در پی ای روشن ضمیر بالای چرخ شاه انجم را علم پی
در پی گفته لای چرخ ال شد اول شاه انجم را علم در پی یعنی عین مکتوب
بعد از و الف بار العا شود و ثانی عین ملفوظ خواسته و لفظ علم را
تحلیل کرده و در پی گفته یعنی عین مکتوب که در عین ملفوظ است مبدل
شود به لفظ لم العالمین چنین نماید ظلال جلاله دل زتعظیم و جلال
از هر طرف بر خاک راه دیده خلق ایران در که زاهل دار و گیر دل زتعظیم
گفته و ظی خواسته و لفظ جلال را تحلیل کرده و گفته لال از هر طرف
ظلال جلال شده بر خاک راه که باست ظلال جلاله شده الی یوم زوال
در آینه میخواهد مه دلش زان بهشت فرش کویت زوال ساید چرخ بر

روی در آینه میخواهد گفته و لفظ آینه را تحلیل کرده یعنی در ابی روی
نه و از نه لا خواسته و لام در این در آورده الی ی شده زهره مه دلش
گفته از مهر یوح خواسته و از دلش واو و از مه قمر اراده کرده و از دلش
میم الی یوم شده الدین سر کشترا با شفیق روی سوی آن درست   تسهیلی است آن حضرت
جبه خاک آستانت هم امیر دهم فخر سرکشی آنرا گفته و الف حاصل کرده
و شفیق که تخلص آن حضرت است بر سه جزو مستقل تحلیل یافته و باش ق
گفته یعنی باد بابک که رادف قراست به شین تبدیل یافته است حاصل
شده و از دلام اراده کرده عمرو دی سود ان درست یعنی عین عمرو
دال استبدال یافته الدین شده جبه خاک استان گفته و نون خواسته
الدین جبین نموده   پوشیده نماند که حضرت مخدومی النشادی میر
حسین نیست بوری متابعت ایشان خود مولانا عبد الرحمن جامی اعمال
معمایی را بر چهار قسم نهاده اند تسهیل و تحصیلی و تکمیلی و   جامی
تذییلی و از اقسام مذکوره تحصیل انست که به آن تحصیل حروف
نمایند و تکمیلی انکه حروف حاصله بواسطه ان ترتیب و تکمیل یابد
و تسهیلی انکه سبب سهولت یکی ازین دو قسم مذکور گردد و بر نظام
و تذییلات اقسام ثلاثه که بطریق مشهور مذکور شده بعضی را از

جیثیت

حیثیت جامعیت و ما نعیت منافه است و اعمال این قسم بجهت وجود
اسم از امور ضروریه است و اعمال تذییلی که از جمله امور محسنه است نه
ضروریه آنست که حروف اسم بر سبب ان اصلاح پذیرد به حسب امور که در محل
ان بیان کرده خواهد شد اعمال تسهیلی چهار است انتقاد و تحلیل ترکیب   انتقاد
تبدیل انتقاد عبارتست از اشارت به بعض اجزای لفظ بجهت
تصرف در ان بوجهی از وجوه چنانچه عبارایی که فی الجمله دلالتی داشته   اشارت بعضی اجزاء لفظ
باشد برابتدا یا اوسط یا نهایت چون سر و تاج و دل و مرکز و حدود
غایة از ابتدا دان حرف اراده نمایند چنانچه در اسم اختیار گردی
آشفته و شیدا همه شیدا با تو ا ساختی با سر و با بی سر و بی پا یا تو را
پوشیده نماند که ساختی که بی سر شود اختی بماند با بی کرد الف
بماند اختیا شود بی پا یا تو اشارت به اسقاط الف را باشد
اختیار بحصول بپوندد چنانکه در اسم ادریس غایة اوج بناگاه
حد خورشید بیا آی از بام خود آن چهره زیبا بنما غایة اوج بناگاه
جیم ساقط شود او بماند حد خورشید بیا گفته پوشیده نماند که
بواسطه تبدیل دال خورشید به لفظ بیا عبارة خورشیت یا حاصل
شده که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است اولی حاصل شود

وچنانچه شارح گوید در اسم میرک وکامی دیکی کیلی و کی از خدا که
کرخواهم مقصود را میبنهم برخاک آن در روی گرد آلود سا لفظ از
برخاک آن درگه ریت میرشده واز روی گرد آلود کاف خواسته میرک
حصول یافته ودر اسم کاف از درخواسته واز خاک آدمی واز روی گرد
آلود کاف ملفوظ اراده شده کاف بر بی نهاده کاف حصول یافته ودر اسم
کیا از روی گرد آلود کاف مکتوب خواسته واز یا یا ملفوظ کیا شده ودر
اسم که از کاف و یا هردو مکتوبی خواسته کی شده چنانکه در اسم مرید
وقت مستی که کلی که ارغوانی رخ زمرداری برنگ هر زمان اول رخ زمی
داری میم حاصل شود دیگر بار رخ زمیداری بعض میم مید تبدیل یابد
بزی مزید بدید آید وچنانکه در اسم شاه بدر بودند وهم بعض اسم گسسته
وزصحبت یکدیگر جدا رسته ان هردو بهم یکی شده دیگر بار در یکدیگر از موافقت
دل لبت محقق نماند که ماده اسم یکی لفظ شده است و دیگر لفظ بار از موافقت
دل بسته بعض دال شده مبدل به الف بار شده والف بار بدال شده استبدال
یافته شاه بدر بحصول پیوسته چنانکه شارح گوید در اسم شرف هیچو
رکن عاشقم دیوانه و نازنزار صاف می میخواهم و آن می به آغاز بهار از
صاف می نیز راده است واز ماه ری واز آغاز بهار نیز به اعتبار رکید

فرود شرف بحصول پیوسته وچنانکه در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل
بر بود دی روی چو مه کرد نهان باز نمود از اهل که دل بر بود اهل ساقط شود
ال بماند دی چو روی چو مه کرد نهان از مه شهر خواسته واز روی او سین بعض سین
آمده که دی اشارت به اوست ساقط شود ام بماند واز دیا حاصل ایدالیا
جدا کرد باز نمود بعض سین که نهان بود باز نمود الیاس بحصول پیوسته وشاید
که این عبارت به اعمال معانی حاصل شود وچنانکه در اسم شاهی گر جوی دل از چشم
تر شد رخساره ولی پر از گل رخ لفظ رخساره تحلیل یافته بدو جزو گفته
رخ ساره ولی هر یک بعض اول بعض تبدیل ودوم بعض انقلاط رخ ساره بعض
ری ره تبدیل یافته به لفظ سا ساه شود ولی رخ سا بعض لام لی ساقط
شود ساهی شود پر از گل شد بعض سین سه نقطه یافت شاهی بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم ویسی آن شوخ بعض ساوی از نفسی پنهان بدو ابرو
منزه گشت ویسی ساو که کمان و تیر فرمایدکار از موی ندیدیم و ندیدیم کسی
پوشیده نماند که از کلمه ساو چون کمان کشیده و تیر انداخته شود لفظ
سر ماند که وسیله انتقاد شده بعض سر از موی ندیدیم واز کسی ویسی حاصل شود
وچنانکه در اسم درویش چنان گشت در زهم شانه سنبل مویش که ز یر زلف
تمام نهفته شد رویش مخفی نماند که ان رت شده به اسقاط رویش از لفظ شد

رویش که زیر زلف عبارة از آنست بجز رویش که ردیش نماند درویش بماند چنانکه
در اسم خسرو این جان حزین کرد و راز اندوه نکوست خواهد که کهی نامه فرستد
بر دوست کور و ز بخت هم خود ش چون آه سر منزل جانها همه خاک در دوست
کور و ز بخت هم خودش چون آه گفته بخت بخت رو چون آه هر یک بمعنی بخت
بخت که بعد و نون بخت ساقط شود و آه بخت کور رو بعنی بی بخت تبدیل
یابد به لفظ رو خسر و شود چنانکه در اسم نسیم از لب خود وعده فرما یک سخن
ای آفتاب در دل مه آرزوی در فلک زان لعل ناب لفظ آرزوی را تحلیل
کرده یعنی در دل ماه که نم است آرزوی در فلک زان لعل زوی در فلک روی است
یعنی روی لعل که می باشد در نم نسیم بتقدیم رسد و چنانکه در اسم حبیب
آن زهره جبین ز عاشق شیفته حال با طرف جبین خود نهان ساخته خال با طرف
جبین یعنی نون جبین تبدیل یافته به بی حبیب شود نهان ساخته خال یعنی
جیم جبین نهان ساخته خال جیم حی شود حبیب ترتیب یابد چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد تا جان بجود از دل آشفته وا رهد کلمه
تاجان ترکیب یافته که ماده اسم مستفاد از آنست لیکن تاجان دو تاج اراده کرده
یکی افسر و یکی تاج و بجود اشارت است به الف که افسر است و تاج بی تاج الف افسر
و بی تاج نماند فراج بماند از دل آشفته وا رهد یعنی فا ساقط شود سراج الحصول

بپیوندد و چنانکه در اسم سراج ای عدل تو نقد شرع را داده رواج خاصان
جهان به فیض عامت محتاج بر خاک درت ز چوب دربان شاهان یابند شکسته
یکدگر را سر و تاج سر و تاج یکدگر را شکسته یابند هر یک بمعنی تاج سر شکسته یعنی
سین سر مکسور شده فتحه یک بکسره مبدل شده و سر تاج شکسته یعنی تاج ساقط شده
سراج بحصول بپیوندد و چنانکه در اسم قاسم نخواهد عاشق زار گرفتار نجات
دل ز چشم و زلف دلدار نجات دل ز چشم و زلف هر یک بمعنی از چشم صاد اراده
نجات دل ز چشم یعنی الف صاد افتاده صد بماند و از و قاف حاصل شد نجات
دل ز زلف نجات دل که تاج است نی تاج زلف از زلف لام تمام خواسته چون
نی تاج او شود لام مکتوب که در لام ملفوظ است مبدل به نون شود لام
نام شود که اسم است قاسم بحصول بپیوندد و چنانکه در اسم طالب نور از آن
روی آفتاب علام کو طلب دار ماه و باش تمام از ماه و باش اشارت به لام
و بی طلب شده و از دل خواسته یعنی لب طلب تمام بار که طاست طالب حاصل شود
و چنانکه در اسم سلام بر یاد قد و رخش کشیدم ناله پیوسته نمود سرو چون
با لاله پیوسته نمود سرو یعنی سرو سر نمود که سین باشد چون با لاله چون بالا
نمود لام تمام حاصل شد سلام به اتمام رسید و چنانچه تاریخ گوید در اسم
شمس رفته آب از چشم ما چون رخ کشود سرو ما خورشید و مه را بنمود آب رفت

از چشم بعد چشم ساقط شد سرو چون خورشید ده را نماید سین وری را خواهد نمود
که سر است بعد سر و سر نمود شمس بحصول پیوسته و از محسنات لفظ اول مطلع
مصراع اول که چشم چون رخ گشود سرو سر نمود تمام بیت در معما دخل دارد و چنانکه
در اسم عادل خو کرده دل شکسته ما به محنت و آرام گرفته جان بجود و ستمت
یار عجب شاید آه و دلدار غیر از تو گرفتن سرها و تو دست یار عجبش باید بعد
لا بی یار شد بدل باید به عین عار شود آه و دل دار بعد ری یار مبدل شود به
لفظ دل عادل حاصل شود   بر اهل طبع روشن باد که مولانا عبد الرحمن جامی
معمای لغز در هیچ عمل از اعمال معما ننوشته و در اول رساله کبیر بعد از تعریف
معما درج کرده و گفته که از آن حیثیت که مدلول او اسم است از اسما در اعداد
معمیات است و از آن جهت که دلالت میکند بر ذات شیئی از اشیا بملاحظه
صفات و سمات آن از قبیل لغز است اگر آن لغز است خارج این مبحث
است و اگر معماست مناسب مبحث انشا داست و آن معما اینست به اسم
تقی جیست آن نام مرکب از سه حرف که دو که هر یکی باز بود است
حرف اول تا رک با را کلاه حرف آخر یار با را افسر است اول و آخر چو دانستی
ترا دانش آنها به اوسط رهبر است پوشیده نماند که از کلاه تارک
می خواسته و از افسر یار بی چون دانستی که این سه حرف هر کدام دو کوهر

جمع بین معمی و لغز

دارند و اول تی است و آخر بی یعنی سر که دیگر تاف است بنا بر آنکه حروف
که دو گوهر دارند منحصر بر این سه حرفند تقی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
خرم در قید فراق مانده دیگر دل ما وا داد دست از غم دلبر دل ما گفتیم شویم
همچو سروی آزاد بلکه گره از وجود او در دل ما پوشیده نماند که لفظ شویم همچو
سرو آزاد هر یک بعضی شویم سر آزاد بعد شین شویم ساقط شود و لفظ وی
آزاد بعد لفظ وی تبدیل یابد به لفظ خرم شود گره در دل ما از ما بحل خواسته
و از دل ادی بعین فی نقطه دار شود که گره گفته و نقطه خواسته خرم بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم انس آن کس که بود بر سم نیکان حالش فارغ بود
از جاه و نباید مالش بی فایده است غایتش را دانند چیزی که بدان روند
از دنبالش است بی فایده غایتش اسقاط تی شده انس مانده چیزی که
بدان روند گفته مقصود بالتمثیل لفظ پاست که به کنایت حصول یافته بعد
یا از دن که نوشته باشش نون دل اش شود انس بحصول پیوندد همه د
و چنانکه در اسم کیا دلی از عشق نعل است شد سوخته پاک
پاک و یک ذره نماند شد سوخته پاک پاک کاف آخر ساقط شده کیا مانده
یک ذره نماند کیا شده و چنانکه در اسم شاهی از بی خط یار در سیهی
شادیهن خامه میانه تهی مقصود بالتمثیل کلمه خامه است که بتعمیه حاصل شده

ولفظ تهی را تحلیل کرده بعض شاد بین خاتمه هر دال شاد به لفظ هر تبدیل یافته
شاهی پدید آید و چنانکه در اسم امین الله بود قبلهٔ اهل نظر منتهیان بر
قدمش مانده سر لفظ منتهیان تحلیل یافته به سه جزو و عبارة من ته یان
حاصل شده نون یان تبدیل یافته بلفظ حرز یا من شده بر قدمش مانده سر
یعنی لفظ یا من سر بر قدم مانده ی بر بالای نون رفته امین حسین نموده
و چنانکه در اسم حسن چون زتاب مهر رویش زاهد خلوت نشین با خبر یک
ذره نبود حیث آه آتشین با خبر کر یک ذره نماند نقطه ی خبر ساقط شود
خبر نماند حیث آه آتشین لفظ آتشین به دو جزو تحلیل یافته یعنی آه
تبدیل یابد به بی عبارت خبر ته شین حاصل شود ته خبر که راست به شین
تبدیل یابد حسن تحصیل یابد و چنانکه در اسم بابا در راه معنی بار بندی خویش
از پا ر سا ئیم پیوسته و ریشی از پارسائیم پیوسته یعنی پا از لفظ پارسا فقط
کنیم یا پیدا شود و در پیش لب با تبدیل یابد بلفظ باب بابا مهیا گردد و چنانکه
در اسم جامی صفحهٔ ایام هر روز ز نو با صد عنود از سواد خامهٔ او زیوری
برخود فزود از سواد خامه جامه اراده کرده و لفظ زیور بری تحلیل کرده یافته
چون زی و ری برخود فزود از زی ملفوظ اراده کرده و از ری مکتوب
و لفظ زیر حاصل کرده یعنی زیر جامه برخود فزود هر که بیند است دو شد

بان

باشد جامی به تمام پیدا شد و چنانکه در اسم شجاع اشغلی دل بود از قلب او
آشفته چو دل کدام قلبست بگو از دل حتا خواسته و از جو دل حتا آشفته
گفته شجا پیدا شده کدام قلبست بگو قلب بعض که عین است شجاع بحصول
پیوسته و قلب بعض که بطریق کنایه حاصل شده مقصود بالتمثیل است و
چنانکه در اسم جمال قدم نه سوی بهار و زیب در دو سوده که گرد داز وصال
تو دل مجروحش آسوده لفظ مجروحش تحلیل یافته و گفته از وصال تو دل
مج رو جمال شده و لفظ حش سوده که بترکیب حاصل شده اسقاط صاد
جمال کرده جمال کمال یافته و چنانکه در اسم علی زلف تو که میکند همه دم سازی
کاهش بیرون گاه پرخم سازی زلف نه دراز است و نه کوته زچه رو
بر ماه دو زلف معتدل کم سازی ماه گفته و را خواسته دو زلف معتدل
کم سازی دو زلف معتدل دال و لام است یعنی دل معتدل که لخت است کم
سازی مع ول شود ع حصول یابد بر ماه یعنی ع بر وی عم بحصول پیوندد
و شاید که لفظ از عبارهٔ مذکوره که به تعمیه حاصل شده باز سبب حصول لفظ
دیگر شود و آن واسطهٔ انتقاد کرد و چنانکه در اسم نجم چیست از خوبان
چو موی آن دل زار منست کاسته رنج و غمش چون جان افکار منست
چیست از خوبان چو موی آن میان است یعنی میان خوبان که بی نیکه دل زار من است

الف را تبدیل باید بلفظ بی زر حاصل شود که وسیلهٔ اشتقاد است یعنی
کاسته زیر رنج و غم نجم حصول یابد و شاید که لفظ تخنیس گویند و به اعتباری
حرف آن کلمه اراده نمایند و چنانکه در اسم امیر شیدا یان بین بکوی او خاک نشین
شیدای تخت یا عزیز بی دل و دین یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش گو جانب شیدای
تخنیس ببین یار ار گذرد ز کنج دیوار ری یار ساقط شود یا ماند و ازو
ام خواسته و لفظ شیدای را تحلیل کرده و گفته گو جانب شی بی حاصل گشته امی
شده و دای تخنیس گفته از دیوار حروف تخنیس آخر او اراده کرده که با عتبار بنا دال
تخنیس در تنک بار تام تحریر یابد و تواند بود که تعیین حروف بدین گر مرتبه او بکار د رعدد
حروف لفظ چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم وحید جهان بر از کرم یارد
هر دمش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید پوشیده نماند که لفظ حساب
تحلیل یافته و لفظ سابع بترکیب حاصل شده یعنی برج سابع تلبات خود داد است
مع شود و لفظ بیفزاید نیز تحلیل کرده یعنی بیفزاید و حید پدید آید و چنانکه
شارح گوید در اسم جامی ثانی یوسف مصر و مرا چون نجانی جان جز
شوخ و جوانی و زار ثانی جوانی چون ثانی ندانسته بار جان بحصول پیوندند
و چنانکه در اسم حسینی در حدیث آن که ثانی مسیح گفته اند معجز عیسی
عبارات فصیح گفته اند در حدی ثانی که ثانی مسیح گفته اند یعنی ثانی

حلی

حلی کردال است استبدال باید به ثانی مسیح که سین ملفوظ است حسین بحصول
پیوندد و در لفظ گویند جانب و سوی او طرف و امثال آن گویند و اول یا او
خواهند چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خوبش میرسد
جانب ما ناوک خوبان کم و بیش جانب را گفته و الف خواسته و ناوک خوبان کم و
بیش یعنی الف خوبان با خا و بی هم خون حاصل شود و از دم آدم رقم یابد
و چنانچه شارح گوید در اسم شیخ سعدی چون کشاید آن پری برقع ز روی
آفتاب فیض دیگر میرسد هر دم ز سوی آفتاب یکبار از آفتاب شمس خواسته
و از سوی او شین دیگر از آفتاب یوح اراده کرده و از سوی او بی شی شده
دیگر از آفتاب خور خواسته و از سوی خ شیخ شده دیگر از آفتاب شمس خواسته
و از سوی او سین دیگر از آفتاب عین ملفوظ گرفته و از سوی او عین مکتوب
شیخ سع شده دیگر از آفتاب خور رشید مراد است و از سوی او دال دیگر از
آفتاب یوح اراده کرده و از سوی او ی شیخ سعدی بحصول پیوسته و دیگر
ازین بیت اسم قاسم و چند اسم دیگر بیرون می آید و چنانکه در اسم الغ
بر دو چشم آن شوخ سرکش بیکدم زلفها ترکانه دلهای عالم پوشیده نماند
که کلهٔ سوبه کنایه حصول یافته که مای ترکانه گفته یعنی سوی بیغ دلهای
عالم بی بیغ تبدیل یافته به الف و لام الغ حاصل شود و چنانکه در اسم طاهر

ان نقش خط عشق دل ما بزدود از گوشه کنار عکس ان رو بنمود از نقش خطا
خطا اراده کرده عشق دل ما بزدود از ما محبت خواسته و از دل امر حی بزدود
یعنی حی خطا ساقط شده طا ماند از گوشه کنار هم اراده کرده و از عکس
ان از کنار گوشه ری خواسته طاهر ظاهر گشته چنانکه در اسم یحیی پنهان
بزیر برقع شب رنگ جان فزا هر سوی مه بهین زد و گیسوی مشک سا از مهر یوح
اراده کرده و از هر سوی اول وحی شده و لفظ گیسوی تحلیل یافته یعنی زد و کی
سوی مشک سا ذو کی کی باهم متصل مثل که کاف است باید دو یی حاصل شود
یحیی بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم شاه حسین یار دیدم شاد
زلفش حلقه بود ماه رخ از هر طرف ابرو نمود دیدم شاد و زلفش کم دال است
حلقه بود دال شاد به هر استبدال یافت شاه به ظهور رسید و از ماه سی
مراد است که از هر طرف ابرو نمود هر یک یعنی طرف اول حی نمود و طرف آخر
نون شاه حسین بحصول پیوست و لبها و گوشها که امثال آن گویند
و طرفین لفظ اراده نمایند طا چنانکه در اسم شاه هر که وی از شوق عشق
آموخت تا به لبها رساند لبها سوخت حرف ز شوق گفته و شین خواسته
تا به لبها رساند تا لبها شد لبها سوخت تی و الف آخر و لب ساقط شد
از لفظ تا لبها آه ماند شاه بحصول پیوست نوع دیگر لفظ لبها تحلیل یافته

ولکفته

و گفته تا بالب یار رسانند تا ما شد لبها سوخت آه ماند مقصود بالتمثیل
فرع اخیر است و شاید که این عبارات از اعمال معما بحصول پیوندد چنانکه
در اسم میرجان چو ساق و آتش مهر برفروزد به هر مرجان بخود در البوزد
لفظ مرجانی ترکیب یافته یعنی با می مرجانی خود را البوزد خود را اشارت است
که هر جانب یار جانب البوزد میرجانی عیان شود و الفاظ که فی الجمله دلالت
بر احاطه شی داشته باشد چون جامه و پوست و مانندان ذکر کنند و مجموع
اول و آخر خوانند چنانکه در اسم نوایی ای قد تو سرو چمن دلجوی
سرتا قدمت لطافت نیکویی از رشته جان دوخته خیاط ازل
بر قد تو جامه نکوی گویی لفظ نکوی تحلیل یافته و قد گفته و الف
خواسته یعنی بر الف جامه نکو که نون و یا و است نوا شود بی
گوی نکو گفته و نوایی بحصول پیوسته چنانکه در اسم خواجه چو قد
خویش را از جامهای نو بیارایید خوش اید بر قد او جامه خود را
کاش بنماید خوش بر قد او خواستو جامه خود را کاش بنماید یعنی
جامه جامه را بنماید که جیم و ها است خواجه بحصول پیوندد
و یوسف وادی عمت که جان فزاید در وی پر راهیست
که ترک خویش باید در وی هر دانه ای سر و یا را که چون در سر

الفاظ احاطه

تنگ و پوست بخود آید در وی در سه تنگ در که فراست همراو تنگ شود
یف گردد و پوست بخود آید در وی بعض پوست بی پوست در یف
یوسف یوسف حاصل شود و دلها و واسطها و نظایر آن ذکر
کنند و مجموع مابین الطرفین اراده نمایند و چنانکه در اسم امام و همام
ز رفعت بارگاه حضرت دوست حریم کعبه دان خلق عالم فرستاده
به دربانی کعبه همه دلهای خود را ازلی هم از بانی کعبه ابرنم خواسته
که همه دلهای خود را فرستاده به درام مانده وازلی هم دم ام کشته امام
بحصول پیوسته دیگر ازلی هم همام به اتمام رسیده و چنانکه در
اسم امام و همام دارد بمن سوخته دل لطف و کرم زان روی
همی کند بمن جور و ستم از ناوک غمزه بر دلم از هر موی پیوسته
زبار بیر ازلی هم از پیوسته یار یا مراد است واز دام ازلی هم
ام ام شده واز دو امام خواسته دیگر ام ازلی هم همام به اتمام
رسیده و چنانکه در اسم خلیفه جای خود زلف تو میخواهند دلها
خوش گوشه دامان زلفت را چو پایان میکشی زلف تو میخواهد
دلها از خوش بعض واو و شین لفظ خوش تبدیل یابد به لام که زلف
اشارت به اوست خلی شود گوشه دامان زلف پایان میکشی

دامان

دامان زلف که فراست گوشه او چون پایان کشی فه شود خلیفه حصول
یابد و شاید که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم شهسوار
بهر زاهد که وضو بیج نشست کرد از آینه ادراکش صاف مرجو ن
که همانا سازد دل ز وسواس طهارت پاکش انصاف مرشین خواسته
و ماده بعض از اسم لفظ همانا است که بواسطه ترکیب واسطها یعنی
واسطهای همانا تبدیل یابد به لفظ سوشهوا شود رت پاکش
گفته واسقاط تی رت کرده ده شهسوار شده و مغز گویند و مابین
الطرفین خواهند چنانکه در اسم هرمز یارب سر عدویت خود را
چو پسته بیند مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند بعض مغز از
میان مغز بیفتد میان مغز که غین است و غین هزار مغز میان
مغز که بیفتد زی و الف از لفظ هزار بیفتد هر بماند خود را شکسته
بیند بعض مغز مغز را ساقط بیند هرمز حصول یابد و شاید که تعیین
حرف به احوال و اوصاف ان باشد و آن به طریق متعدد تواند بود
و بعض از انواع ان در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه
در اسم کریم آنچه دندانت او را باشد یکی از همه از شکر بیخ شده
پوشیده و پنهان همه تمام بیت به معنی معما مدخل دارد و لفظ آنچه

دندانست واو را با کلمه یک ن از لفظ پنهم یعنی به حسب عدد دندان نقطه
دارد مثل شین که سه دندانه دارد و سه نقطه ولی یک دندان دارد
و یک خال و نون یک دندان دارد و یک دانه پوشیده و پنهان همه یعنی
این همه حروف که دندان و دُر برابر دارند از لفظ شکر پنهم ساقط شوند
کریم به تقدیم پیوندد و این از محسنات که تمام بیت در معنی معما
داخل داشته باشد و از عیوب معماست که بعضی از حروف اسم از بعضی
مصراع اول بیرون آید و پاره از بعضی مصراع آخر چنانچه شارح گوید
در اسم میرکی نیمهٔ دل سوخت و زمکر تو دین بس مشکل است لیک جانم
در وفای مهرت ای مه یک دل است نیمهٔ دل سوخت از مکر دل مکر که
کاف پیت است چون نیمی سوخته نده ماند که یاست مکر میر شد
یک دل است که کی با نز میرکی بحصول پیوندد و همان ماده را با این
نوع نسبته به اسم میرکی حالی ر کنز در غم عشقت الغایت مشکل است
نیمهٔ دل سوخت از مکر تو اما یک دلست و چنانکه در اسم نعمان
در دل من افتاب طلعت آن سیمبر گشته ساکن غیر خود
ساکن نخواهد دگر در دل من که نم الملک باشد افتاب که عین
انست نعم شود ساکن غیر خود نخواهد یعنی حروفی که در لفظ ساکن

متحرکند

متحرکند ساقط شوند آن ماند نعمان عیان شود و چنانکه در اسم بهاء
رو کرده اند جنبان ای نکو سرشت آن تمام با حرم پاک از بهشت
پوشیده نماند که از عبارت با حرم پاک لفظ با حرکت حصول یافته که سبب
اشتقاق شده یعنی از بهشت حروف با حرکت که بی و ها است آن تمام
یعنی هر یا شود و بها پیدا شود و چنانکه در اسم علا باز کلاه صحن بستان
پرده از عارض کشود انچه در گلزار می باید بجز رخ نمود انچه در گلزار تصحیف
ورد میرود زری وریت که زرست و از و عین مراد است رخ نمود یعنی
کاف گل از مبدل بهان زر گلزار شده که عین است علا پیدا گشته و چنانکه
در اسم شاه قلی هر که داند زجاد و سر عمل هست شاگرد آن دو چشم یلی
هست شاگفته و تحصیل لفظ شاگرده کرد آن دو چشم هر یک یعنی از یک
چشم دیده خواسته و از کرد دیده هر شاه شده دیگر از چشم صاد اراده کرده
و از گرد او صد و از صد فاف بطی قلی شده شاه قلی بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم نور گوهر ز رقیب بد گهر جوید دوست این شیوه در آیین
محبت نه نکوست گوهر چه بود ز دیده بجد داریم آریم ز گوهر انچه زیبندهٔ
اوست پوشیده نماند که لفظ گوهر که در مصراع اول بیت آمده است
تحلیل یافته و از دیده عین ملفوظ خواسته و گو دیده گفته و نون تمام اراده

از محسنات معمی

مولانا محمد بدخشی

کرده چون بجد داریم تو بماند و از لفظ کوهر حرف را که کوهر نقطه است مزید
ربیت نور بظهور پیوندد ه پوشیده نماند که مولانا محمد بدخشی یکی از معما
بیان مشهور خراسانست و رساله در علم معما نوشته و تحصیل ری از رین معما
چنان کرده که آریم کوهر انچه زیبنده اوست و لفظ زیبنده را تحلیل
کرده و گفته زی بنده اوست چرا از برای الکه زی بعد از ربیت چون بعد از
ربیت تابع او بابر پس بنده اوست ری حاصل شود نور بظهور پیوندد و چنانکه
در اسم حبش خال تو بر رخ فزود آن سرو حور نژاد را خال تو مردان ز خالش
بی دل ناشاد را پوشیده نماند که لفظ تو میدان ترکیب یافته و لفظ بیدل
تحلیل و گفته حال تو میدان ز خالش بی بعض در لفظ حال حروف که از لفظ تو میدهد
الف و لام است مبدل شوند به بی حب شود دل ناشاد را از دل ناشاد شین
مراد است حبش بحصول پیوندد و چنانکه در اسم روح سوگرد آن یار گریند
زار زمحرومیش باقی آن دیار لفظ محرومیش تحلیل یافته بعض رمح رویش
باقی آن دیار در لفظ مح چیزی که منسوب برو نتواند بود میم است تبدیل
یابد به باقی آن دیار که لفظ باشد روح حاصل شود و چنانکه در اسم فراق
نرنرم اگر اشک از چشم پرنم که در میان رفیقان شود کم مخفی نماند که حرف
که که در میان دارد در لفظ رفیقان نونست چون کم شود رفیقا بماند در

فافزا شود

فافزا شود و چنانکه در اسم محسن چو گوهر از مخالف دار پنهان درّ درج عقیقت
آخر ای جان لفظ مخالف تحلیل یافته بعض لفظ مخا چو گوهر الف دار پنهان
حرفی که الف دار است و در مخالف است چو گوهر پنهان الف نقطه مخا ساقط
شود مح ماند و در درج عقیق گفته و رسن خواسته محسن بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم فخر دی محلس یار صحن گلزار بود با خاصانش شکفته رخساری بود
مارا بدل شیفته پنهان ز خواص حرفی بمیان کنج دیواری بود دل شیفته که فاست
پنهان ز خواص حرفی بمیانه کنجدی ه پوشیده نماند که لفظ کنجدی ترکیب یافته
و لفظ دیواری تحلیل کرده بواسطه آن اشارت شده به اسقاط واو و صاد که بمیان
میانه سر صاد مشابه اوست به کنجد فخرا شود داری شود کنجد و لفظ وا
ری تبدیل یافته فخر بحصول پیوسته و چنانکه درین دو اسم که معماً استخراج
می‌یابد لالا حسن نتوان غم دل بدوست هردم گفتن شرطست درست گفتن و
کم گفتن حال دل خود چون بزبان می‌آری خوش نیست بلند و پست درهم گفتن
از حال دل لاح خواسته بزبان بعض به لسان لاح لسان شود خوش نیست بلند و
پست درهم گفتن بعض حروف که بلندند پهلوی هم بگویند و حروف که پستند با هم
گفته شوند لالا حسن شود و چنانکه در اسم عطایی آفتاب بی دو بیت ار چنیم کرد بی
شکی احتراق طالع ما سعد اکبر هر یک آفتاب گفته و همین خواسته و احتراق

طالع که لام معین است سعد اکبر بهر یکی سعد اکبر مشتری است ورقم اوی لام
وعین تبدیل یافته بدون عطارد شده وچنانکه در اسم آبل بهر مادر دار
از میخانه کوه کز مباش صاف بهر گدایان بر زند گرسنه فاش ما گفته
وآب خواسته دُرد آر از میخانه کو مباش بعض حروف نقطه دار از لفظ میخانه
ساقط شود ماه ماند که سر باشد و از بی لام مراد است آبل بحصول
پیوندد وچنانکه در اسم علی هر تازه گل که بشکفد در گلزار باشد ورق
دفتر خوبی یار از عالم جان رسیده خورشید وشی است آنرا که بودت نه
شکل نگار از خورشید عین خواسته چون با لفظ شی ملاحظه کرده عشی شده
ولفظ شکل تحلیل یافته وگفته ازاله بودت نه شکل شکل لی نگار حرف
که ت نه شکل دارد شین است از برای آنکه تا نه شکل سه نقطه
است بعض شین عشی تبدیل یابد به لام علی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم
سعد اسد زاه آن شاه کز افروخت چرخ بیزار دیده بر رخ چون شبی
سیاره دنباله دار لفظ شبی ولفظ دنباله هر دو تحلیل یافته دیده که عین
است بر رخ چون شبی که سی بار سع شود بی سیاره دنی نون ساقط شود
دال بماند که از و تمام مراد است سعد ال شود باله سعد اسد بحصول
پیوندد وچنانکه در اسم هرمز آن عشق که عقل از تو معدوم شود

کزاهد

کزاهد را سر تو مهموم شود باید ز نیست آب چوه موم شود رمزی کرش
از حال تو مهموم شود لفظ نیست تحلیل یافته وبه تاب ترکیب بعض حروف از نهی
به تاب چون موم که نوشته بعض عکس مستوی کما اگر بگردد همان لفظ باز
شود بعض زود ار بماند رمزی گفته تحصیل لفظ رمز کرده هرمز شده وچنانکه
در اسم صادق بزخم وداغ تو آراسته دل خسته ز قصر روز نهالی بین کن ده و بسته
روز نهای قصر به اعتبار خط ثلث قاف و صاد است که کن ده است
ونسبت باعتبار خط نستعلیق است که قاف و دزنه نه دارد وعبارت
کن ده و بسته اشارت بتقدیم صاد است بر قاف و از صاد اسم
مراد است و از قاف مسمی حصول یابد وشاید که تغییر حرف به اعتبار
مخرج آن باشد وچنانکه در اسم ملک ساقی که بمی کام دل مسکین داد
دو شم ز لب لعل م رنگین داد هر حرف که گویم ز لبش در مجلس خواهد دل
مسکین مکرا تسکین داد هر یک بمعنی یکی یکی آنکه حرف که ز لب میگویی در
مجلس بعض مشغول که میم است ویکی دیگر آنکه حرف که ز لب میگویی در مجلس
که لام است و از دل مسکین کاف خواسته تسکین داد بعض کاف متحرک
بوده ساکن گشته ملک بحصول پیوسته وچنانکه در اسم صالح ای کرده
بکنج محنت و هجران خوش کام دل خوش از لب جانان جوی گر دست دهد

وصال محبوب ترا هر حرف که گویی به لبش پنهان گوی از لفظ وصال محبوب
هر حرف که مشغول است چو پنهان گویی حاصل بحصول پیوندد و تواند که بطریق
ایهام بعضی از حروف لفظ اراده نمایند که متعین آن بقرینه اسم باشد و شاید
که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب باشد چنانکه در اسم بیر مهر که کرد صبا
مهر دل بی آرام از هم بگسست یدان خم زلف تمام چیزی تمامش لطف سحر زیرا
کان دام بلاست بی شکل بود دام لفظ پیچ و لفظ زیر از هر دو تحلیل یافته
و لفظ چیزی ترکیب و از تمام زلف جیم ملحوظ خواسته بعد لفظ جیم چیزی باد
چیزی را جیم مکتوب تبدیل یابد به بی و هم بر ری بیر تصویر یابد و چنانکه
در اسم بهادر دل از هوس عتاب آن ترک خطاست از جانب دوست
چین ابرو زیباست از جانب دوست که دال است لفظ چهار مراد است
و از عبارت چین ابرو زی که به تحلیل حاصل شده لفظ چیزی اراده کرده
بعد از چهار چیزی حرف باست جیم چهار مبدل شود به با بهادر حاصل شود
و چنانکه در اسم لقمان و مؤمن هست چشم چشمه ای بر روشن از مه بیا رخ بمن بنمای
تا ببینم در آن منبع ضیا ای چه بها گفته و تحصیل لام کرده رخ بمن بنمای بعضی کر
قمر است رخ بنماید با لفظ من لقمن شود و لفظ منبع و لفظ ضیا هر دو تحلیل یافته
و لفظ بعض ترکیب بعضی در آن ما بعض که الف است لقمان شود دیگر ای مه بیا عیان ص

رخ بمن بنمای بعضی میم و لفظ من بنمای ممن شود تا ببینم در آن من بعض یا
از یا خواسته و از بعض او و داد در ممن مؤمن کرده و چنانکه در اسم رندک
یافت تسلی دل ازین بتوار اندکی بسیار زهم نام یار اندکی از بسیار که ریت
و بسیار از اندک که ندک است رندک بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بدیع
ماه نو بی خم ابروی تو بیمار نمود در شب عید دو تا بود که دیدار نمود در لفظ شب
عید دو حرف بود که دیدار نمود هر یک یعنی با دیدار نمود تحصیل با شده و عین
دیدار نمود یعنی لفظ دی داشت که نمود بدیع ظاهر شد نوری دلبر در شب عید
دو حرف نمود که بی و عین است دی وا نمود یعنی لفظ دی با و عین را خانه
ساخت بدیع بحصول پیوست و چنانکه در اسم صدیق آن یار که بود چشم ستم ناآلوده
یکبارد که بقوم دل فرسوده از روی صفا دید دلنواز سود از قوم دیگر دل
ابجکس نشد آسوده از روی صفا صاد خواسته و لفظ دید تحلیل یافته و دو نقطه
ترکیب یعنی دی دو نقطه سود از قوم واو و میم ساقط شده دی و قاف حاصل گشته
تحلیل
صدیق بحصول پیوسته تحلیل عبارت از آنست که لفظ را که به اعتبار معنی غیر
معانی مود باشد معنی معمای متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید که مراد از
هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعض معنی و از بعض لفظ و ایضا شاید که آن
اجزا همه مستقل باشند یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل

قسم اول که مراد از تمامی معنی اجزا باشد اما تحلیل بدو جزو به استقلال هر یک چنانکه قسم دوم جزو

در اسم امام آن شوخ که هست مرغ جان در دامش محراب دل است ابروی عنبر فامش

او را دو نماز مایل آن محراب تکرار اگر کنی بیابی نامش لفظ او را دو لفظ نماز هر

دو تحلیل یافته او را که ماست جزو دو نماز مایل یعنی مایل تبدیل یابد بدال ماادل حاصل

شود ام بحصول پیوندد و تکرار کنی ام ام شود امام به اتمام رسد مقصود بالتمثیل

تحلیل نماز است و چنانکه شارح گوید در اسم بها چو ز کنی چه سازم که آن ترک

بدخو دلم برده از گوشه چشم جادو از چشم دیده خواسته که ظرف می شده

بها پیدا گشته و چنانکه در اسم آبل گر تراهست دیده بینا دیده انداز برمه زیبا

لفظ انداز و لفظ زیبا هر دو تحلیل یافته اند یعنی دیده انداز برمه که لام است

ازل شود زی یا یعنی زی ازل تبدیل یابد به بی آبل بحصول پیوندد مقصود بالتمثیل

تحلیل زیباست و به عدم استقلال هر یک و این جزو در تحلیل به دو جزو منقسم اند

بود چنانکه در اسم شاهی کرده تیر غمزه هات از جور و کین در دل شیدا ای

ای نازنین لفظ شیدا و لفظ رهی هر دو تحلیل یافته و لفظ دارد ترکیب فعل

ماضی است یعنی در دل شیء هر آه بگردد از رهی ها خواسته چون بگردد آه گردد آه

در شی شاه شود مقصود بالتمثیل تحلیل دار رهی است و به عدم استقلال

بعض چنانکه در اسم بابر تا شده تافته ان طره چون شکناب رشته جان

مرا ساخته پر پیچ و تاب لفظ پیچ تحلیل یافته و لفظ چو ترکیب یعنی ساخته پر

پی چو تاب باب است پی پر تبدیل یافته به لفظ باب بابر بحصول پیوسته و چنانکه

در اسم بابر جای تو عالی بود فکر عمیق چون رسد در کنه جایش ای رفیق پوشیده

نماند که مراد تحلیل لفظ کنه است و لفظ بجا ترکیب یافته که بآن اشارت شده

به بجا کردن لفظ در که سودای آن عبارت دال باری زبر درست دال در تبدیل

یابد به لفظ باب بابر حصول یابد و چنانکه در اسم وصی عجب گر تماشا رفا روی

گلگون دل از دو جا یابد نصیبی به قانون دل از دو رگفته و تحصیل داو کرده و

لفظ نصیبی و لفظ به قانون هر دو تحلیل یافته یعنی نصی به بقانون اسقاط نون نصی

شده وصی بحصول پیوسته مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است اما تحلیل

به سه جزو و به استقلال هر یک و چنانکه در اسم علا با بدان زیستن از خواجه بجز

خواری چیست بنده عزا بدی یافت به نیکان تا زیست عزابدی یعنی لفظ عز

نهایت ندارد عین حاصل شود و لفظ نیکان تحلیل یافته یعنی لفظ عین به بی

کان تا زیست یا که تا زی باشد لا باشد علا پیدا شود و به عدم استقلال

یک چنانکه در اسم اسد برقع از طرف رخ گشود نگار گوشه ابرویم نمود

دو بار اول گوشه ابرویم نمود الف حاصل شد دوم ابرویم تحلیل یافته

یعنی گوشه ابر که سحاب است ویم که دریاست نمود سین و دال حاصل شد

اسد بحصول پیوست نوعی دیگر ابرویم تحلیل یافته و گفته گوشه ابرویم نمود دو بار
یعنی ابرو دو بار گوشه نمود و یم هم یکبار گوشه نمود و یکبار سحاب این حاصل
شد و دیگر ازیم بجز خواسته که دو بار بی نمود دبی چهار است و از چهار دال خواسته
اسد بحصول پیوسته اما تحلیل بچهار جزو به استقلال هر یک چنانکه در اسم
برهان زبرگ خویش دهد گل آبان زرد امان بوجه بلبل مسکین برانها باران
حرف نداست و گفته ای ران برات ها یعنی برای ری و الف قست ها ای ران
بقرینه اسم ها و چیان ری و الف را هی [illegible] در آید برهان بدید آید و بعدم استقلال
بعض چنانکه در اسم زکی شاخ گلی دی چو کردی گذار زد آن شاخ گل زانو یر
ای نگار لفظ زد تحلیل یافته یعنی زد آن نگا تحصیل زی شده و لفظ زانو یر
به جزو تحلیل یافته یعنی شاخ گل زان دی زکی بحصول پیوسته قسم دوم
که مراد از همه لفظ باشد اما تحلیل به دو جزو به استقلال هر یک چنانکه در اسم نقی
مرا بود قندیل دل سوخته شد آن سوخته باز افروخته لفظ قندیل تحلیل یافته
یعنی مرا بود قن تحصیل لفظ قن از دیل دل سوخته گفته و اسقاط یای دیل کرده
دل [illegible] حاصل شده عبارت قن دل حاصل شده نقی کننده شد آن سوخته
باز افروخته یا کسوخته بود باز افروخته گشت نقی بحصول پیوست چنانکه در
اسم ابابکر آنکه هست از روی او خورشید هم را انفعال چون نمود ابرو در

او نمود

او نمود در برگردن طلال لفظ ابرو و لفظ گردون هر دو تحلیل یافته اند چون
نموده اب در او اباشد نمود برگردون طلال یعنی بانون نمود لفظ برگردون
عبارت کر بر دو حاصل شد که بکر باشد ابا بکر حاصل شد مقصود بالتمثیل تحلیل
کردن است چنانکه در اسم بها بهر وصف روی آن مه باخود از بهر طرب گویم
نخست از دانه خال سیه در زیر لب گویم لفظ ری تحلیل یافته و گفته نخست از دانه
خی دال استبدال یافته به لفظ ته تها شده خال سیه در زیر لب گویم بها پیدا
شود و چنانکه در اسم حامد عاشق اگرچه صد غم در کوی دوست بیند یابد حیات
بحد چون روی دوست بیند لفظ حیات تحلیل یافته و گفته یابد ح یات
به حد از یات بی حد یا مراد است و از وام کام شود روی دوست بیند گفته و دل
خواسته حامد شده و چنانکه در اسم خداداد جان هزبنمای رخ بهر خدا تا دل
خود را فدا سازم فدا دل خود را فدا سازم یعنی داد خود تبدیل یابد لفظ فدا
خداد شود فدا ثانی تحلیل یافته و گفته ف دا از خداد تبدیل یافته به لفظ دا
خداداد بحصول پیوسته و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم امامی زلال
رحمت تو سوی ما غی اید تمام چه شود سوی ما نمی اید دو مصراع اول از سوی ما
الف خواسته و دو مصراع ثانی لفظ مرا تحلیل کرده و گفته سوی ما نمی آید نون یا
مان تبدیل یابد به لفظ می امامی بتمامی بحصول پیوسته و بعدم استقلال بعض

چنانکه در اسم میرم تا لبهای زار و اشک بیشمار دایمی داریم بی رخسار یار لفظ
دایمی تحلیل یافته و گفته دای می داریم بعض داد داریم تبدیل یابد به لفظ میریم شود
بی رخسار یار گفته و اسقاط یار یائی کرده میرم حصول یافته اما تحلیل به سه جزو به
استقلال هر یک چنانکه در اسم هود آن سبزه که بود تازه ایام بهار افراشته
قدی چو الف در گلزار دیدم ز خزان خمیده گردش گشته صد محنت و غم زرد شده
چون مزار لفظ خمیده تحلیل یافته و گفته دیدم ز خزان خم خی خزان تبدیل یافته
بلفظ میزان عیان شده که از واو مراد است وه گردش گشته بعض لفظ ده کرد
واو گشته هود موجود شده و به عدم استقلال بعض چنانکه در اسم مهدی ای خوش
آن گشته که آید روزی بر سر مرقد وی دلسوزی لفظ مرقد تحلیل یافته و گفته بر
رق قد حصول یافته و از وی مه خواسته رقی دلسوزی واو رقی ساقط
شده مهدی بظهور پیوسته اما تحلیل به چهار جزو به استقلال هر یک چنانکه در اسم
بهادر زلفش که به جادو بر دل از غمزه‌ها بربود و بگرد یاد از دل شده‌ها از شعبده‌ها
که داشت سر او بباد شد زلف نگار در سر شعبده‌ها استخراج اسم از مصراع آخر است
با تحلیل شعبده‌ها به چهار جزو شد زلف نگار در بعض دال شد استبدال یافته
لفظ در شد رشد سر شع ب بعض سین [illegible] تبدیل یافت به ب بد و شد دها
بعض دال به ر تبدیل یافت بهار به حصول پیوست و بعدم استقلال بعض چنانکه

دارم

در اسم درویش باغ ما بین که شد آفت بعد امید کز نوز نوروز زنش افرطرف
بید نگر پوشیده نماند که لفظ نوروز تحلیل یافته و گفته نوز نوروز رش
بعض لفظ نوز نو و نون و واو نوز تبدیل یافته بلفظ زو دو ز شد زنش بعض
زی تبدیل یافته بلفظ زنش رویش حاصل شده افرطرف بید نگر بعض دادل
لفظ رویش یافته درویش بحصول پیوندد و قسم سوم که از بعض اجزا او معنی یابد
و از بعض لفظ اما تحلیل به دو جزو که هر یک مستقل باشد چنانکه در اسم بهلول دوش
از دندان نشان کرد آن لب یاقوت فام در لب دلبر هنوز آن ماه نو بینم تمام
لفظ دلبر و لفظ هنوز هر تحلیل یافته اند بعض در لب دل که بل باشد بر هنوز بهنول
شود زان ماه نو بینم تمام بعض نون بهنول که بلاواسطه اشارت به اوست تمام بینم ماه
نو که تمام شود سی شود که لام است بهلول بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بیداغ
بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین هر که آن بت رخ نمود این بیا غر از کمین
آن بت رخ نمود بی حاصل شد و لفظ این تحلیل یافته و ای حرف نداست و گفته
ای هر بیا غر از کمین هر که از کمین بیا شد کی حاصل شود کم داغ است بداغ بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم رکن آنکه در ملک عجم زد آتشی است هند و چشم ترک سرکشی
لفظ هند و تحلیل یافته و گفته هست هین دو چشم ترک سرکش از دو چشم هر خواسته
و از ترک سرکش رک بعض هر هین تبدیل یابد به رک رکن بحصول پیوندد و چنانکه

شارح گوید در اسم کاشف همه دردی در دوست زان ماند بگو ساقی
که صاف هرکجا شد لفظ کجا تحلیل یافته و گفته صاف می که تبین است کی جا
بانی تبین در کاف ملفوظ درآید کاشف بدید آید و چنانکه در اسم حیدر
میان لشکر بسیار غمها دلم را شاید از آتش علمها دلم را شاید گفته و از دل
حا خواسته و شاحا را مبدل بلفظ ید کرده حید بدید آمده و لفظ علمها را
تحلیل یافته و گفته از آتش که نار باشد علم ها الف نار به ها مبدل شده نهار حاصل
شده و از دری خواسته حیدر بحصول پیوسته مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست
و چنانکه در اسم سعید ریخت در اشک و اکنون عین چشم را دگر پیش آن دلدار
چیزی کاف آید در نظر لفظ اکنون تحلیل یافته و گفته ریخته در اشک و اک
نقطها و الف و کاف از لفظ اشک ساقط کرده سین حاصل شده و نون بست
چشم را دگر از چشم عین ملفوظ مراد است که بی نون باشد عی بماند سعی شود و از
پیش دلدار دال خواسته سعید بدید آمده و چنانکه در اسم زین رو به یاد ابروی
آن جلوه گر روان زیبا رمه او را نگر لفظ زیبا به جزو تحلیل یافته لفظ
زی بای زی پیدا شده و از ماه نه نون خواسته زین بحصول پیوسته و بعدم
استقلال هر یک چنانکه در اسم یادگار زشاخ وصل برخوردن نخاطر در
نمی آرم میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم در دست یکی یعنی در بگ

ید الف یاد حاصل شود برگ را یعنی یاد برگ آرزو دارم یادگار حاصل شود مقصود
بالتمثیل تحلیل آرزوست و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم باقر ذات
تو هر کرم که توان اعتبار کرد چون خواست با خلایق دهر آشکار کرد تو بنده
نماند که لفظ خلایق تحلیل یافته و قد هر ترکیب و گفته خواست با خلای قید
لفظ یا لا چون لعطیه هر را خالی ببند و ماند باقر شود و چنانکه در اسم
فیروز آن رخ فرخنده روزی بنده دید عنبرین خالی برو زیبنده دید
از رخ فرخنده فر اراده کرده روزی بنده دید یعنی لفظ ر و از بیننده دید
فیروز عنبرین خال که نقطه است به روی زی بنده دید از روز نهار مراد است
و از وری یعنی نقطه بر ری فیروز شود مقصود بالتمثیل تحلیل روز است
و چنانکه در اسم ابل برکند گلها را بلبل از شرم رویت باغبان آری
گیاه را ساخت کم تا برگ گل گردد عیان لفظ آری و لفظ گیاه را هر دو تحلیل
یافته و یک حاصل شده و گفته آری یک یا را ساخت کم از ری یک نقطه مراد است
یعنی نقطه یا را کم ساخت یا باشد آب پیدا شد تا برگ گل گردد عیان
از برگ گل لام خواسته آبل بحصول پیوسته اما تحلیل به سه جزو به استقلال
هر یک چنانکه در اسم نوبان نگاه از دل پر سیم گاهی ز جان ماه ویرانه
منزلهاست آن لفظ ویرانه به جزو تحلیل یافته و گفته وی رانه منزل

نو پیدا شده ماست آن نای نو به تبدیل یافته ~~وگفته وعی راه هنرل~~ نو بلفظ آن
نوبان عیان گشته و چنانکه شارح گفته به اسم رکنی چو نی شکر ز قد ناز دروان
ای سرو ناز من بیک رفتار شیرین قامت آنرا چو نی بشکن هر یک بعینی قامت آنرا
بشکند الف ساقط کرده و ز چو نی بی خواسته و لفظ بشکن ب جزو تحلیل یافته
وگفته بشکن به آبی تبدیل یابد بلفظ کن رکن حصول یابد و چنانکه در اسم بهمن
عشق جانا ز جور میکاهد دردمندانه طور میخواهد لفظ دردمندانه تحلیل
یافته وگفته دردمن دانه طور میخواهد در د لفظ دردمن که دال اشارت به اوست
تبدیل یابد بلفظ به که نه بهمن حاصل گشته و چنانکه در اسم نوروز بر در عاشق
از سر کویت گرانی عاقبت گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت لفظ عنکبوت
تحلیل یافته و از عن از خواسته و کان بعض تشبیه است وگفته تار او کبوت
که بوت است تای بوت به ری مبدل شده نور بظهور رسیده و از ناتوانی
عاقبت نی اراده کرده و ز حاصل شده چنانکه در اسم تقی هدی از مدعی
عشق نگار داشتم پنهان دلی گشت آشکار مدعی از مدعی بعض قیدم
تبدیل یابد به تی نقی شود و لفظ عشق تحلیل یافته وگفته عشق ق نگار
بعض تقی در اسم طلی تاج سلطانی که آن ازلیست گوهرش همچو آفتاب جلیست
لفظ سلطانی تحلیل یافته وگفته تاج سل طا طل شده نی کرآن ازلی

باثر

باثر بی اول بود یا پیدا شود طلی گردد گوهرش همچو آفتاب جلی است بعض
لفظ برطر طلی شود و بعدم آن استقلال بعض چنانکه در اسم آنس سرومن
نسبت و پیوندم اگر میخواهی از چه پیوند یاران دگر میخواهی لفظ نسبت تحلیل
یافته و از سرو الف خواسته وگفته سرومن نس بتو پیوندم انس حصول
یابد و چنانکه در اسم صفی دی لبش بخشید ما را کام جان یافت کفر
رخصتی از وی نهان یافت کفر گفته و تحصیل لفظ کفر کرده و لفظ
رخصتی تحلیل یافته بعض گفته رخ ص تی از وی نهان کاف و معنی
تبدیل یابد به صاد و تی از وی نهان شود صفی شود و چنانکه در اسم
پابوس بامن درمانده زار از در لطف و کرم چون درآمد
دوست دشمن گر بود با حد چه غم چون درآمد دوست بعض لفظ باب
و لفظ دوست آمد باب دوست شده لفظ دشمن تحلیل یافته و لفظ
منکر ترکیب وگفته رس منکر با بوست گشته بعد بیحد چه غم و اسقاط
نی کرده پابوس بحصول پیوسته و چنانکه در اسم توکل بهر زیبا سر
دری در گوش کرد آن نازنین گاه هست تابان کوکبی بر چهره آن مه رابین
لفظ کوکب تحلیل یافته وگفته هست تابان بعض بجان کو دک شده
کبر که نی است بر چهره تو ک شده و از مه لام اراده کرده توکل شده

وچنانکه در اسم رشید گنج کردون یافت باآن کوکبه آفو از سیم سرشکم رتبه
لفظ سیم سرشک تحلیل یافته بعضی از سیم س رشک سین سیم را تبدیل به لفظ
رشک کرده رشم بتقدیم رسیده اوکم آخر رشیم که میم است ومیم چهل در رقم
عدد چهل چون کم مرتبه شود از عشرات به آحاد آید چهل چهار شود که دال
است رشیم رشید کردد وچنانکه شارح کوید در همین اسم رشید
دل ندیده چون توهرکز نرکشی کرچه دیده عارض صدمهوشی لفظ مهوش
تحلیل یافته وکفته عارض صد مه وشی بعضی صاد صد تبدیل یابد
به مه که ری است ولفظ شی رشید بدید آید اما تحلیل بچهار جزو
استقلال هر یک چنانکه در اسم نوای جان ودل بهر جا ومسکن
است خانه خوامی دیده های روشن است لفظ خانهار تحلیل یافته
وکفته خوامی خان های بعضی خای خامی تبدیل یابد به نون وها
مبدل شود به بی نوای بحصول پیوندد وبعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم عنایت دلا آن کار بدست دیگرانست
چو بلبل نالهایت بهر آنست چو بلبل کفته وعین خواسته
ونا کفته وبا اعتبار هزار دستان وهزار عین است
وچو علی عین تحصیل نون والف کرده عنا پیدا شده

والهایت

[illegible]

والهایت تحلیل یافته مر عنا را یت عنایت بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم کاتوز چند در دیده خونبار زمانی صد بار
جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار لفظ اشک تحلیل یافته ولفظ فراوان
هم وکفته جا کند اش کف را کاشف شود وآن همه بهر رخ یار از رخ یار
یا خواسته کاشف بحصول پیوسته وشاید که لفظ که بعمل تحلیل بحصول
پیوسته باشد آن نیز تحلیل یابد وافاده حصول مقصود کند چنانکه
در اسم سیدی اساس قدرت از مه برتر آمد فراز اوج کردون
خور آمد لفظ اوج تحلیل یافته وبه به ترکیب جگر حاصل شده وکفته
فراز او جگر از او یا خواسته واز جگر کبد چون کبد فراز یا باشد کبدی
حاصل شود واز و یدی دون خور آمد بعض لفظ یدی که از سین بدل
سیدی حاصل شود ودرین طریق شاید که واسطهٔ انحلال پذیرد اما
حصول او بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم جنید تن رنجور در کوی تو جا یافت
دل مهجور نقد کعبه را یافت از دل مهجور جیم خواسته ونقد کعبه نود وهفت
است واز تحلیل لفظ نود وهفت این عبارت حاصل میشود که نود و دو
هفت از دو هفت چهارده خواسته که بید باشد جنید حاصل کردد
وقریب بهمین ماده است این معما به اسم بز باید که روی عاشق دل خسته

صبح وشام برخاک کوی دوست بود حاصل کلام درین معما نیز تحلیل نمود دیگر است
که از حاصل کلام این عبارت حاصل گشت که ن و دو یک از دو یک باخواسته
نیب شده برخاک کوی پایهات بز شود وچنانکه در اسم ویس اشک
ما را بین وخاطر بیش ازین باشمار ودر مدار از نازنین پوشیده نماند که شمار
در دوست چهار است که چون بلفظ مدار پیوندد دولت وچهار مدار حاصل
شود واز تحلیل لفظ دولت وترکیب حرف بی او به واو عطف این
عبارت حاصل شود که دو بیش تو چهار مدار ویس شود وچنانکه در اسم مرادی
مرغ روحم که بود بال وپر موفتش همه مرغ ابد کوش کی از من صفتش
مرغ که ابد باشخ بی آن باشد مر بماند کوش کن ازمن صفتش صفت او ابد است
یعنی الف بالفظ دی باشخ مرادی شود وشاید که ذکر ماده معما به اسلوب
عربی باشد وبه اسلوب فارسی تحلیل یابد وچنانکه در اسم طیفور کس بمقام
وصل او کز رسد مدان عجب آن دیار وصله فوق دیار من طلب لفظ
فوق ولفظ طلب هردو تحلیل یافته ولفظ قد به ترکیب حاصل شده وگفته
فوقد یا من یعنی الف یا مبدل بلفظ فو شده یغور گشته طالب گفته وطی
لب یغور ساخته طیفور بحصول پیوسته وچنانکه در اسم طاهر تا شد
زکنم رشته وصل تو رها با دل غم هجر تو چه کرد چها از غصه ترکی بود ترسان

دل

دل رخ هجر آنک اذ طال به مآل بها لفظ طال ولفظ حال هردو تحلیل یافته
ودو لب ترکیب وگفته طالب طالب مالب هر زده طاه شده ومالب ما گشته
ماه گشته وازو وی خواسته طاهر ظاهر گشته وبرعکس آن نیز تواند بود وچنانکه
در اسم فرشته کرم کن که هر کس که دارد کرم کرم دارد ش در جهان محترم لفظ
دارد ش تحلیل یافته ودار که فعل ماضی است حصول یافته وکاف کرم کاف
تشبیه اراده نموده یعنی رم گردیده ش فرشته شده وپوشیده نماند که مولانا
کمال بدخشی یکی از شاگردان ملازمان میرحسین بود وطالب علم وبسیار خوش
طبع وچند معما گفته بر یک ملازمان میر از انجمله معما که گفته که ماده آن معما
به اسلوب فارسی است وبه اسلوب عربی تحلیل یافته وچنانکه در اسم کامی
گرچه اغیار همه پیش از ما رفته اند ورخ جانان دیده کرده ایم از همه آخر
رخ یار ما تماشا بهزاران دیده لفظ کرده ایم آخر رخ یار رخ یار که باست
چون از همه آخر بکار کرده امی شود تماشا به لا در لفظ کرده امی جز
راکه مشابه تراست یعنی را مروکده امی شده وهاندی ده لفظ ده ساقط
شود کامی حصول یابد وشاید که اسمی که بطریق تحلیل با رعایت حرکات
وسکنات حاصل شده باشد اختلال بپذیرد واز تحلیل آن اسم دیگر بحصول
پیوندد وچنانکه در اسم اولیا نیست بی باده دیر جایگهم خالی از مست

خاک پاکش هم خالی از رم است یعنی خاک پاکش هم هر یک بمعنی لفظ ارم
که به تحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که امر از واو مراد هوا است و خاک
پاکش که آب باشد خالی باشد یعنی خا تبدیل یابد بلفظ آب اولیا پیدا شود و از
تحلیل لفظ اولیا امام استخراج می یابد او ربا بعض ام ترام امام به انجام رسد
مقصود بالتمثیل اسم اولیاست و مبنی بر همین طریق بعض معمیات در اول
رساله مذکور شد ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزای را که قبل الترکیب
بمعنی غیر معما سر یک لفظ نبوده باشد بمعنی معما سر یک لفظ واحد اعتبار نمایند
به شرط آنکه مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزا قبل الترکیب مستقل بوده
باشد و خواه نی اما مرکب از دو جزو باستقلال اجزا قبل الترکیب چنانکه
در اسم عمر مرغ دلهای کسی را تمام آن غمزه صید خود ساخته باد آن
و دام آن غمزه لفظ دامان ترکیب یافته یعنی دانه و دامان غمزه عمر جمله
پیوسته و بعدم استقلال هر یک چنانکه بیک گره درش رقیبان
با مژده لحته یار است از مکان نهانی لیک او ندارد اعتبار لفظ نهانی
ترکیب یافته و گفته است از یکان نهانی کان ندارد اعتبار یعنی الف
بیکبار ساقط گردد بیک بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بهرام ساقی
تو با ماندن هر چه شود انجام ز ما باز نگیرد شود هر خاک هم هرجای

ترکیب

دریاب

دریاب دانه که دوای دستگیری شود بهر جامی در باب اشارت
به تحصیل بهرجام و لفظ زاده است ترکیب حاصل کرده و گفته داشت
که هیچ زایداست گری شود از لفظ بهرجام جون هیچ سا لفظ شود
بهرام بر اتمام رسد و چنانکه در اسم تقی بود عید و دارد تمنای عیدی
از آن سرور غنا دل دردمندان سهی سرو لبنا از تقاضای عیدی اگر
رخ بپوشد عجب نیست چندان لفظ تقاضا یعنی ترکیب یافته و گفته سر و رخ
از تقاضا یعنی الف تقاضا ساقط شده تقی مانده و دی اگر رخ بپوشد
نا پیدا شود و تقی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم سلیم رنگ سر کویت
از لالی بهتر و از هشت لنت ان حلوا بهتر خوید حرم اشت سراپرده
لیک از همه آن رواق عالی بهتر حرم هشت سرا یعنی حرم بهشت است
تبدیل یابد به سین حرم سرم شود و لفظ واقعا ترکیب و گفته آن
رو واقعی لی بهتر یعنی یا تبدیل یابد به لفظ یا سلیم به تحقیق
پیوندد و چنانکه در اسم کتاب از حالت سوز سینه و ناله دل ازما
سخن شنوای شمع چگل گر تو شنوی رسد سوز دل عاشق شنوی
نا شنو از ما غافل لفظ نوبسی به ترکیب حاصل شده و گفته
گر توش نوبسی سوزد یعنی نون ز سر قطع شود و شد شود و شو

ازما غافل که آب است شهاب بحصول پیوندد و چنانکه در اسم کمال گر که چهره زیبا
نماید آن دلبر کی آفتاب مه آید بچشم اهل نظر و گفته که گر یافت آب که ما باشم
کما شود و مه آید که لام است کمال جای یابد و چنانکه در اسم حسام دارم
مهر که بیت زخوبان مقابلش ماه تمام بنگر و حسن قابلش لفظ نقاب
ترکیب یافته و گفته ماه تمام بنگر از ماه تمام لام ملفوظ اراده کرده و حسن نقاب
لش یعنی ل از لام مبدل بلفظ حسن شده حسام به اتمام رسیده و چنانکه در اسم
فریدون هست فرداعید و مهجوریم نوحاصل و عام باشم ارباب نظر را دیدن
آن مه تمام لفظ داعی ترکیب یافته و گفته هست فرداعی دو مهجوریم فرد شده
وازمه نو نون خواسته فردون شده آن مه تمام یعنی ی فردون تمام
باشد فریدون شود و چنانکه در اسم سلیم به سوماه من ای سرد یارا چو بید
آفتاب ازپی آن هر طرف میدوید پوشیده نماند که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت
ما من بار سرو یار الفظ مرا داداست که مرادف او خواسته که لی است سلی شده
آفتاب از پی آن هر طرف میدوید یعنی آفتاب که شمس است هر طرفی میدوید یعنی که سین
شمس نفس میرود میم میماند سلیم بتقدیم میم و چنانکه در اسم زین ساقی
برکات باده بزم جامی میداد لیکن از درد آشامی چون بود در کات
باحدی بنوشت بر درد خم زهد ما انعامی لفظ کاتب ترکیب یافته و گفته

چون بود کاتب صدمی کی یافت زی شد بر درد خم از خم دن خواسته و از دردی
او نون زین بحصول پیوسته و چنانکه مولانا کمال بدخشی گوید در اسم میر شیخ
چند روزی که در زمانه خوشیم باده با مهوشی خوشیم بکشیم محفی نماند که لفظ مهوش
و لفظ خوش هر دو تحلیل یافته و لفظ شیخ و لفظ شب هر دو ترکیب و گفته باده
با مه و شیخ و شب کشیم از شب کشیم میم خواسته میر شیخ بحصول پیوسته و بعدم استقلال
یکی از دو جزو چنانکه در اسم سید داد بزاهد قدحی مرکسی درد قدح ریخت
به دلقش لبی درد قدح ریخت یعنی ح قدح ساقط شد قد ماند بدلقش
لبی یعنی قاف قد مبدل شود بلفظ سی سید شود و چنانکه در اسم علا عنایت
است آن یار نکو را و ما با غنایت بیت او را عنایت هست کرده و تحصیل لفظ
عنایت کرده و لفظ منع ترکیب یافته یعنی عنایت است ولی با منع نایت عین
حاصل شده بیت او را یعنی ع که لا است او را علا پیدا شود و چنانکه در اسم
سیف چه روزی ای فلک از نعمت وصل دلا یاران کشی خوان فراق آری
بی پیش ل سرو پایان کشی خوانی که سی باشد و لفظ فراق تحلیل یافته و فارق
ترکیب و گفته فارق بی پیش بی سرو پایان پیش بی سرو پایان یا ست یعنی
ن را بجای ب بیاف شود سیف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم خواجه افضل
گردید فلک گرد جهان ای ای تا یافت مهی چو تو نکو فرجامی تو می بر دا آوخ چو

جهان جامهٔ فیض از بهر تو ازماه برآید زنامی تو می برد آن چه جان نوم که خوابت آورد

چو جهان یعنی با خواب ساقط شود و نون جهان خواجها پیدا شود و جامهٔ فیض که فی

و ضاد باشد از بهر تو ازماه و از ماه لام خواسته خواجه افضل بحصول پیوسته و مرکب از دو

جزو به استقلال هر یک قبل الترکیب و چنانکه در اسم بابوس بگو با خم زلف که از اهل دست

تو در پیشینه او را باطن تست مراد ترکیب پیشینه است که گفته تو دب پیشینه یعنی ای تو

تبدیل باید بلفظ باب با بو شود او را باطن تست از باطن تست سین خواسته

بابوس بحصول پیوسته و بعدم استقلال یعنی چنانکه در اسم بابر انگوبه عمر در

عمارت فرسود تا قصر کند منقش و سیم اندود چون از عمارت دل آید چه شود

تا نقش نماید انچه باشد مقصود لفظ منبع ترکیب یافته و گفته چون منبع عمارت دل رت

که تر باشد منبع ما شود که آبت تا بر گردد تا نقش نماید بابر بحصول پیوند و چنانکه

در اسم پیر ای دل از روی پری رویان نباشد چاره آفتاب عیش کس بی تو است

با مه پاره از روی پری سا اراده کرده و لفظ شکستی ترکیب یافته یعنی افتاب

عین شکستی بی حاصل شده ره است بی ماه پاره ری حاصل گشته پیر ترکیب یافته

و چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت یکشب به ناز ای سیمبر دل شید اش

بتر دردو اند و هش ببر لفظ داشتی ترکیب یافته و گفته بر دل ریش که ریش باشد داشتی

ری در دوری چون در دو روز درو شود بر ریش درویش شود و چنانکه

دام

در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شد دل خطا گوید بلی چون هست غافل

لفظ کشتی ترکیب یافته و گفته خطا گویم کسی کشتی چون خطا در یاد کسی که یش باشد کشتی

اعتبار نمایند شین بر بالای لفظ خطا رود شیخ طا شود در ره شود ل هر کشت شیخ

طاهر ظاهر شد و چنانکه در اسم صدر خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر از شیخ بر نما

ی پرستان بکمند ر در جام و قرابه کن نگاهی پس از آن با پیش خم آ سیرت پاکش بنگر

در جام و قرابه کن نگاهی یعنی لفظ جام و لفظ قرابه را به بین و لفظ خا ترکیب یافته

و گفته با پیش خم آ سیرت پاکش بنگر یعنی از این دو لفظ جام و قرابه لفظ که خا ای آت

قرابه است پیش او که قاف است و از و صدر مراد است یعنی با صدرت پاکش کو قاف باشد

صدر شود و چنانکه در اسم آدم اشک من کشته بیاد لب لعلت گلگون دیده ام از ماه در

سفته بدل کرده بخون عبارت دیده ام ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه و گفته دیده ام

آه در سفته که هر باشد بدل کرده بخون یعنی آه هر آه مبدل بلفظ دم شود آدم رقم یابد

و چنانکه هم درین هم درین اسم آدم رخ زما ار مه آراسته پنهان خواهی بر جهت

زلف دوتا را جهت آن خواهی رخ زما پنهان خواهی گفته و الف حاصل کرده و لفظ

تاراج ترکیب یافته و گفته بر جهت زلف دو که دال است از جهت شود تاراج

هست آن خواهر آدم رقم پذیرد و مثال مرکب از چار جزو به استقلال هر یک قبل

الترکیب چنانکه در اسم بدر با یاد رقیب بس که بودت خاطر بودیم به محنت جدا از صابر

یکدل شده عاشقان غم دیده همه بردند زیادت آن دو دل را آخر محنت کم

لفظ زیادتان ترکیب یافته بردند زیادتان دو دل لفظ بردند سه دل داد طه و دل
زیادتاند که دال و نون باخر برد حاصل شود را آن بدر بجهول پیوندد و بعدم
استقلال بعض چنانکه در اسم داعی ای زاهد افسرده دل دور اندیش تا چند زنار نکو
تنهای خویش از آتش دل بینی تنت را شمع میخواهم و روان دلفروزی در پیش
لفظ هراتش ترکیب یافته و از آتش که دل شتابان گرش بیات سراتش گفته بعض شش ولی
هر دو سراتش الف حاصل کرده عی میخواهی شود و روان دلفروز که دال است
دل پیش داعی بحصول پیوندد و شاید که معما متضمن دو ترکیب باشند بی فاصله
میان هر دو چنانکه در اسم بابا احمد زلفش دیده رشته جان نهان بیقرار بیچد و نوبه
تاب در آمد چو زلف یار لفظ دو نوبت ترکیب یافته بعض بیچ که دو نوبت آب
بابا شود در آمد چو زلف یار را از زلف جیم مراد است و از جو جیم ی چون
در آمد با باد در آید احمد شود و شاید که با فاصله باشد چنانکه در اسم صفا
گر صبا برخیزد آید از فضای کوی دوست تازه گردد روضه جان از هوای کوی دوست
لفظ برخی که بمعنی بعض است ترکیب یافته بعد از آن لفظ زد اید که بمعنی اسقاط
است و گفته که صبا بر خیزد آید از فضا که ضاد است عبارت ص با فا
حاصل گردد صفا پیدا شود و این معما متضمن سه ترکیب است به اسم نهانی
بمرتب باش ای زاهد زرندان روی گردانی بود نافته بعارض زهد بیرون اگر
دانی لفظ ربعا ترکیب یافته و گفته بود ناش ربعا ری زهد بیرون از ربع

بهار مراد است چون زهد بیرون شود ری ساقط گردد بها پیدا شود و شاید
که ترکیب از عبارت فارسی به اسلوب عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید
این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او یا زار تر میرد برش یا سر نهد بر پای او
پوشیده نماند که زاری ترکیب یافته که مشتق از زار است بمعنی تیر انداختن و لفظ
یا در اول مصراع آن حرف ندا است بمعنی ای زار تری الف زار ساقط شود
زر بماند که عین است ترتیب رش بعض ری رو تبدیل یابد به بی عبد گردد
یا سر نهد بر پای او بعض یا بر بالای دال عبد رود عبید شود و شاید که درین طریق
نیز متضمن دو ترکیب باشد چنانکه در اسم میر به جست و جو هر که قدم نهد در ره
طلب تراحالی کند سوی آن مه لفظ طلب که صیغه متکلم است ترکیب یافته
و بعد از آن لفظ را حاکه دقت است در حال نصیبت و از لفظ لی که به تحلیل
تحصیل شده مراد است بعض طلب کردم راح که مراست و لی که مراست کند سوی
آن مه بعض سوی آن مه که میم است از لفظ مرا ساقط شود را بماند میر تحریر
یابد و چنانکه در اسم کیا دل جز بعارض دوست مایل نبود یک لحظه زور
خویش غافل نبود شد کعبه کوی دلبت بر لوح دعا الواح دعا دران نجز
دل نبود الواحد ترکیب یافته و از و یک مراد است عاد بعض یک برگردد کی
شود ران به جز دل نبود الف حاصل شود کیا پیدا گردد و به عدم ایراد
تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جز مراد اختصار است نه انحصار و الا در رسایل

تبدیل

بعضی از ارباب فضایل مافوق آن مذکور است تبدیل عبارت از
آنست که بعضی حروف کلمه را به بعضی بدل کند بی وسیلهٔ تصحیف بشرط آنکه
اسقاط زاید و ایراد داد به جای آن از یک عبارت مستفاد گردد و الا از
اعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه در اسم نبی چنانکه از همه خود مانده این
حقیر جدا اگر بجای رود حق بجا بنشاند از همه خود مانده این حقیر
جدا یعنی ری حقیر ساقط شد حق ماند اگر ز جای خود رود حق به جانب
است او را یعنی از لفظ حق حق برود و نب بجای او نشیند بر حصول
یابد پوشیده نماند که ایراد لفظ نب به جای لفظ حق که بواسطهٔ
تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده پس بنابر شرط
مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطهٔ تحلیل
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان آن شه که سکندر
زمانست آن که عدلش سبب امن و امانست آن شد راه بری جانب شادی
از وی مهدش بدل ملاز مانست آن لفظ راهبری و لفظ شادی
هر دو تحلیل یافته و گفته شد راه بری جانب شاه و شاه ب
شدی دی از وی شاه بدر گشت مهد که عین است بدل ملا که الم
باشد شاه بدیع الم شود زمانست آن و میم تبدیل یابد بلفظ زمان
شاه بدیع الزمان شود و چنانکه در اسم تقی ای باد چو میل آن پری

زاد کن

زاد کن و زمزمه از و حدیث بنیاد کن کو شوق دل تنگ زحد پرورست
از دوستی آن چه بود یاد کن لفظ شوق تحلیل یافته و گفته کو شوق دل
دلی تنگ یعنی نون تنگ تبدیل یابد به قاف تنگ شود زحد پرورشت
کاف ساقط شود تق بماند از دوستی آن گفته و یا خواسته تقی به
حصول پیوسته و چنانکه شارح گوید در اسم بابا برده دل راز کس
جادوی او نرگس چو حیران بوده ام در ره او لفظ بوده ام تحلیل
یافته و گفته بوده ام و از ام یا اراده کرده در ره او از در باب خواسته
یعنی با که روان شارت به اوست تبدیل یابد بلفظ باب بابا پیدا
شود و چنانکه در اسم کیا باشد لفظ آن مه خورشید جبین سور که
و به رعایت پنجه پنج از سور که کاف مراد است و لفظ مهر ترکیب
یافته و گفته مه رعایت بی حد پنج یعنی عین ها تبدیل یابد به یا کیا
گردد و چنانکه در اسم نبی دید ندن شان قدمش در دو شان خواهد
از آن نشان تر ابی آن شان پوشیده نماند که لفظ آن شان تحلیل یافته
و گفته از آن نشان تر ابی ای شان یعنی شان نشان مبدل شود
بلفظ به نبی شود و چنانکه شارح گوید در اسم شیرین خواهد زمی
کهنه امروز دل غمگین رکز قدح و درده از صاف مریا رین لفظ
یارین تحلیل یافته و گفته از صاف می یارین از ی شراب خواسته

واز صاف او شیں ملفوظ کہ یارین باتر یعنی نون ناشین تبدیل یابد بلفظ
رین شیرین دهن نماید و به غیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد داغ هر گل بسوی
خود کشد زین بوستان خاک خویش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان
پوشیده نماند که در این چهار لفظ خاک و خویش و زد و چاک که بطریق تعداد
مذکور شده چون به حرف ری مبدل گردد خار و خویر و زر و چار حاصل گردد
واز خار الف خواسته واز خوی سین واز زر عین واز چار دال اسعد بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم جامی ز خود بگسسته و وارسته از غیر شهر لامکان
دل بسته از سیر از شهر ماه خواسته واز ماه ی واز ی لام تمام واز مکان
جا اراده کرده و گفته شهر لامکان یعنی لام مبدل شود به لفظ جا جام شود
و دال از سیر گفته وی خواسته جامی بحصول پیوسته و شاید که تبدیل متضمن
کنایت باشد چنانکه در اسم نوبان امروز چه حال بود کان رشک قمر برجسته
دلان نکو نیفکند نظر بگداخت ز عشق یار دلهایم کان ماه نمود خویش را نوع
ذکر بگداخت ز عشق یار دلهایم دل عاشق یار چهار است یعنی که بسوزد
و شین و قاف ساقط شود عیار بماند کان ماه نمود خویش را نو یعنی
ری عیار مبدل شود به نون عیان شود و ذکر یعنی عین عیان اسم تبدیل
یابد به لفظ نو نوبان شود و بهمین طریق است این معما باسم اهلول
چون در شب عید آن مه سیم اندام از بام نمود ابروی عنبر فام باروی مهوش

تمام

تمام دیدم ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام بار دوم یعنی میم تبدیل یابد به با
به شود تمام دیدم ابرو از ابرو نون ملفوظ خواسته بهنون شده ماه نو او
تمام دیدند تمام یعنی هر دو نون مبدل شود به لام اهلول شود و چنانکه شارح
گوید در اسم شمس رکن ز اشب ماه مه افروز نقو برقع کشود مهر شمع عارض تش
بند یعنی دگر خواهد نمود مهر شمع که عین است نو یعنی دگر خود را بنماید سین خواهد
نمود شمس حصول یابد و چنانکه در اسم رجب دل ناتوان ناوک جور و کین
ها طلب کو بپای از آن مه جبین لفظ طلب کو بپای از آن مه جبین هر یک یعنی
یکبار لفظ طلب مه جبین یعنی طلب مبدل شود به ری رلب شود و دیگر لفظ
جبین تحلیل کرده که هر ج بین یعنی لام رلب مبدل به جیم شود رجب گردد
و چنانکه در اسم حسن قلی تیش های پند کو ترک حدیث عقل کن با دل ها
حرف از ساقی و از می نقل کن از مانخ خواسته واز دل اوحی یعنی با حرف حی
حرف از ساقی و از می نقل کن هر یک یعنی حرف از ساقی نقل کن یعنی سین حاصل کن
حسن شود و حرف از می نقل کن یعنی میم از می مبدل شود به لفظ نقل حسن قلی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم شمیم در سینه دل ریش که بودی زین بیش دیریست
که دور مانده از مسکن خویش نام صنم پری وش کافر کیش گویم که بجای خویش
آید دل ریش گویم یعنی لفظ یم را بگو که به جای خویش آید دل ریش یعنی دل ریش
به جای دل ریش آید یکبار از دل ریش مراد شیر است دیگر از دل ریش مراد

یارست یعنی یارم مبدل شود به لفظ شیرم شود و چنانکه در اسم عبید چون
گرد آتش تیز پیرامن جالش خود را کند در گون خورشید به مثالش از خورشید
سین خواسته و از مثالش شین یا مثالش یعنی یا شین خورشید مبدل به
شود خورشید شود خود را کند در گون یعنی خور خورشید مبدل شود به عین
عبید حصول یابد و چنانکه در اسم حبش زشوق عارض آن شوخ مهوش
دلی داریم بخود همچو آتش از دل حا مراد است یعنی حا بی حا شا حاصل
شود و از آتش بی آتش یعنی آب اش تبدیل یابد به حبی حبش شود و چنانکه
در اسم یارم و ایاز امروز ز بحر چشم پر در گهر بیند دل ما کنار را نوع دگر
محو نماند که از دل ما ام مراد است و کاف کنار در مرتبه دوم که نوع دگر
اشارت به آنست یعنی لشنبه است یعنی کنار ام که الف است همچو نار که بار است
الف ام تبدیل یابد بلفظ یار یارم شود دیگر یار کنار ام که میم است همچو
نار که یاز است میم ام مبدل شود به لفظ یاز ایاز بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم کمال طلبکار مه نو خاص و عامست مه نو ز ابروی یا
مارا تمام است از آن ابرو کمان خواسته و از مه نو نون ماه نو چون
تمام شود سی شود نون کمان به لام تبدیل یابد کمال تحصیل یابد
و چنانکه در اسم آیل ز بیم کسانی لب به دندان گرفتم چو ناگاه سرمست
نام تو گفتم چو ناگاه سرمست یعنی سر نا و سر گاه میم است نون نا

تبدیل یابد به میم ما شود و از دو آب مراد است و کاف گاه مبدل شود
به میم ماه گردد که لام است آیل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم صدر
این دل افسرده را جام آتش بود موسم سرما ز دیر صاف قدح خوش بود
موسم سرما ز دیر که یاد دی است صاف قدح خوش بود صاف قدح قاف است
و از و صد مراد است یعنی لفظ دی از دیر مبدل شود بلفظ صد صدر بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم شاه نوبان جان گرچه همچو نو ز دم بینم
خود را بتو در گفت و شنوی بینم نمود شب گوشه ابروی و لیک
هر سو ز خیال ماه نو می بینم لفظ شب تحلیل یافته و گفته نمود شب با گوشه
ابرو یعنی شین و الف هر دو نمودشا پیدا شد هر سو ز خیال ماه نو می بینم
یار یک یعنی یک سو ماه نو می بینم یعنی لام خیال تبدیل یابد به نون و یک سو
ماه نو می بینم یعنی خی خیال مبدل به لفظ هیو شود و لام خیال به نون تبدیل
یابد شاه نوبان عیان شود و چنانکه در اسم الیاس بیت بر لوح دل
من غیر نقش نام دوست این که هر سو نام بجد می نماید نام اوست پوشیده
نماند که لفظ این ماده اسم است این که هر سو نام محمد بجد می نماید هر یک یعنی
یک سو الف است و از و اسم مراد است بجد می نماید یعنی نون او مبدل بلفظ
اسم بجد می نماید الیاس شود و چنانکه در اسم بها برگرد شاخت این که بر

ششمشادی بینم مدام یا بود داغ والف بالای هم آنها تمام پوشیده نماند که
ماده اسم لفظ یاست یا بود داغ والف بالای هم یعنی دو نقطه یا بالای هم یابا
شود والف بالای هم یعنی تبدیل یابد به ها که بالای هم اشارت به اوست
به شود آن ها بها تمام پیدا شود وچنانکه در اسم رشید از گردش دهر انچه نیابد
تغییر خواهم که بود صورت آن ماه منیر از گردش دهر رسد مراد است او شی
ما ور هد مبدل شود به لفظ شی رشید پدید آید وچنانکه در اسم مقصود باغ
را وقت کلاه از باد مرصع یابی زیر آب قبا صوف مرقع یابی لفظ قبا تحلیل
یافته و گفته به بر آب که میم است به اعتبار باقی مق شود با صوف مربع
یابی از مربع چهار گوشه مراد است صوف چون چهار گوشه شود گوشه که قاست
بدال استبدال یابد عبارت مق با صود حاصل شود مقصود موجود گردد
وچنانکه در اسم مهدی تا مرادیت که چیزی زوال افزون تا تربیت از مراد
ارچه یکی هست یکی دیگر بیت پوشیده نماند که در دو حرف اول لفظ مراد
لتصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده یعنی میم است و ری بیت
و در دو حرف آخر لتصرف بطریق تبدیل است که مقصود با التمثیل است
الف هست و دال بیت یعنی الف به ها مبدل شود و دال بلفظ ی استبدال
یابد مهدی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم همام کس بر زبان نیارد

بلی

پیش تو نام کلها کل بیت جز رخ تو دیدم تمام کلها کل بیت جز رخ تو دیدیم
تمام یعنی تمام مبدل شود به کل کلام شود کل ها کل به هی تبدیل یابد همام به اتمام
رسد وچنانکه در اسم هاشم بردم از گفتار آنکه پی تب پس نهان
خاش گویم انچه گویم هست آفو آن دهان خاش گویم گفته وتحصیل لفظ
خاش لطا کرده انچه گویم هست یعنی خاش تبدیل یابد بهی هاش شود آفو
آن دهان که میم است هاشم شود وچنانکه در اسم عمید شفیق بر سرای که دایم
بود آن سرو رعنا ما گذشتن دمی باید در رنگ عاشقانه که خواهد عاقبت
زانجا گذشتن دمی باید یعنی لفظ دم بالفظ ید پیوند دمید شود و لفظ در رنگ
تحلیل یافته و گفته در رنگ عاشقانه زرد خواسته که بی عاقبت یعنی زر بماند یعنی
دال اول لفظ دمید استبدال یابد به زر که عین است عمید پدید آید و
چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ ما تو بنگر مسکین بیدل تو گنند کیمیا
گری از رخ ما مسخواسته و مسکین بیدل یعنی کاف مسکین ساقط شود سین بماند
کند کیمیا گری یعنی بیش زر شود که عین است معین جبین نماید وچنانکه
در اسم عادل در عاشق نماند ز دل جز غباری باقی نماند انچه پذیرد اشارت
در عاشق نماند ز دل جز غباری یعنی شین عاشق مبدل بلفظ دل شود عادل
وگردد باقی نماند یعنی لفظ عادل ق تی نماند عاطل حاصل شود وچنانکه در اسم
اسمعیل بعد یک سال قبا سینه سوزدم از شراب پارینه بعد یکسال

که الف است سال اسال شود و لفظ ساق تحلیل یافته و لفظ قیاس ترکیب
بعضی بسیار اسال قیاس شد هر چه قیاس نباشد سماعی خواهد بود سال اسال
تبدیل یابد بلفظ سماعی و اسمعیل تحصیل یابد بر عاشقان صادق و عارفان
مولع پوشیده نماند که جوانی همچو کاجانی زیبایی رعنایی منظور یمن روز
که چون از آتش مهر چهره افروختی دل هزار عاشق سوختی هر که او را یک نظر
دیدی هرگز خود را ندیدی در ملازمت میر علیشیر می‌بود ملازمان حضرت میرحسین
معمایی را به او نظر پیدا شد چنانچه در عشق او شیدا شد غمازان گوشزد کردند و این
سخن را بگوش میر رسانیدند میر علیشیر حضرت میرحسین را طلبید و آن جوان را
شاگرد میرحسین ساخت بعد چند روز از میرحسین پرسید که شاگرد شما
در چه کار است و چه میخواند امیرحسین گفت صرف تمام کرده عوامل میخواند
میر علیشیر گفت که در عوامل بحث از سماعی و قیاسی میرود و نام او اسمعیل است
می تواند بود که سماعی قیاسی را مادهٔ اسم اسمعیل سازند و معمایی باسم او بگویند
حضرت میرحسین روز دیگر این معما به اسم اسمعیل پیش آورد و این معما نیز
از پرتو ضمیر منیر حضرت مقرب الحضرت السلطانیه است که به اشارت آن
حضرت منظوم گشته به اسم ساقی کان کرم است آن کف بحر مثال
گر جود رسیدست حسابش به کمال بالای کف حسابی آید از خلق محدود در
کسی نیست که آرد بخیال پوشیده نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و به لفظ

حکایت

قیاس ... سماعی

سابی که لاحق اوست اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست بعضی تشبیه است
که فتح در هیات مشابهت به کرد او پس چیزی که بر بالای فتح ساق باشد حرف
یاست که به قاف تبدیل می‌یابد ساقی بحصول می‌پیوندد و شاید که این عمل
بتصرف در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجود گیرد و چنانکه در اسم
شکری بردی از لب شکر چو دندانی گرفت آن نازنین برده سوی دلی دلبر
که دیدست اینچنین از لب شکر چو دندانی گرفته شود با بقای نقطها شکر شود
برده هر سو بر بعضی بر طرف لفظ برد یا باشد شکری بردی شود و چنانکه
در اسم فصیح میداد رقیب آن سهی قد را پند که ماند رخ هر کس چو گل از ناز
مخند از حد چو بشنید نصیحت آن شوخ گره بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افکند
یعنی نون نصیح که ابرو اشارت به اوست گره بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش
افکنده نون به فا مبدل شود فصیح بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
بر سر راهش منم با دیده‌های درفشان آن مه از بالای میر
دامنش در کشان بر بالای دو نقطه چون گوشه‌های دُرها گوشه
مه دراز ترک شد هم تبدیل یابد به یا و را می تحریر یابد و چنانکه در اسم شمس
پیمش پنهان در دندان برابر با گهر آنچه لب میخوانیش ای سرو قد سیم بر
پوشیده نماند که لفظ پیمش مادهٔ اسم اسلا واقع شده پیمش پنهان در
نقطها ساقط شود سمس شد دندان برابر با گهر آنچه لب میخوانیش

انچه دندانه و نقطه برابر است شین است لب یعنی سین اول مبدل بشین شود
شمس بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم بهلول زکن آن مه است
سپر و پا کرد رویش نموده زلف دو تا از مه شهر خواسته که بی سر و پا باشد هر یک یعنی
بی سر باشد شین شهر به بی تبدیل یابد و بی پا باشد ری ساقط گردد به گردد
گرد روی که بری و پا است دو زلف یا تا یعنی دو لام یعنی تبدیل بهلول شود
و این معما آینده به طریق رتق و فتق و وقوع یافته با تصرف خاص به اسم
ملک گفتم برم همه در اشک پیش یار مارا بیک وصال شد آن در همه نثار
لفظ ما چون بلفظ یک وصال یابد الف بر لب متعلق شود الف بابه لام مبدل متصل
گردد در همه نثار یعنی نقطها همه ساقط شود ملک حصول یابد و تبدیل درین
معما نیز منضمن عمل رتق و فتق است به اسم نور
صوفی که ز توبه بود از خم شکنان برتافته بود از ره عیش عنان نوشند
آن هاف و هست آن هم بر حالی که بود پیوسته چنان لفظ نوشند ماده
اسم است پنهان هاف هی که شین است نور شود هست آن بر حالی که
بود پیوسته چنان یعنی دال شد چون پیوسته بود به شکل ری بود چنان
باشد و دال بود به ری استبدال یابد نور بظهور رسد و نمانده بود که این عمل
مبنی بر منعکس شدن لفظ باشد چنانکه در اسم شرف یابد آن شکر خط
زود شکست که به چین از طرف زنگ رسید بر رخ همچو مه ای جان کم کش

ان سیه

ان سیه را که نکو نخواهد دید از مه قمر مراد است و از رخ همچو مه فی کم کش سیه
را اکنون خواهد دید هر یک یعنی لفظ کشش او که در وصف سین معهود است چون
کوتاه تر واقع شود و آن نوشته را و از گون بگیرند لفظ شر توان خواند شر بر
رخ همچو مه که قاف باشد شرف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بهرام آنان که
ز بخت خویش دارند لباس بخت دگر از ابهه از رد قبا لبس برسم زمانه
و از گون میخوانند زانجاست پریشانی جمع شناس پوشیده نماند که از رسم
زمانه مراد است و لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون و از گون
خوانده شود نون به هر و هر به بی تبدیل یابد زمانه شود چون پریشان گردد بهرام
به اتمام رسد و چنانکه شارح گوید در اسم شاه زرگر پرس وصف روی
آن شاه چو خورشید بود رخسار آن ماه از خورشید شمس خواسته و از رقم او
سین و چو سین شین است یعنی رخسار ماه که میم است تبدیل یابد به شین
شاه ظهور یابد و شاید که عمل تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد و چنانکه در
اسم ایوب شمشاد به پیش یار سیمین قد ما پیوسته برسم عزت استاده
به پا پوشیده نماند که از شمشاد الف مراد است به پیش یار که یا است ای
شود و لفظ عرب که از تصحیف عزت حصول یافته دو حرف پیوسته او که
عین و را است چون راست با بسته رقم شش خواهد نمود به این شکل و وازد
واو خواسته ایوب مکتوب شده و شاید که هستی بر اسلوب حسابی حرف باشد

چنانکه در اسم ابن یمین غمهای دل خویش بر خسته جگر کرچه دهم شرح بران سیمین بر
بی شک دل آهنین او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم از انها بهتر دل آهنین
او خواهد سوخت نون ساقط شود آهین شود یک نیم نهان دارم از ان ها
از ما که پنج است چون نیم کم شود دو نیم ماند از دو حرف که بی مراد است و از
نیم همان لفظ ادیک حرف بچهار حرف تبدیل یابد ابن یمین حاصل آید و
شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه در اسم آدم بر پیچ و تاب
آن دو سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد دو زلف را الف پوشیده نماند که اشارت
شده به ممدود ساختن الف کلمه شمشاد که ماده اسم است و شمشاد در بر
جزو تحلیل یافته یافته یعنی نیم شمشاد شم ش آد شین شم مبدل شود بلفظ
آد آدم شود به سکون دال زلف را الف یعنی دال مفتوح گردد آدم رقم یابد
و شاید که جزو مبدل بار دیگر به حرفی یا بیشتر مبدل گردد و چنانکه در اسم
محمدی خویش را خاک ره مردی کنند این محب آفو مکر کردی کنند محب آخر
مکر یعنی بی محب تبدیل یابد بلفظ مکر محکر شود کردی کنند یعنی کر محکر تبدیل یابد
به لفظ رسا محمدی شود و چنانکه شارح گوید در اسم آدم بس که اشک از دیده
بیرون میشود آب چشم عاقبت خون میشود عاقبت آب تبدیل یابد بلفظ
دم آدم رقم یابد و شاید که دو حرف که محیط شی باشند به لفظ دو حرف
مبدل شوند چنانکه حرف اول آن به جای حرف اول آن محیط باشد و حرف

ثانی

ثانی به جای حرف ثانی و چنانکه در اسم هود دل خود را بسحر آن دلارا
زبهر بنده خواهد ساخت خارا لفظ خواهد تحلیل یافته و گفته خواهد ساخت
خارا یعنی خا مبدل شود به ه و الف به دال استبدال یابد هود موجود
شود و چنانکه در اسم ملکشاه سوی قلاشان ندید آن دلبر جور نژاد
چون مکتب وی لقا بنمود رو رمه کن د سوی قلاشان ندید نون قلاشان
ساقط باشد قلاش بماند و لفظ مکتب تحلیل یافته و لفظ تبدیل ترکیب
و گفته چون به مک تبدیل نمود قاف قلاش مبدل به میم گشت و الف
اول بکاف ملکشاه شد رو رمه کن د میم مه ساقط شد ملکشاه حصول
پیوسته و چنانکه در اسم امان لب بازنا آن سرافراز از جمع سربلندان
سرو ار د گرچه جوینده جزوی نیاز مندان از سر و الف خواسته و لفظ نیاز
و لفظ مند هر دو تحلیل یافته اند و لفظ جزوین ترکیب یعنی جزوین نیاز من
دان لی یاز تبدیل یابد به میم و زی به نون امان عیان شود و چنانکه
شارح گوید در اسم میر خواهی که نام یابی ای رکن نحن دان از روی شوق
میل دبرگرد نیکمردان لفظ نیکمردان لب جزو تحلیل یافته و گفته برگرد
نیک مردان گرد نیک که نون و کاف است چون مر شود که میم و ریست
میر تحریر یابد و چنانکه در اسم داعی و بیک کشتی سنبلاو کار در نظر کی آید
به زلف و روی او چشم ار به عین دید بلک ید و زلف که دال است و ردا و که

الف است و چشم که عین است داغ شود و لفظ اربعین با ترکیب یافته و گفته
اربعین دید بکت به اربعین دو چهار است یعنی دو دال دید ساقط شوند
بماند داغ بحصول پیوندد و دیگر لفظ بکت به تحلیل یافته و گفته اربعین
دید بکت باید یعنی دال با دل استبدال یابد به ل و آن مبدل شود به کاف
بیک حصول یابد و مقصود بالتمثیل اسم بیک است و شاید که در تبدیل لفظی
که در او تصرف نمایند به تمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معمای بهرام گذشت
وایضا چنانکه در اسم هاشم   درد دل نکند بغیر آن مه منزل   چون هست مرا
از آن مه آرامش دل   هست را گفته و تحصیل لفظ هرا کرده و لفظ مه تحلیل یافته
و ها ترکیب هرا از آن م ها هارا شود در ابرش دل که نیم باشد را هارا مبدل شود
تم هاشم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نعمت   مینمود شد یار ما نازو رقیبی
هر زمان ما نعمت   آن ماه را و ما بقیمت داده جان ما نعمت   آن ماه را یعنی
نا زماه تبدیل یابد بلفظ لغ مه شود و گفته ما بق ترکیب یافته یعنی ما بقی که
لغ که ما ست معت هم مبدل شود بلفظ مت نعمت بحصول پیوندد و درین
طریق شاید که محل تصرف یک حرف باشد و آن با نواع متعدده متصور است
و بعض از آن در ضمن امثله وضوح یابد و چنانکه در اسم خالد   بر عذار حبیب رحاست
حبیب خال به بین   شب شده با میان روز قرین   بر عذار حبیب
خال سین که نقطه است خال شود و شب که لام است با میان روز که راست

قرین

قرین لام چون بمیان حرف ری پیوند د وری بدال استبدال یابد خالد بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم دارا   زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد زد شانه و
آن شب دراز افزون شد   آن زلف چو رست داشت آن ماه آو از زلف
وی آنچه بود کج بیرون شد   آن زلف که دال است چو راست داشت یعنی دال
الف داشت و دا پیدا شد و از ماه ری خواسته دار شد از زلف که لام است
آنچه کج بود بیرون شد کجی لام پایان اوست چون ساقط شود لام به الف مبدل
گردد دارا پیدا شود و چنانکه در اسم مراد   گوشه چشمت بر آن نام است یار مهربان
با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان   گوشه چشم که میم است به را مرا شود
با بزرگیها نهان سوی ضعیف حرف ها را که بزرگتر تصور کنند و جانب ضعیف
او امعدوم اعتبار نمایند پس به دال استبدال یابد مراد بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم فتح   به خان و مان دل مردمان زده آتش رخ تو در دو سر
زلف مهوشش ای دلکش   از رخ تو لی مراد است و از دو سر زلف دو زی
که دو هفت باشد و رقم دو هفت به این شکل لا لا دال آتش یعنی به این شکل
مهر که رقم هشتاد و هشت باشد و هشتاد و هشت فی و حی است چون
لی و رفی و حی بود فتح بحصول پیوندد و نوع دیگر رخ تو در دو سر زلف
هر یک یعنی اول از زلف دل فلز مراد است و از سر او فا و از سر زلف دیگر
ری خواسته و از رقم که هشت است به این شکل لا چون دال شود به این شکل

تخصیلی

شود ۸ هشت شود که از وی مراد است ی در رخ و ط حی در آید فتح حصول
یابد و چنانکه در اسم روح زجان هم فغان برخواست یکبار ز بهر دل چو باز
آراست رخسار مقصود بالتمثیل عکس رقم دو حرف باوزاست که بتحصیل آن
بر سبیل تحلیل واقع شده از عکس رقم بی که دو است شش مراد است و از دو واد
و از عکس رقم زی که هفت است هشت مراد است و از دی شود در است
رخسار حصول یابد و چنانکه در اسم تاج از غبار راهش اندک تو تیا دارم
هوس راستی را خواهم از دامان او خورشید و بس اندک توتیا دارم
و گفته و ناخواسته و از دامان سین که خورشید اشارت باوست چون همین
راستی ماند رقم سه حاصل شود به این شکل ۳ و از و جیم مراد است تاج حصول
یابد و چنانکه در اسم خالد زین سان که آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن
ماند همین نامی و بس زان خال بر طرف ذقن از خا ذال چون همین نام ماند
انچه خال دال بر آنست بلفظ خال استبدال یابد و ذال به دال خالد حاصل
شود اعمال تحصیلی هشت است تنصیص و تخصیص و تسمیه و تلمیح و
ترادف و اشتراک و کنایت و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب
تنصیص و تخصیص عبارتست به انکه حروف که حصول آن مقصود باشد بعض
از ان یا تمام آن به صریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات متعین گردد
تنصیص عبارت از امر اول است و تخصیص اشارت به امر ثانی و تعین

اعمال تحصیلی

مذکور

مذکور شد که بر سبیل تحلیل باشد و چنانکه در اسم علا دوش از آتش دلم
هردم علم شد بدید از پی هم علم شد بدید از آن هم هر یک بعین لفظ علم تحلیل
یافته بعین علم می شد بدید علم حاصل شد دیگر علم شد بدید که الف است
علا پیدا شود و چنانکه در اسم فریدون ز فریاد جز گشت کردون دگرگون
که خواهد رسیدن بفریاد کردون لفظ فریاد تحلیل یافته و گفته به فریاد
فری شده و گردون فریدون بحصول پیوسته و چنانکه در اسم عادلشاه
راه رس از ان لب بر منزل جان باشد ره عشق و دل کواهست بر ان
دریاب که با دیده بنهانست ترا همراه دل شاه دوره گشته عیان از دیده
عین مراد است و لفظش هم تحلیل یافته و لفظ دو ترکیب بعین دل شاه
دوره گشته عیان یکبار دل شاه گشته عیان الف حاصل شده عا پیدا
گشته و دیگر همین لفظ دل شاه گشته عیان عادلشاه بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم تقی چون تشنه به می حیات باقی باشی ناخوردن می زلبی
مذاق باشد هش دار که آتشی که سوزنده ترست از آتش دل شراب
ساقی باشد لفظ شراب تحلیل یافته و لفظ لبا ترکیب از آتش دل که
شتاست غش را با تا بماند قی باشد تقی شود و امثله انچه بی وسیله
تحلیل باشد چنانکه در اسم حسام سر شد صبح لب راه آن شه بیداد
صباح و شام لبان ستاره ریخته باد صباح و شام ماده اسم است به لبان

به سان ستاره ریخته باد باد که صبا است از لفظ صباح سان نقطها
از شام ریخته حسام به اتمام رسیده و چنانکه در اسم آدینه آیینه خوش
است دل ما و رایینه بی روی او بود شکستمش هر آیینه آیینه خوش است
گفته و تحصیل لفظ آیینه کرده و لفظ ورای ترکیب یافته آیینه را و
دل و را اگر آبی بود دل آبی بی روی او بود یعنی شش از یا ساقط شود
یا را دل لفظ آیینه بدال استبدال یابد آدینه بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم داعی ارباب عشق روی به تیغ بلا کنند دارند سعی کز پی هم سر فدا
کنند دارند سعی لفظ سعی حاصل شده کز پی هم سر فدا کنند هر یک یعنی
اول سر فدا کنند یعنی سین سعی مبدل بلفظ فدا کنند فداعی شود دیگر
سر فدا کنند یعنی فا ساقط شود داعی بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم میرزا میرم زار مبتلا خواهی تو ازین زارتر گر اخواهی میرم زار
خواهی میرزا و کرد و لفظ ترک ترکیب یافته تو ازین زارتر ک را
خواهی میرزا پیدا کرد و چنانکه در اسم درویش علی چون دوار دل الطلب
کردیم درد دل فزود بود دود در شعله آه و دوچندان شد که بود
پوشیده نماند که لفظ دود در شعله آه دوچندان شد که بود یا به یا
مبدل شد درویش علی بحصول پیوست و تواند بود که این تجنیس متضمن
کنایت باشد و چنانکه در اسم امام که گر یاد زر آورده ام آیینه

پیش

پیش نظر آورده ام ام که آیینه پیش نظر آورده ام دیگر حاصل شده امام به
اتمام رسیده و چنانکه در اسم سراج نداریم هنگام عرض سخن سر حاجی خود زما
گوش کن لفظ حاجب تحلیل یافته و گفته سر حاج بی خود یعنی سر حاج بی
سر حاج سراج بحصول پیوندد و شاید که مبنی بر عمل قلب باشد و چنانکه در اسم
شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش نام صنمی که هست در دلها
شیداش پوشیده نماند که از دل ها شیدا غن شادی شاه بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم علا عاشق وصال یار خواهند و از عالمیان کنار خواهند
لفظ عالم تحلیل یافته و گفته از عال میان یعنی لام در میان عا در آید علا
پیدا شود نوعی دیگر و ز عال میان کنار خواهند یعنی الف عال در کنار
خواهند علا پیدا شود و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود و چنانکه در
اسم حمزه پر پیچ و خم رهی بود آن زلف بچو شب آن که هست در دو رخ
یار آن طلب پوشیده نماند که آنچه در مصراع اول در میان دو حرف یا واقع
شده که دو رخ یار اشارت به آنست لفظ چو حمزه است و چو حمزه حمزه است
و چنانکه در اسم خالد با درد چنین هر که این بیدل درمانده حال چو
خودی دیده در دی بدلش مانده از حال چو خود خال مراد است و دردی
بدلش مانده از درد دا خواسته بدلش یعنی بدل درد دا از درد دوم
الم مراد است و از دل او لام دا به لا دال شود خالد بحصول پیوندد

وچنانکه در اسم بهادر بچندین دزد که هر چشم کریان چون دمی بیند
نهان دزدیده هیچ در برجائی بیند نهان دزدیده سوزش سوی نهان که نون
آنو است مبدل بلفظ دزدیده نها در کشته هیچ برجائی بیند یعنی نقطه نون
بینی می بیند و نقطه زی ساقط می بیند بها در حصول می یابد و شاید که تمام
حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته بوجهی از وجوه تعیین پذیرد
وچنانکه در اسم شاهم آنکه بود زشوق او شعله آتش آه حزین نام نکوی
او چو جان هست نهان درون تن از لفظ آتش آه حزین انچه درمیان تن
واقع است که ی و نون است اسم شاهم است و درین طریق شاید
که تعیین در ضمن اصلاح اسم به حسب حرکت و سکون بحصول پیوندد وچنانکه
در اسم بدر هم غم درد دل که درد دل داشتم زین پیشتر زخم پیکان نگار تو
برد از دل بدر زخم پیکان نگاری بر شکل فتحه است چه لفظ بدر از دل فتحه
دال بدر ساقط شود بدر حصول یابد و تواند بود که مجموع حروف دو اسم مزوج
به یکدیگر در یک محل اندراج یابد و به جدای هر اسم از ما سوا اشارتی کرده شود
چنانکه در اسم امام و زین هر میان درد و غم زار کشد از جور کین از میانم آن یکی
این سو یکی آن سو ببین از لفظ از میانم یک حرف چون این سو باشد و یک حرف
آن سو امام و زین حصول یابد تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی مسمی
خواهند یا از مسمی اسم اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم درویش

سبزه از تو پرده می سازد و دشت تا به پوشد روی دشت خود نخست تا به پوشند
روی رست یعنی لفظ نام روی دشت ساقط شود در روی ریش بجانند روی دشت که
دال است خود نخست یعنی دال روی دشت در اول روی دشت باید درویش حصول یابد
و شاید که حصول اسم حرفی بواسطه اعمال معمایی باشد چنانکه در اسم صاعد بیت
این آبله آخر که بر اعضا دارم کف خون است ز دریای دل افکارم لفظ اعضا
و لفظ دارم هر دو تحلیل یافته و ضاد ترکیب و گفته بیت این آبله آخر که بر اع
ضا دارم ضاد چون بی آبله شود نقطه اش ساقط شود صاد شود صاد بر اع آدم
صاع شود کف خون است از خون دم مراد است و از کف خون دال بسبب آنکه کف
بر بالای باشد صاعد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم میر در ازل آن نام
نامی بود در شاهوار دهر پنهان داشت انرا عاقبت کرد آشکار
نام نامی یعنی نام نام مبدل شود به لفظ می میم حصول یابد دهر پنهان داشت
ان را یعنی دهر چون پنهان شود ده بماند که یاست ی شود عاقبت کرد آشکار
یعنی ان را که پنهان بود کرد آشکار میر تحریر یافت و چنانکه در اسم فتح چون
بخواند یار با آواز نی بشنواز نی آن نفس تحسین وی لفظ نفس و لفظ تحسین
هر دو تحلیل یافته اند از نی آن ن فس یعنی نون نی مبدل به لفظ فس شده فس تشته
تح سین وی یعنی سین فس تبدیل یابد بلفظ تح فتحی بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم ادهم درهم زده زلفش چو نهان گشت نمود برهم زده شد انچه مرا حاصل بود

لفظ همزه زلفش چو نهان گشت همزه شد و نمود یعنی دال نمود او شد
برهم زده او هم رقم یافته و چنانکه در اسم امان جانا نظری به ناتوانی چه
خوش است پرسیدن حال خسته جانی چه خوش است ای در دل من نشسته
گر بنشینی بر گوشه دیده هم زمانی چه خوش است لفظ زمان تحلیل یافته
و گفته که بر گوشه دیده که ماست همزه همزه حصول یافته مانی چه خوش است
امان عیان شده و گاه باشد که اسم حرف را تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن تسمیات
خواهند چنانکه در اسم مقصود من بیم از نا خوش خویش مشوش هم از آفاق
گشته پر زدل خوش لفظ من تحلیل یافته و گفته بدم نافاق گشته قافان
شده که تثنیه است و دو قاف خواسته از یکی همین قاف و از یکی صد معقد
گشته پر زدل خوش که واو است بقرینه اسمی واو در میان صاد و دال در
آمده مقصود موجود شده چنانکه در اسم یحیی کو آه برای از دل محنت
کش کو آتش دل علم بگردون برکش کو خون دل گرم بجوش از دیده
کو از دل ما بگیر دریا آتش از ما نخ خواسته و از دل اوحی و از یا آت
که جمع یاست سه یا اراده کرده یعنی در سه ی یحیی بحصول پیوندد
و چنانکه شارح گوید در اسم شاه کسی سوی ابروی تو دیدست
روان ای جان من آه کشیدست از ابرو نون ملفوظ خواسته و از سوی
او نون کسی چون او را به پیوند کسین شود که شین است و شین با آه کشیده

شاه

شاه بظهور آمده و قسم دوم که اشارت به مسامات و اراده اسم چنانکه در
اسم فیروز به قصد جان و دل ناتوان رخ گشتی رخ چو ماه بیابی نموده ما پوشی
رخ چو ماه بیابی هر یک یعنی یکبار از ماه قمر اراده کرده و از رخ چو ماه فر که چو قاف است
دیگر از رخ لفظ رو خواسته فیروز حاصل شد نموده ماه وشی از ماه وش زی خواسته
فیروز بحصول پیوسته نوع دیگر از رخ چو ماه تبدیل جیم چو به را خواسته و
چنانکه در اسم کیاد کافی پروانه را ز شمع خوش امید جفا کشی رنج پرش کر سوخت
بود غایت خوشی پوشیده نماند که از رنج پرش پنج مراد است چون لفظ ما
پنج است بوزد کاف حاصل که بود غایت خوشی که یاست کیا پیدا شود
دیگر از کاف تمام مراد است و از یا غیر تمام کاف بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم قاسمی تا چند را ابجد ره سمایی روزم همه چون شب سیه بنمایی
ایزد چو بهشت از آن صفا بخشیده است تا از شب زلف روی مه بنمایی لفظ ایزد
و لفظ صفا هر دو تحلیل یافته اند و گفته ای زد چو بهشت ص بعض زی زد تبدیل
یابد به صاد صد شود و از و قاف ملفوظ مراد است فا از آن بخشیده است ف
از فا ساقط شده فا مانده تا از شب زلف که لام است روی مه که میم است بنمایی
از لام سی اراده کرده چون میم از آنجا بنماید از میان او ظاهر که هو قاسمی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم نوری برد ماه حرف که ان بی قمر و روی یار ماست
راست آن که بود بی وجه خواستن روا است از اسامی حروف ابجد یا الف و

یاست نون است راست آن نوشند کی بود بی وجه کاف که ساقط شود یا
بماند نوری بحصول پیوندد و تواند بود که از چند حرف کلمه در یک محل اندراج
یافته باشد از هر یک اسم او خواهند و از امتزاج اسامی به یکدیگر عبارتی
اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم صدر و قرا زناد دوست
جان میباید آرام صبا بر کوی یکیک حرف از آن نام پوشیده نماند که از
حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن خواهند اراده صاد بی الف بارامی
توان نمود صاد بی الف صد شود و با را اصدر بحصول پیوندد و کر از صد
قاف اراده کرده با را قرا شود اگر ازین معما اسم قاسم نیز اراده نمایند
دور نیست از حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن خواهند بهمان طریق صد
شود که قاف است و از آن نام اسم مراد است قاسم حصول یابد و درین
طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد چنانکه
در اسم امین آی شیخ که از عین نداری شکر را بیار نمای یکسان اندکی را
پوشیده ز تو سر بیشتر آخر کو یک که تمام دیده ام یکیک را از لفظ سر بیشتر
که حروف آن پوشیده شود سر بشی ماند و چون از مجموع حروف اسم خواهند
سین را بی شین یا حاصل شود و به اراده ترکیب کلمه بی شین این عبارت
حاصل شود سین را بی شین یا از یا م مراد است یعنی بیش سین مبدل
به لفظ ام شود امین چنین نماید و مبنی برین قسم است این معما به اسم زبیر

ماهی که بحسن از غرایب باشد پیوسته مراز دیده غایب باشد هر که که هلال ابرویش
بنماید هر گوشه تمام از عجایب باشد از لفظ عجایب چون هر گوشه او تمام
باشد عین جای بی حاصل شود و از عین زر مراد است زبیر بحصول پیوندد
و جامع هر دو قسم تسمیه است این مثال در اسم صادق وصف تو ورای فهم اصحاب
آید کس نیست که در عوض این باب آید القاب تو صد هزار گر بنویسند یک
حرف ز صد هزار القاب آید یک حرف ز صد صاد مراد است و لفظ القاب را
تحلیل کرده و لفظ هزار که الف است الف ال قاب باید ال الف مبدل شود به لفظ
قا شود گردد صادق بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ولد دی روز مقام
یار ما میکده بود سرخوش شده بود بر سر عربده بود هر حرف ز نامش که چو گنج
حرزه نداشت زان بی زر و آشفته و برهم زده بود پوشیده نماند که در حروف
تهجی حروفی که مکتوب و ملفوظ او نقطه ندارد چهار حرف است که دال و صاد
و لام و واو است از آن بی زر یعنی بی صاد باشد چرا که زر عین است و چشم
و چشم صاد است دال و لام و واو بماند آشفته شود واو و لام و دال شود
برهم زده ولد شود و آشفته و برهم زده یک عمل است و میتواند بود که آشفته
را اصل دارند و برهم زده را از محسنات شمارند تلمیح عبارتست از نشان
دادن به حرفی با سر که در محل شهور مسطور باشد مانند کور چنانچه بکلام قرآنی
تمسک جویند و شاید که از یک محل یک حرف یا زیاده اراده نماید چنانکه در

اسم فائق خلق جهانی بدعا هر یار هر طرف از فاتحه خوان بیشمار هر طرف از
فاتحه خوان هر یک یعنی از یک حرف فاتحه فا خواسته و از یک طرف نون باعتبار
الحمد نون ولا الضالین یک طرف فاتحه است بیشمار بی ذ است و دو ده
باعتبار دال و واو و از ده یی خواسته فائق بحصول پیوسته و چنانکه درین
دو اسم که باسم حصول یافته مسلم و تق از مصحف روی تو که خواهم هر دم در فاتحه
انجم پیش پیوسته بهم زلفت که یافته شکستی بمیان و آخر بمیان رسید این
طرفه صنع در سوره فاتحه محلی که حروف پیوسته بیشتر است کلمه مستقیم است
که هر دو اسم ازان حصول یافته به حرکات و سکنات و مراد از زلف شکسته
لام مکسور است که بمیان در آمده و مستقیم گشته و حرف آخر نیز که میم است
بمیان در آمده مسلم و تق حاصل شده و چنانکه در اسم امین آید از اخلاص
انهایی که صاحب کوهرند زان فقیران نام چوگان طایفه نام آورند از حروف
نقطه دار سورة الاخلاص چون لفظ حق رانده شود یا و نون میماند از
یاء اول الم خواسته امین بحصول پیوسته و انچه درین عمل کثیر الوقوع است
نشان ولادت به ارقام تقویم که اهل نجوم بنا بر اقتصار وضع کرده اند چنانچه
از سبعه سیاره و بعض عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض
و از لیل و نهار نیز بحرف اخیر اکتفا کرده اند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه
ابتدا نموده رقم ان الف نهند و دوشنبه بی و علی هذا القیاس و از بروج

رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا بی و برین قیاس تا
حوت که رقم او یا الف با بی است از ایراد بعض ازین مذکورات رقم آن میتوان
خواست چنانکه در اسم ولد در پرده زلف چو فارغ مهر افروز ان مه گل
کرد نهان شب شد روز گل که سین را پنهان دارد کل میماند که از ان ورد
مراد است شب شد روز یعنی ورد تبدیل شود به لام ولد بحصول باید و چنانکه
شارح گوید در اسم حسن تو بتر انداز و لیس خوبرویی گاه نداری تو ترک
نامجو بی کمان داری که حیثیت تو بر ترکی س است حسن شود و چنانکه
در اسم بکر در حجی روی آن بت ماه جبین مهر از حرکت که دارد افتد
بر جبین از رو آن بت بی اراده کرده و حرکت مه کر است و مه سین است
چون از کر بیفتد کر ماند بکر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم تاج محو شدند
مهوشان پیش رخ چو روز او مهر ستارها شده روی جهان فروز او لفظ
ستارها تحلیل یافته و گفته مهر ستارها شده یعنی سین ساقط گشته تا حصول
یافته و از روی جهان جیم خواسته تاج به حصول پیوسته و چنانکه در اسم
سعد خورشید بمه آمده در چرخ آری او نیز چو ماست در هوای یار
خورشید که سین است بمه که عین است آمده سع شده و لفظ چرخ تحلیل
یافته و لفظ خار ترکیب و گفته در چرخ آری یعنی در لفظ چر الف لفظ
چهار حاصل شده که از دال مراد است سعد بحصول پیوسته و چنانکه شارح

گوید در اسم علی شاه در حسن بهتر از پریست نام آن مه مهر و ماه و مشتریست
از مهر عین و از ماه لام و از مشتری یا علی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
لطف الله بهمین رخسار او با زلف جادو شبی بر طرف مه افتاده هر سو
رخسار او که الف است با زلف که لام است چون دیده شود ال شود شبی بر
طرف مه بر لفظ طف که در او افتاده لطف ال شده و سواد او شبی بر طرف مه
افتاده شب که لام است بر طرف مه که هاست افتاده له شده لطف الله حصول
یافته و چنانکه در اسم کاکا چو آفتاب ز دور رخ تو ماه کاست اگر شام عیدش
بجوی رواست چو آفتاب ز دور رخ تو ماه کاست یعنی زری دور رخ مبدل بلفظ
کا شده دو کا بحصول پیوسته کاکا شده و چنانکه در اسم نور زهی جمال
ترا آفتاب گشته غلام به پیش آن مه ابرو هلال نیم تمام به پیش آن مه
که ریست هلال که نون است نیم تمام از نیم تمام مراد است چیزیست که اندکی
باید او تمام شود یعنی نون ملفوظی آخر باشد تا نور بظهور رسد نوعی دیگر
هر حرف را بنیانی است که به آن تمام است یا یکی دارد و نون دو
که آن واو و نون است و چون نیم تمام با یک بینات مهر خواهد که واو
است به لفظ نور ظهور یابد و چنانکه در اسم درویش سپاه فتنه آمد
خوش برای جان آزرده که از بد تو بتر دوست خود را پیش رو کرده
از بتر دوست دال مراد است زیرا که بتر عطارد است در رقم او دال

خودرا

خود را پیش رو کرده یعنی با پیش تبدیل یابد بلفظ رو با اول دال که خود را
پیش اشارت باوست تبدیل بلفظ رو کند درویش حصول یابد و چنانکه
در اسم کامی کام دل خویش ای دل از روز میگیر ز روزگار هر روز میگیر
ز روزگار هر روز هر یک یعنی اول روز روزگار ساقط شود دیگر ری کار
که روز اشارت باوست مبدل شود به لفظی کامی حصول یابد و شاید
که لفظ که رقم او با عمال معمای حصول یابد و چنانکه در اسم معین و نقی
مینگر خط بر رخش از مشک ناب نقش نون بین بروی آفتاب پوشیده نماند
که لفظ نوم یوم است واو و میم مراد است که رقم اوست بروی آفتاب که عین
است معین شود دیگر لفظ نقش تحلیل یافته و لفظ شنو ترکیب و گفته نقی
شنو مبین بروی آفتاب که یایست به اعتبار یوم نقی بحصول پیوند و مقصود
بالتمثیل لفظ معین است و تواند بود که بر قرانات کسته در قوم له ادخواهند
و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت انتقال ذهن برقم بودن
حرف اشارتی واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم میران هر اشک که بود ز بخت
از چهره فرو بنگر و رقم که نقطه نیست در و لفظ و رقم تحلیل یافته و گفته بنگر
و رقم چیزی کرد او رقم اوست میزانست که نقطه نیست در و استعانه لفظه
زی میزان شده میران عیان شده و جامع هر دو قسم است این مثال در اسم
فیروز از بتر عمت بر دل کان عین کرم باشد باید زشرف تاج آنرا که رقم باشد

یابد ز شرف نامی یعنی تمام آنرا که رقم باشد ری رقم رد است فیروز شود
اما امثال ابجد اشاره کرده شود بحرف یا بیشتر که در محلی مشهور مذکور باشد چنانکه
در اسم بیک ای محرم کعبه ابجد در ره کویی باید که نغمه ذکر آن مه کویی
در اوقات احرام ابجد در گفتن آن معزرست لطالبیک است هر که که ذکر
آن مه نغمه گوبی لام خواهی گفت بیک حصول یابد ترادف و اشتراک
ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند لفظ ذکر
کنند و لفظ دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له او و اشتراک آنکه
از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار غیر معمایی
خواسته باشند به اعتبار معمایی مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم
جان بابا ای قدت هر که بگلستان درآیم ای نگار نیزه در پهلوست یار را
از یمین و از یسار نیزه در پهلوست مارا که آبست از یمین و از یسار
هر یک بمعنی نیزه در پهلوست مارا از یمین کلمه آب یعنی الف مقارن اوست
جان بابا پیدا شود و چنانکه شارح گوید در اسم شاه نعمت الله
ای شاه ز شوق تو به بستان لاله چون گل زده چاک در گریبان لاله
رکن بنگر دلی شده او بخود آری چو ز روی تو پریشان لاله رکن بنگر
شده تحصیل لفظ شده شده دل او که دال ملفوظ است بخود یعنی بی
دل شود از وال و لام دال ملفوظ ساقط شود الف بماند شاه شود آری

در لفظ جیب است جان یا بیشتر و دیگر از یسار نیزه در پهلوست یعنی الف است

نغو

نغو است در وی توی نعمت شود و از لاله پریشان الله حاصل شده
شاه نعمت الله به حصول پیوسته چنانکه در اسم محمود هر چه بود از سینه
یکیک محو کردم غیر دل کان پر از پیکان تیر تست ای شمع چگل از سینه
صدر مراد است یکیک محو کردم غیر دل هر یک یعنی صاد محو کردم یعنی صاد
مبدل شود به لفظ محو و ری محو کردم یعنی ساقط شده غیر دل که دال است
برجا مانده محو د شده کان پر از پیکان تیر تست از پیکان میم خواسته بعلم
تشبیه یعنی محو د پر از میم اشارت به ظرفیت محو د شده و مظروفیت میم
محمود موجود شده و چنانکه در اسم محمدی ای شلیع ز دل خویش بسی
خون خوردی رفت یار دلت از جا غم دل چون خوردی رفت پای
دلت از جا از جا که محل است چون پای دل که لام است برود و حج ما ند غم دل
منع گردد مجمع شود دیکون خون که عین است دی شود یعنی عین مجمع مبدل
بلفظ دی شود محمدی حصول یابد و چنانکه شارح گوید در اسم علی گرچه
درمان در جهان بی مر بود درد در عالم را بهتر بود درد در عالم الم است
مراکه لی است بهتر بود علی شود و چنانکه در اسم میر بحیر میکنز فقد دلی
هر سو بمژگان دراز نیزه داری میخمار هر طرف الا و لغزاز نیز چه
داری که رمح است میخمار هر طرف هر یک یعنی طرف اول لفظ میخمار
برمح شود و طرف آخر میخمار یعنی می نماید بحیر حصول یابد و چنانکه در

اسم خرم بیگ آنرا که طریق سرور خواهد دل خاک ره دوست باشد سرش
سر منزل رخسارهٔ مهروَمه بخاک در اوست بر خاک درش جراتست اهد
حاصل رخسارهٔ مهر که شمس است و مه که ریست بخاک در اوست
از در باب مراد است و از خاک او بی شرب شود و خاک در که در مصرع
ثانی واقع شده از در فی خواسته و از خاک او بی و لفظ مرات تحلیل یافته
و لفظ باید ترکیب یعنی بی مرات باید شربت حصول یابد و چنانکه در اسم
آدم از گریه مرا که هر دم او را ولی بانک چو ماست روان و آب چو لاله خونبانک
لفظ آب تحلیل یافته و لفظ بجو ترکیب یعنی آبجو و خون بانک که دم است
آدم رقم یابد و شاید که لفظ که ... مرادف آن خواهند به اعمال معماسی
پیوسته و چنانکه در اسم امین علاهست عاشق چو ذره سرگردان
مهر خورشید و در دلش پنهان از مهر عین مکتوب مراد است و از خورشید
عین ملفوظ و از ذره خواسته لس پنهان لام الم س قطشده ام مانده
یعنی عین عبن مبدل شود بلفظ ام امین پیدا شود و چنانکه در اسم
خان شوخی که مرا بجور و بیجواب گذاشت باز آمد و برم نظر لطف
گماشت گفتا که ز حد رفته ترا امیدواری در یاب که عاقبت زبان
خواهد داشت پوشیده نماند که ترا امید ترکیب یافته و مراد ازوف
اوست که خاکست از حد رفته خا مانده در یاب که عاقبت زبان

خواهد داشت لفظ زبان تحلیل یافته یعنی خا عاقبت زبان که نون است
خواهد داشت خان عیان شده و چنانکه در اسم کافی هر تیر جفا کراز
تو بر دل خورده آزار دل فگار بیرون برده زین گونه که خواهد دل
مسکین تیرست دیگر چه دهم ره بدل آزرده خواهد دل مسکین که کاست
تیرست که الف باشد کا شود و لفظ دهم تحلیل یافته دهره ترکیب
یعنی دهره بدل آزرده که ریست در شود و از در فی مراد است
کاف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم درویش هر نغمهٔ بلبلی که در گلزار است
ناطق سبزی که خالی از اسرار است دانند همه اهل دلان کز گلوش
لفظ است برای دل که معنی دار است مراد لفظ گل است که به تحلیل
حصول یافته و عبارهٔ گل و بش حاصل شده و ازین دو لفظ آنچه معنی
دار است گل است که از وَرد مراد است چون درد دل شود درویش
حصول یابد و چنانکه در اسم زین آز غمزه آنچه دارد خواهد شود
و چندان تا سوی نرگس او بیند درد مندان لفظ درد مندان
تحلیل یافته و از غم هم خواسته و گفته از غم زه آنچه دارد زه آنچه
از هم دارد ها است خواهد شد و چندان هم مبدل شود بری زی گردد
و از سوی نرگس نون خواسته زین بحصول پیوسته و چنانکه در اسم شیخم
خدا را یک نظر ای سرو آزاد به شیدایان دلها داد بر باد لفظ شیدایان

تحلیل یافته وگفته بس داپان دلها داده بر باد داپان کرد لها بر باد داده
دن مانده که از دن خم مراد است عبارت به شئ خم حاصل شده بنجم حصول
یافته وچنانکه در اسم عبدی شب دو ز هلال ساغری دیدیم پری ز شفق
جام زر وی دیدیم نعل سم اسبت که فلک میطلبد مانده افرسبدی
دیدیم از تحلیل لفظ مانده وتبدیل نون اول به یای معنوی لفظ بنده
بحصول پیوسته مانده افرب که بنده است واز وعبد مراد است
سروی دیدیم واو وی تبدیل یابد به لفظ عبدی عبدی بحصول پیوندد
وچنانکه در اسم عمید فردوس برین با همه گلزار آن واراپش او از گل
بسیار ایدل بی روی تو ملتمس نه ایم که آن باغ زبرار دیده چون خار
از تحلیل ملتمس باسقاط حرف تا لفظ مل حاصل شده که از وی مراد است
ولفظ مسند بترکیب حاصل شده یعنی می مسند آریم از برای دیده که عین است
وچون می مسند عین باشد عینی بر بالای او شود عمید شود چون خار که چار است
دال ازو دال مراد است عمید پدید آید وچنانکه در اسم آدم دور از تو چه
گویمت چه سازم باد رد دمادم است جانم از دو خواسته واز ما آب
ودل دابراب که یا عبارت از دست استبدال یافته که از ملاحظه
آن آبادم بحصول می پیوندد وآدم رقم یابد وچنانکه در اسم اوحدی
زین پیش مدار پرده زنهار بر روی نکو مهر باد ار لفظ یار تحلیل یافته

وگفته بر روی نکو مهر یاد آر از نکو حسن مراد است واز روی اوج یعنی یا
برج دار از یا او خواسته اوج شده واز مهر سین خواسته یعنی برسین دار
یا واز یا یام مراد است امس شود که از وی مراد است اوحدی بحصول پیوندد
وچنانکه در اسم امام نام صاحب طریق مهر شد ز تکبیر یار ما بنگر لفظ
ریا تحلیل یافته وگفته ز تکبیر یار یعنی یای تکبیر مبدل شده به ری عبارت
تکریر ما حصول یافته واز تکریر او دوام امام به اتمام رسیده وچنانکه
در اسم معین دمادم فزاینده خوبان ستم را بپای نمایند حد کرم را
یکبار صد کرم را نمایند میم حاصل شود ودیگر صد کرم را نمایند یعنی هم کرم
مبدل به ری شود کرر شود که ز راست واز ز عین ملفوظ مراد است
معین جبین نماید وچنانکه در اسم مهدی مرا از هر چه آن شیرین لب کاست
لب پر شهد وی آن تمام است لفظ شهد تحلیل یافته وگفته لب پر شهد
یعنی پر مبدل به لفظ شده شهر حاصل گشته واز وی مه خواسته دوی آن
تمام است دوی حصول یافته مهدی شده وچنانکه در اسم علی هر کس جز
من بخاک در آن بت چگل افکند خویش را زیر و زیر یافت دل
افکنده خویش را زیر بر حاصل که از وعلی مراد است زیر یافت دل
یعنی فتحه لام علا مبدل بکسر شد علی بحصول پیوسته ونشاید که بحصول لفظ
مذکور به تغیر حرکت باشد وچنانکه در اسم امام گرفته رعشه چون راز هول

یاد خزان بود سبک حرکت نخل او بپای ازان نخل اد که سبک حرکت بود ضمه
او به فتحه مبدل شود او شود که از دوام مراد است بپای ازان دوام حصول
یابد لام با تمام رسد و چنانکه در اسم معین بجان آمد دل از غم هیچکه بینم من
مسکین که از هجا صاف مر وصلت چشم دراد هد تسکین از صاف مر میم
مراد است چشم دراد هد تسکین چشم شود که عین تمام باشد معین جبین نماید
و چنانکه شارح گوید در اسم خواجه معین خواهم غم تو چه سازم ای سیم بدن
خاک قدمت بدیده روشن من خواهم ماده اسم است گفته غم تو که هم آست
چه سازم خواجه شود و از خاک قدم میم خواسته و از دیده عین ملفوظ
خواجه معین جبین نموده پوشیده نماند که بعض از امثله ترادف که مذکور
شد عمل اشتراک را متضمن بود و مثال اشتراک با آنکه در ضمن ترادف باشد
این معماست باسم علا یارب از رفعت دل پر نور آن عالی مقام هست
عین کعبه باقی دارش از بهر نام هست عین کعبه عین حاصل شده و لفظ
باقیش از بهر نام باقیش کعبه است و کعبه نه و لازم لا خواسته علا پیدا گشته
کنایت و آن بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظ است و اراده
لفظ دیگر بواسطه معنی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای
آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم موسی آن چه زلف است ازان زلف طلب
ای دل غمزده اسباب طرب چیزی که زلف ازان است موست دگر گفته
انوز

زلف طلب از زلف دوم لا خواسته و از وسی موسی شده و چنانکه در اسم
موسی المنه هست از سبیش روز بروزم بهتر هوسم هست که زیر قدمش
خاتم سر المنه هست از سبیش روز آفتابست و از عین مراد است و روز
ثانی تحلیل یافته و گفته بروزم یعنی لفظ زم بر عین زمع شود زیر قدمش خاتم
سر یعنی زی زمع در آید باشد معز شود و چنانکه در اسم قدم بهای صاف خم
نقد بود شد ارزان بهای صاف خم نقد بود نقدم گشت شرح ازان کنایت
ازان است که از بها اندکی کم شود نون نقد ساقط شد قدم رقم یافت و چنانکه
در اسم عمر از بی قوت غم مخور ای فرزانه در کوچه عاشق در امردانه
آن مرغ که هست عاشق کل اعلاست باکی نبود اگر نیابد دانه این مرغ که
است گفته و تحصیل لفظ مرغ کرده عاشق کل که هزار است و از عین اراده
کرده اعلاست یعنی عین مرغ بر بالاست عمر شود باکی نبود اگر نیابد دانه
یعنی نقطه غ ساقط شود عمر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم قباد
دلا دو دری از کار و بار جهان به و زان انچه باشد رخ دلبران به انچه و زانست
باد است رخ دل که قاف است بران نه قباد شود و چنانکه شارح گوید
در اسم علی به پیش روی تو ای عین الطاف مراد ردی نماید چشمه صاف
از آن ابی خواسته و از چشمه عین چون ی در دو عین صاف باشد علی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم بهمن درد اکه نوید وصل شد بر آن غمخانه

دل زیر و زبر شد آن کو بیک اجل که شد دل از زند کیم بی آن رخ ماه چهارده
سیر آو بی آن رخ ماه گفته و از ماه مه اراده کرده یعنی میم به مبدل شود به با
به شود و مراد از چارده سیر لفظ است یعنی شود نوعی دیگر از ماه شهر اراده
کرده بی چون رخ او شود شین شهر تبدیل یابد به بی بهر شود چارده سیر آو
یعنی زه بد مبدل شود به لفظ مز یعنی حصول یابد و چنانکه در اسم سیف
جز متاع توانگران چیزی زیر این گنبد زبرجد نیست انچه از لعل لبان
بود در همی غیر سیم سرشک با حد نیست لفظ لعل لبان تحلیل یافته
و گفته انچه از لعل لبان بود در وی غیر سیم سرشک بجد نیست انچه لبان
در وی است و جز است و از و میم مراد است یعنی میم مع تبدیل یابد به
سیم بجد که سی باشد سیف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم عرب خوش
تو جا اهل نظر بر راه عدم به حالت نظر از بحر و بر کشیده قدم و گفته بحر
آلت یعنی بحر بحر مبدل شود به عین عر شود بر کشیده قدم یعنی ری بر
ساقط کرده عرب شود و چنانکه در اسم حسام کر رشته در بایدت اکسیم بدن
بکره نظری بجز دل خسته فکن بنگر که در سرشک را کان درها آمده به قطار
متصل بر دامن و درین معما نیز از کان که در سرشک چشم مراد است و ان
اجتماع نقطهای او بر قطار به طریق اتصال الف بحصول پیوسته بر دامن یعنی
الف بر بالای میم باشد حسام به اتمام رسد و چنانکه مولانا کمال بدخشی گفته

دراسم

در اسم حسام تا به بیند بر تنی سیم و تن تو ره کام میروند از پی آن شوخ
کسان در حمام مخفی نمانند که کسان در حمام ماده اسم است کسان که در حمام
میروند اول برهنه میشوند کسان چون برهنه شود سا بماند در حمام رود
حسام شود در حمام که میروند آب میریزند ما که از لفظ حسام ریخته
شود حسام به تمام رسد قسم دیگر ذکر لفظ است و اراده لفظ دیگر به
واسطه معنی الکه دلالت بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له
اول باشد چنانکه در اسم سیف الله آن مه لب جود خود اید دانیم و بن بهد
وفای او بپاید دانیم زلفش ز جفا محو کند حاصل ما آن شوخ بحیله نماید دانیم
زلف که باعتبار لام سی از و اراده کرده چون محو کردن جیم جفا در مصراع
اول اشارت باوست که گفته زلفش ز جفا محو کند حاصل ما از ما آب مراد است
و از حاصل او سه سیقا شود و ثانیا به لفظ های تغیر یافته و گفته بجای لم
نماید های زلف است و از زلف لام خواسته یعنی به لام لم نماید سیف الله حصول
یابد و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز ز ارسم که تیر خویش
سازد بر کمان راست ز ابرو و مژه آن جنگجو را کمان بر تیر آمد عکس
آن خواست لفظ کمان تحلیل یافته و گفته که مان بر تیر آمد عکس آن یعنی کیتر
شود که پیراست آمد عکس آن خواست یعنی تیر بر کمان از کمانی ها در میان
الف و میم آمد پیر احمد شد و چنانکه در اسم عبدی چو به عارض و سرو قد آن

حور نژاد مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته
لفظ الی خواسته که مرادف اوست سه تابنده نباشد یعنی لام الی آزاد باشد
چون لام الی ساقط شود ای بماند نبود سرو آزاد یعنی الف ای که به اشاره
باوست بنده باشد الف مبدل شود به لفظ عبد عبد حصول یابد و چنانکه در
اسم شاه خلیل نکند هیچ بگشت گل و باغم خاطر دیده در شاخ گل خویش را
ماند آن شاخ گل را یعنی شاخ گل که کاف است به لفظ را که لی است تبدیل
یابد شاخ لیل شود دیده در شاخ لیل ماند آن یعنی هر در شاخ لیل در آمد
شاه خلیل شده و چنانکه در اسم عصمت خانه نیم سوز دل را سوخت
ز آتش دل چو اندکی افروخت مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز
شود مصرع ماند دل شود عصم گردد را سوخت عصم ز آتش دل اندکی
افروخت یعنی تی حصول یافت عصمت و چنانکه در اسم تقی و ظهیر
چهره افشان چو از خون دل صد پاره ام نقطهای اشک نیم ریخت
بر رخساره ام از نقطهای اشک که سه است چو نیم ریخته شود یک نقطه
و نیم ماند و از نیم نقطه مراد نون و قاف است که چون یک نقطه به ان ملاحظه
کرده شود تق حصول یابد بر رخساره ام از ام یا مراد است یعنی ام نقطهای
اشک نیم ریخته بر رخساره تقی حصول یافته و در اسم ظهیر از نیم نقطه
طا و ها خواسته که چون یک نقطه نقطه با آن ملاحظه کرده شود ظه

حاصل کرده

حاصل کرده و بر رخساره ام یعنی یا بر مبدل شود به یا ظهیر حصول یابد و چنانکه
در اسم مسافر میکند خان خطا افرخاک پای دوست جای افروخویش را خاک
قدم ساز دنکوست لفظ افر تحلیل یافته و گفته جای اف سر مسافر شود و از
جای افر که ثانیا به کنایت حصول یافته که خویش عبارت از انست
سر خواسته یعنی خاک قدم که میم است سر مسافر باشد مسافر ظاهر شود و چنانکه در
اسم بو علی در میان بوته خواهد سوخت زار ته ته گلکر نماید پیش یار در میانی
بوته چون لفظ زار لبوز د زر بماند که عین بوعته شود ته ته گل یعنی بوعته مبدل
به ته گل شود که لام است بوعل شود و از ما پیش یار یا مراد است بو علی حصول
یابد و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل اندامی اوست از مهر
ن ته دلارامی اوست از مهر عین مراد است نشان دلارامی اوست رای
تیر انداز است و لفظ دلارامیست و عین نشانه یعنی لفظ دلا لبود
عین انداز د عادل حاصل شود و چنانکه در اسم مسکین نسبت ساده
رخان جمله به انجم کردم در میان مهر یکی یافتم و کم کردم در میان مهر که سینی است
سیان شود و لفظ یکی تحلیل یافته و لفظ ی کی یافتم لی سیان تبدیل یابد
به لفظ که مسکیان شود کم کردم یعنی یکم کردم که الف باشد مسکین حیبن نماید
و چنانکه در اسم بکر هست تا اثر غم مجنون زار غمزده انچه مجنون میشود
زان بیدل در هم زده لفظ لیلی و لفظ مجنون لا بیدل هر دو تحلیل یافته انچه

لی لی میشود که گر است زان بی دل یعنی سین کر مبدل شود به بی کبر گردد بر هم
زده بکر حصول یابد وچنانکه در اسم سرکج بنه سر بران در ره خاکساری
اگرچه سر تاجداری نداری سر تاجدار گفته و تحصیل سر تاج نموده ندارد یعنی سرتاج
داری که ندائی است سراج حصول یافته و چنانکه در اسم بدر علمی که همین
جدول باشد آن علم طلب کن مؤید باشد کوی شرف علم همی مرکز لی کوشه — بود بدص
مدرسه بنا شد باشد پوشیده نماند که عبارت شه لی کو یعنی با نقطه که شده
از مدرسه ساقط مدر ماند و کوشه دل که میم است به بی تبدیل یافته بعد از آن
بدر بحصول پیوسته وچنانکه در اسم شیخم کو مژه هر در که دارد همراه کن نثار
کو دل یار و به غواص مراد خود بدار مخفی نماند که مژه سه نقطه دارد چون همراه که سین
است نثار کنند شین شود و مانحن مراد است و از دل او حی که غواصی کند و
مراد از غواصی به دریا در آمدنست و در بر آوردن یعنی می دریم رود و کوهر
که نقطه است بر بالای آرد شیخم حصول یابد وچنانکه در اسم شمسی ندارد
کوکب انجم سعادة زان پری پیکر بر در ماه کو سعود ساز شش سوی او بیکر برو
ماه که شین است مسعود شمسود شود ساز شش سوی وی بیکر گفته ساز گفته
و عود خواسته یعنی عود شمسود مبدل شود به بی شمسی حصول یابد وچنانکه
در اسم قلندر یه مرد انده که جان غم فرسایش آمد بلب اجل فکند از بالش
از طایفه که اهل عشق اند آه آشفته دلیست کمر بر حالش از آه عشق

قاف

قاف مراد است و از لفظ دل آشفته ف قلندر شود و چون کمر بر جای خود بندد بر
میان خواهد بست و کمر مر است چون لفظ قلندر مر بر میان بندد قلمزید بدید آید
وچنانکه در اسم لطیف هست بر روی طبق ماه به جای نالش چرخ فیروزه چو
افطار کند بر خوانش بر روی طبق طاست ماه که لام است لط شود چرخ
فیروزه چو افطار کند روزه بکت یعنی لفظ روزه ساقط شود از چرخ
فیروزه چرخ ف بماند که یف باشد لطیف حصول یابد وچنانکه در اسم مراد
تا کی بدل تو به شکن هم نفسی هر دم کند آرزوی از بوالهوسی دانی تو که دل
چه چیز قلب است انده تا مکسی از وی بمراد نرسی دانی تو که دل چه حرف قلب است
گفته و لفظ مرادف اراده کرده چون بکسی آه ف مرادف ساقط شود مراد
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم عیدی ز شکل حور پیش ما چکویی به بین
امروز را فردا چه کویی ز شکل حور حور مراد است که عین باشد پیش ما از ما
آب خواسته عینی چون پیش آب شود عب شود امروز را فردا چکویی فردا
امروز را دی خواهی گفت عبدی حصول یابد و لذ قبیل کنایت است یعنی
از صور تکریر و این طریق شاید که اشارت بمعنی داشتن عبارتی باشد
با اختلاف معنی چنانکه در اسم هارون هر آنچه غنچه صفت داشت این
دل پر غم درون خویش نهان می نماید از لب هم یکبار نهان درون خود را
نموده که ها باشد و بار دیگر لفظ درون درون نهان نموده یعنی ری از و ساقط

شده رون مانده ماروی محصول پیوسته وچنانکه در اسم شریف ازپی یکدگر
شود دل ریش آواز ناوک تو ای بدکیش ازپی یکدگر شود دل ریش یکبار
شود دل ریش شیر گردد وبار دیگر شود دل ریش یعنی ری شیر دل او شود شری
شود واز ناوک الف اراده کرده واز آواز او ف شریف بحصول پیوسته وچنانکه
در اسم امین آنکه رسد به خاص و عام انعامش آفاق گرفته نام بالا گرامش
نامش به فلک رسیده گشته زشوق یکبار فزون سوزش مهر از نامش
از نام اسم مراد است مهر که سین است چون بسوزد ام بماند بار دگر سوزش مهر
از نامش از مهر سین ملفوظ خواسته چون سین مکتوب بسوزد بنیان او که یا
و نون است بماند امین چنین نماید و میتواند بود که از مهر عین ملفوظ
اراده کند چون عین مکتوب بسوزد بنیان او بماند امین بحصول پیوندد
وچنانکه در اسم بداغ ای آنکه تراست بار قیبان بازار خود در انفسی عاشق
جان باز آر کردی نگهی به بادشه دل پنهان بنگر زپی هم دل پنهان باز آر
دل پنهان باد که رخ بد حاصل گشت زپی هم دل پنهان باز آر یکبار دل
باد که پنهان رخ بازار الف حاصل کرد بدا پیدا شد دیگر دل پنهان بازار
یعنی با لفظ زاد هزار شود که از و غین مراد است بداغ حاصل شود
وچنانکه در اسم پارسا راهی است ره عشق که دروی مردم بی پا و سرگشته
غبار از پی هم یکبار غبار بی پا و سرگشته و غین وری غبار ساقط شده یا

پیدا شده

پیدا شده دو بار دیگر بی پا و سرگشته یعنی با با مبدل ملفوظ پا و سرگشته کر
رس با پارس پیدا شده وچنانکه در اسم الغ از مژه با یاد لعل ان مه نا
کاسته دیده ام دمی چای از گهر اراسته دیده ام دمی چای یکبار از لفظ
دا که به تحلیل دامی حاصل شده الم مراد است و ثانیا دمی او به حرف غین
مبدل شده الغ گشته از گهر آراسته یعنی عین غین شده الغ بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم ایاز طاق ابروی تو دو تا چه خوش است وان سر زلف مشک
سا چه خوش است دو طاق ابروی تو یکبار از طاق ابروی تو الف خواسته
و دیگر لفظ ابرو تحلیل یافته وگفته طاق اب روی توی تو مبدل شده به الف
او گشته که از و یا مراد است ایا شده و از سر زلف زی خواسته ایاز بحصول
پیوسته وچنانکه در اسم شعیب وچه نیکو باشد وزیبنده از مه پاره ازپی
هم دیدن آو جانب بیچاره در مصرع اول زمه که شهر است پاره گفته و شین
اراده کرده و از مصراع دوم اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده به تبدیل
حرف نون بحرف ها و از و عین خواسته شعین شده و دیگر از آو جانب بیچاره
نون شعی مبدل شود به بی شعیب بحصول پیوندد وچنانکه در اسم حمزه چو خط
پری پیکران سبزها بر آمد دگر بار از روی دشت همه از پی هم زبرجد مثال
و زانها رخ دشت پوشیده گشت لفظ همه از پی هم زبرجد مثال یکبار زبرجد
مثال یعنی زبر همه که ها ست مبدل شود به لفظ حد که جد مثال است حمزه شود

دیگر زبرجد مثال یعنی زبرجد حلامه که بات حد مزه شود او در غم زشت
پیوشند یعنی دال ساقط شده همزه بحصول پیوست و چنانکه در اسم زید
صد غم بر جان فزای جانی فزا و زپی هم درد بی پایان فزا یکبار از درد
بی پایان در خواسته واز و فرق را یعنی فای مبدل شود و ملفوظ نازی شود
دیگر از درد واخواسته چون بی پایان شود دال بماند و را یعنی بهزی پیوندد
زید شود و چنانکه در اسم سهراب خوشا آنکه سایم نهان زان ستمگر
سرخویش خود را بپای بران در یکبار سرخویش تنها سین حاصل شود بار
دیگر سرخویش با سین سر مبدل شود به ای سهر شود بران دراز و باب
خواسته چون بی اول او رانده شود آب بماند سهراب بحصول پیوندد
و چنانکه شارح گوید در اسم میرزا علا ای خاک در ت قبلهٔ ارباب صفا
چرخ از پی خدمت چو رکز است و تا بر پای عزیزت سر میخواهم
چشمت بلت را ببین ای دانا از پای عزیز زای ملفوظ خواسته سر خود
میخواهم یعنی سر سر میخواهم سین سر تبدیل یابد به می میرگرد و بر ای استعلات
یعنی برزا میرزا علا حاصل شود و چنانکه در اسم میرک و میرکی شمع در بزم
آن نخجسته صنم ترک سر مینماید از پی هم یکبار ترک سر مینماید به ترتیب لفظی
نماید میرک میشود و دیگر ترک سر مینماید یعنی میم می ساقط شود یا بماند میرکی
حصول یابد و چنانکه در اسم عبید دی انچه تا آن زهره جبین میکنم احوال

دل حزین میکنم کمنم صنما سوخته باید دل زار زد خنده که من نیز همین میکنم
سوخته باید دل زار یعنی الف زار ساقط شود زر بماند که عین است زد خنده
که من نیز همین میکنم یعنی سوخته باید دل زار دل زار که الف است چون از
لفظ باید ساقط شود بید بماند عبید حاصل شود و چنانکه در اسم شروان
تا جلوه دهد لباس خوبی هر دم بر بی سرو پایان ره محنت و غم خوش بر سر راه
اید و پوشد خوش خوش دلدار سرو پای نکو از پی هم خوش بر سر راه که راست
آید خوش شود پوشد خوش یعنی واو خوش ساقط شود شر بماند دلدار
سرو پای نکو از پی هم یکبار سرو پای نکو که نون است و واو دل دار یعنی
مبدل شود و ن گردد و باز از سرو پای نکو سرو مراد است و از دال دلدار
یعنی در میان و ن در اید شروان شود و چنانکه در اسم علا چو لب لاله زمشک تر
بر گل لاله مصور شد و سنبل بر دو لاله پوشیده نماند که از تکرار سنبل بلبل حصول
یافته و بلبل هزار مراد است و از هزار عین و از تصویر او عین اراده کرده
و از تکرار لاله از لاله له ساقط شده لا مانده علا پیدا شده و شاید که معنوی
را که دو بار اراده کرده باشند هر بار به شی دگر اسناد نمایند علاوه از انکه
آن مضمون نسبت بدیک معنی داشته باشد یا بی چنانکه در اسم خواجه خواهد
فتاد پیش تو خورشید در سجود ای پادشاه حسن چو خواهی جبین نمود پوشیده نماند
که لفظ خواهی تحلیل یافته و تنبیه کرده که چو خواهی جبین نمود هر یک یعنی لفظ خواجبین

شود یعنی ظاهر شود و هم چنین شود یعنی بی باج شود به قرینه اسمی جیم مقدم بر با نموده
خواجه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حاکم در چمن بلبل ز گلبن تخت زرنگار
راند کام دل نهان میدید هر جانب چو یار لفظ راند هر طرف کم دیده که کام دل نهان
عبارت از آنست جانب اول یعنی تبدیل و دوم یعنی اسقاط و از آن لفظ کان
حاصل کرده و از کان ح و لفظ یار نیز هر جانب کم دیده اول یعنی اسقاط
و آخر یعنی تبدیل حاکم حصول یابد و چنانکه در اسم اوحدی یاران آن مه را چه
نمانند بیشتر قوی بگذر مهر چه یاران بیشتر در مصرع اول از لفظ یاران
به اسقاط بیشتر حروف او یا اراده کرده که مرادف او مراد است که او یکی است و قاف
و دال که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده که مراد از و
حرف حاست و از یاران بیشتر که از آن به اسقاط اکثر حروف یا مراد بود
ثانیا لفظ ام خواسته که آن نیز بحرف سین پیوسته و امس شده و از وی خواسته
اوحدی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم نوری در دلم جا کرده چون جان قامت آن نازنین
قد او و جان شیرین را نباشد جانشین قد او که الف است نباشد جانشین یعنی الف
او مبدل شود به نون نو شود و جان شیرین را نباشد جانشین یعنی از لفظ جان شیرین
لفظ جانشین نباشد ری و یای بماند نوری بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شکری
شود جز که از جفا دل اهل نظر شکست هر دل ز دلبر لطیف دگر شکست یعنی لفظ
دل که درد دلبر است شک است یعنی تبدیل یابد به لفظ شک شکبری شود و دل دلبر که بی است

شکن

شکست یعنی ساقط شود شکری بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شرف تیغ ستم یار
بپای خواهم بر فرق یعنی تیغ او که خواهم سرباز است افراز شمشیرش افسر که
ربوده هر سر از وی خواهم در مصرع اول افراز شمشیر گفته و شین خواسته و در مصرع
ثانی از دو سر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر کلمه ربوده الف به ری مبدل گشته
و لفظ سر ساقط شده شرف بحصول پیوسته و چنانکه در اسم بنی بهتر بن آتش
می جو که بیفزاید جان تا بسوزد تن و دیگر طلب از لب آن لفظ تن حرف تا را می سوزد
و لفظ طلب تا به حرف بای می سوزد بن بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم قوام همچو
شمع ملک شد در پیش خود آن دلنواز مینماید روی دل چون پیش رویم در گداز
از روی دل قاف مراد است و پیش لفظ او و یم که در یا است هر دو در گداز است
هر یک یعنی پیش او در گداز است الف او ساقط شود و در یا در گداز است یعنی نقطه
در ساقط شود و لحو بماند و از وام مراد است قوام با تمام رسد و چنانکه در اسم آدم
محتسب خم های می دی بر سر کوی بریخت شد تماشا گرد آن باده که هر سوی بریخت
لفظ تماشا گرد ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا گرد باده است در ریختن هر طرف به اراده
تقدیم کار است در تماشا گرد لفظ باده مقدم شده بر لفظ تا باده هر سوی ریخت اد حاصل
شد و بعد از آن تمام سوی بریخت میم حاصل گشت آدم رقم یافت و چنانکه در اسم
سکندر از هر طرف لعشق تو دلها کشیده صف با این دل شکسته شریکند هر طرف
از دل شکسته سگین خواسته و لفظ شریک تحلیل یافته و گفته شری کند هر طرف طرف

اول او که شین است مبدل شده بلفظ کند و طرف آخر او که یاست کند یعنی ساقط گشته
سکندر بحصول پیوست و چنانکه در اسم سلیمان بر خیالت عقل و جان کردم نثار
سوی دل چون مهمان آمد دو بار پوشیده نماند که اشارت شده به تکرار سوی
و لفظ مهمان اول سوی دل سوی دل یعنی واو سوی مبدل شده بلام سلی گشته
مهمان مهمان یعنی میم مهمان ساقط شده مان مانده سلیمان شده و چنانکه در
اسم اجمل بر پای تو ای سرور نیکو نامان ماخته دلان مهر دل سامان
داریم امید الله آخر زادب سایم جبین ازلی ایم چون دامان پوشیده نماند که
بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب و لفظ جبین و واشان مکرر شده جبین جبین یعنی
از لفظ اد حرف اول بیشده جیم مفتوح است اج شود و دامان دامان
یعنی حرف آخر اج که از دو دال ملفوظ اراده کرده ساقط کننده لفظ داست
لام مکتوب بماند اجل بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم کاکا
هر گوشه غزال چشم دلبر شکار کرده بی پایان مکر شکار کرده بی پایان
شکا شده مکرر یعنی دو شکا که شکا شکا با آخر شین مبدل شود به لفظ کا کا
پیدا شود و چنانکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش میفزاید بیش شاه دلفروز
ظاهر آمد انچه در غیب است پیش او چو روز پوشیده نماند که حرف پیش لفظ دانش
که شاه دل عبارت از آنست به لفظ میفزا که به تحلیل حصول یافته مبدل گشته
و لفظ میفزا اش حاصل شده و حرف فا نیز بر ابتدیل یافته که لفظ فروز اشاره

به آن

به آنست میرزاش حاصل شده ظاهر آمد انچه در غیب است پیش او چو روز یعنی لفظ
ظاهر را پیش غیب است چو روز که راست هر یک یعنی ظاهر را پیش در غیب است
ظی ساقط شود و ر در غیب است یعنی در لفظ غیب در آید آه غریب حاصل شود
میرزا شاه غریب ترتیب یابد و تواند بود که اشارت به تکرار عبارتی نماید
و زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم از انکه آن اختلاف نسبت به بعض باشد
یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی ره نمایانی که نشناسند راه از پیش و پس پیش ها
اچند رهبر جانب آن یار و بس محق نماند که لفظ اچند و لفظ رهبر دو تحلیل
یافته و گفته پیش ها ای چند ره پیش ها ای یعنی میم ها مبدل شود به ای ها پیدا گردد
دیگر از پیش ها ای شین مراد است هاش شود دیگر از پیش ها ای میم مراد است
هاشم شود بر جانب آن یار که یاست هاشمی حصول یابد و چنانکه شارح گوید
در اسم هلالی گرچه اول اچو رکنی بی رخش نالیده ام چند ره ماه تمام
خویش آخر دیده ام یکبار تحصیل ای کرده و بار دیگر از ماه تمام لام ملفوظ خواسته
خویش آخر یعنی میم لام مبدل شود به لام هلال شود دیگر از ماه تمام ی اراده کرده
و از آخر اوی خواسته هلالی تحصیل یافته و چنانکه در اسم حسام آن شوخ
که نامش مه گردون گفتم با او سخن از دل پر خون گفتم از حال هر اندکی
چو آن ماه شنید لب بگشادم دو باره افزون گفتم اندکی از حال گفته و می
خواسته و عبارت لب بگشادم دو باره افزون گفتم یعنی سه بار اولا حرف اول

دم که دالست به لفظ بکت تبدیل یافته و عبارت بکشام حاصل شده و دوم بار
حرف کشاد بکشام که باست ساقط شده سوم بار کاف مفتوح در لفظ کشام
حصول یافته و کشام سام است حسام به اتمام رسیده و چنانکه در اسم حکیم
دی بنمود ز ابروی همچو کمان قوس قزح بر اوج خورشید عیان از شرم تو دوش
ماه نو را در ابر دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان یکبار از ابرو حاجب اراده کرده
شده چون نیم پنهان شود حا ماند دیگر نیم ابرو پنهان یعنی نیم لفظ اب که الف است
و ازان یک مراد است پنهان کاف مانند حک شود دیگر نیم ابرو پنهان یعنی نون نیم
ساقط شود یم بماند حکیم بتقدیم رسد و تواند بود که بهمان نوع که در تکرار به
طریق دو بار مذکور شد در زیاده از دو بار نیز مضمون را به بار شیئی دیگر نسبت
دهند چنانکه در اسم عبد الله آن نی که ز خاک درد مندی نالان شد سبز و نگار
عشق بر بست میان شد زرد چو بیچاره افتاد زبان ناچار در ناله همان است بیان
لفظ زرد و بیچاره افتاد زبان که لفظ بیچاره با ناچار و لفظ ناله هر یک ناچار شده هر کدام
بمعنی زرد که حاصل ناچار یا بمعنی لفظ چار یا شبا مانند عب شود و لفظ ناله
ناچار یا بمعنی نا ناله مبدل شود بدال ملفوظ عبد الله حصول یابد و چنانکه
در اسم ویس سرکشی از سرو و گیا همچو من پشت دوتا مانده به طرف چمن
سه لفظ سرو و گیاه سرکشی هر یک بمعنی سر و را سرکشی یعنی لفظ سر از سرو ساقط
شود و او حصول یابد و گیا را سرکشی یعنی کاف ساقط شود یا بماند وی شود ... را

ولفظ بیچاره ناچار یا ... و دوال بود زیاده که ازان عیان لور [illegible]

ولی

سرکشی کاف کشی اینجا بمعنی تشبیه است یعنی سر هم چو شی که سین باشد حاصل شود
ویس حصول یابد و چنانکه در اسم برهان شاه آه بر شعله شراره فشان که
دران کوی عاشقان ز جگر شب کشند آن شرارها دیده ماه خورشید رو رخ دیگر
شب شرارها دیده یعنی شین رارها دیده ی حاصل شود لفظ شی که به تحلیل حصول
یافته آه نیز شرارها دیده یعنی شین را لفظ رها دیده و عبارت رهان عیان گشته
برهان شده و ماه خورشید روی که لفظ شاه باشد نیز شرارها بگو دیده یعنی نقطها
برهان شاه به حصول پیوسته و چنانکه در اسم زکی در پیش رخت که لاله خندده از دست
هر برگ گلی که بنماید ای دوست از گل در زد خواسته و گفته هر برگ گلی بنماید هر یک
بمعنی واو کی بنماید یعنی ساقط شود وری کی بنماید که لفظ است زی شود و دال
که بنماید یعنی دال بلفظ کی استبدال یابد زکی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
عبد الاول بهر ما هر روز از خیل بتان ماه چهر آن بت اول مینماید روی دلکش
همچو مهر شب اول مینماید حاصل میشود و روی دلکش که از وی دال ملفوظ مراد است
اول مینماید بد الاول شود مهر اول مینماید یعنی عین پیش از همه مینماید عبد الاول
حصول یابد و چنانکه در اسم بداغ دیده را چون زلف و خال آفو یکی خورشید وش
مینماید دیده روشن میشود زان خال خوش پوشیده ماند که از لفظ دیده زلف و خال
و حرف آفو را یکی گفته زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود و خال که یکی باشد حرف
یا باقی شود و حرف آفو که یکی باشد هر به الف تبدیل یابد و لفظ بداغ حصول پیوندد

وخورشیدوش کفته وغین خواسته بداغ حاصل شده وچنانکه در اسم شبلی
ناوک بتر تو ام برجان خورش است هر یک از شست تو لبا پایان خورش است
هر حرف را از لفظ شست بی پایان کفته حرف اول لب پایان است یعنی پایان
شین حرف بات شب شود وحرف دوم که سین ملفوظ اراده کرده چون لب پایان
شود کسی یاست شبلی شود وچنانکه در اسم عادل شاه خاک رهش بود
ز شرف تاج سروران باخویش دیده خاک رهش در هیچ چو دیگران لفظ پاکه
کخود شی دیده باش عاشق شود واز لفظ رهش هر حرف را دل کفته حرف آخر
او که خاک رهش اشاره به آنست دل یعنی حرف بیان است که حاصل آن رشه
باشد وحرف اول دلست یعنی زر به لفظ دل تبدیل یافته دل شه شده وحرف
ها که ملفوظ است او را دالست یعنی منقلب کشته عادل شاه بحصول
پیوسته وچنانکه در اسم عمر شاه خواهم که ز درد دل خود کم کویم در شادی
وصل با تو هر دم کویم غم بیحد بیحد ست چون درد دل من کرستنوی اند کی
زغم هم کویم پوشیده نماند که لفظ غم درد دل که حشاست بیحد بیحد
اعتبار کرده هر یک یعنی غم بیحد بیحد است اول بار از حد بیحد جبر اداشت
واز ان لفظ یعنی غم با نقطه است عم شود دیگر بار در حد بیحد است یعنی
لفظ در بی داست ری بماند عمر شود ودیگر بار حشا بیحد بیحد است
بیحد چون بیحد شود هیچ حصول یابد یعنی حشا بی حی عمر شاه شود اند کی زغم

دا صول کلام است
د حرو میم چون منقلب
شود به یاء نه بی یا کر
ظ

الن

هم است کفته وهم خواسته عمر شاه بحصول پیوسته وچنانکه در اسم حمزه
است بحر بیکرانه کبنج چشم وغم دکر آورد بر چهره مردم سیلی از خون جکر پوشیده
نماند که از بحر به اراده تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف با ورا ساقط شده
وکاف بیکرانه یعنی تثنیه است یعنی حرف بی همچو رانه ی حاصل شود وعبارت
بیکرانه نسبت بر کبنج چشم نیز به طریق تحلیل است یعنی میم با حرف زی نیست
حمز شود واز غم هم مراد است که چون بیکرانه بکلی میم خواهد بود حمزه بحصول
پیوندد وچنانکه در اسم شاهی تا چند بود باده ما خون جکر عیش وطرب
از جهان بر افتاد دیکر کو نیر که در سم ساقی باقی رخساره وصاف قدح نیز دکر
از رسم ساقی شاق خواسته وکفته لفظ شاق ق ورخساره وصاف قدح
باقی نمانده هر یک یعنی شاق باقی نمانده شا بیلا نده ورخساره باقی نمانده
یعنی میم ره ساقط شده شاه حصول یافته وصاف قدح باقی نمانده
یعنی قاف از لفظ ق ساقط شده یا مانده شاهی بحصول پیوسته ودرین معما
مخفی نه عبارتی را پنج نوبت ملاحظه کرده به اسم صدر الاسلام چرخ
از شرار آه من شد بر کواکب صبحکه بنمود بر بالا دکر صد همچو تیر ومهر ومه
پوشیده نماند که به برد صد وتیر و مهر و مه اشارت شده که هر یک از اینها
بالا نموده هر یک یعنی لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط شده وحرف
صد بالا نموده یعنی تقدیم وصد حاصل شده وتیر که مراد از الف است

بالا نموده بعد به لفظ لا الاتصال یافته دم که سین است بالا نموده هم بعد از اتصال
بالفظ لاصدر الاسلا شده و لفظ بالا نموده که جیم است صدر الاسلام به اتمام
رسیده و از قبیل کنایت است توسل جستن به اصطلاحات ارباب صناعات
علوم چنانکه در اسم تقی به عشق عاقلم عقل بازنند زنگرم جو دل زعاقلم
رست پا باصل بردم لفظ ام که بترکیب حصول یافته به لم بودن قاف مکسور
که از کلمهٔ عاقله ماخوذ است اشارت شده و تا نیا به ماخذ او که کلمه تقی است
و چنانکه در اسم هارون آنان که نیافتند از قید نجات هرگز نبرند بهره از نقد
حیات از بیشترین دردسرها باید جمع سالم نه بر طریق عادات از بیشترین
دردسر که هار باشد باید جمع سالم نه بر طریق عادات جمع سالم مسلمون و مسلمات
است چون نه بر طریق عادات باشد جمع مذکر باشد هارون بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم منوچهر در زیر پا چو خاکم هر که کرد دید آن سرو عطف کنار دامن
برمن کشید آن سرو پوشیده نماند که از کنار دامن لفظ چهار اراده کرده که چون
عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من و چهار حاصل آید کشیده آن سرو یعنی
الف ساقط شده منوچهر نمود چنانکه در اسم شاه دل از عمل قناعت خویش
آسوده پی برد به کیمیا بد حال که بود ای خواجه بنگر سوی درویش که کرد
ترک زر عالم عمل خویش نمود از سوی درویش شین مراد است که کرد ترک زر یعنی
عین ساقط شد شا پیدا شد و هم لفظ ام که از تحلیل عالم بحصول پیوسته چون

عمل

عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که مراد است بحرف ها شاه ظهور یابد و
چنانکه در اسم سنجر آن عنبر خط که از گل تر بنمود بر لاله بهار روح پرور بنمود
جان ساخت معطر چو برآورد نهال عنبر عمل خویش سراسر بنمود مخفی نماند که لفظ
عن چون بر عمل خویش باشد بر جر خواهد بود عنجر شود سراسر بنمود یعنی عین
عنجر تبدیل یابد به سین سنجر حاصل شود تصحیف عبارت از تغیر صورت رقمی
حرفی یا بیشتر یا انچه صلاحیت آن داشته باشد که از و حرف اراده نمایند همچو یا
اثبات نقطه یا بهر دو و این بدو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست
که لفظ آورده شود که مفهوم آن شو باشد به تغیر صورت رقمی محل تعرف بی
توجه بذکر نقطه چون شکل و نقش و صورت و مثال و امثال آن و جعلی آنکه بی
وسیلهٔ این الفاظ سیاق کلام را بر تغیر صورت کتابی دلالت باشد و دین قسم
ناچار است از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراجه ای باد صبا
بد تو گردم به گذرها هر سو ز از اه سرو قد آری چو جزها پوشیده نماند که یک
سوی سرو که سین است قد داری قرو شود و یک سوی قد آری که الف است
واو مبدل شود به الف قرا پیدا شود چون جیم است بر ها جه حاصل شده
قراجه بحصول پیوسته و چنانکه شارح گوید در اسم علی هست محراب دل ارکز زار
صورت پیوسته ابروی یار چیزی که در لفظ ابرو بهم پیوسته بی و ریست که بر است
واز تو علی خواسته و از صورت او علی اراده کرده که تصحیف وضعی در حکمت بین باشد

تصحیف

تصحیف

وچنانکه در اسم الغ میرزا شاه که چو مه براوج اقبال رسید وز چشمهٔ جان
زلال تحقیق کشیده خورشید مثال یافت آخر خود را وز علم آخر چشمهٔ دل
دریا دید مخفی نماند که خورشید مثال که غین است از دو هزار مراد است واز
هزار الف آخر خود را یعنی فا الف مبدل شود به غین الغ گردد واز علم
آخر میم خواسته واز چشمهٔ دل وزیرا که چشمه عین است واز عین زر
واز زر دل زر خواسته وز زر دریا دید گفته الغ میرزا ظهور نموده پوشیده
نماند که اگر تمام بیت در معنی معما دخل نداشته باشد باید که در تمام
مصرع ثانی در معنی معما دخل داشته باشد و اگر تمام مصراع ثانی دخل
نداشته باشد باید که در آخر مصراع آخر باشد نه در اول واز جملهٔ محسنات
که بیتی که مقفی مردف باشد ردیف ماده معما باشد و قافیه لفظ باشد که از اعمال
معما باشد چنانکه در اسم رشید از سوی آن دلبر موزون رسید خونش را با او
رسانم چون رسید و چون رسید رشید است و شاید که ادوات تصحیف
به اعمال معما حصول یابد چنانکه در اسم غیور روبرمتاب از ما هرچند آفتابی
عاشق چو شمع سوزدم که تو روی تابی معلوم باد که تحلیل لفظ عاشق عا
پیدا گشته چو شمع سوزد که الف است عین بماند بروی تابی نور شود
غیور بظهور رسد وچنانکه در اسم سهراب دل زار آورد دریا
رقیبان در فراق او کنند بی ماه روی خویشتن در کاوستان رع

دلبره

پوشیده نماند که از ماه شهر مراد است بی چوه شهر را روی خود کند شهر ب
شود در کافرست آن رو شهر چون در کار رود کشد راب شود کاف یعنی تشبیه است
سهراب بحصول یابد وچنانکه در اسم زید رو جانب دلبران چه آریم
چیزی که برند ما نداریم لفظ ما ندارم ترکیب یافته که بسبب تصحیف شده و گفته چیزی که برند
ما نداریم زید بحصول پیوسته وچنانکه در اسم کبیر خواهی بنده هم بکنی دل شیدا را
تا جای شود آن صنم رعنا را بیمار نکو بردار این همه پیش کار کند و نگاه دارد
جا را پوشیده نماند که بیمار که کثیر است حرف از همه پیش که کاف است کار کند
یعنی عمل تشبیه و نگاه دارد جا را کبیر تحریر یابد وچنانکه در اسم حسن درین باغ
سایند بر آسمان سر خود خان سروازان شهروان لفظ خان تحلیل یافته
وسان که عمل تصحیف بر است حاصل شده وگفته سر خود خان حان شود
سروازان شهروان یعنی الف ساقط شد حسن بحصول پیوست وچنانکه در اسم
شرف گفته که رب سرکش ما جفا نمایم با سرکش خود وفا را اهل طبع روشن
باشد که از سرکش خود کاف خواسته وگفته نمایم با سرکش خود وفا یعنی کاف لفظ
سرکش مبدل شود به واو سروش حصول یابد واز و خر دیگر فا گفته و خواسته
شرف بحصول پیوسته وچنانکه در اسم شاه آفتاب آمد گدای خشمه بر در کهش
کاسه پیش زیر سر بنهاده بر خاک رهش ماده اسم لفظ کاسه است یعنی زیر سر
که الف است بنهاده بر خاک ره که ها ست یعنی الف کاسه بر بالای هر آید کساه

شود وکساه شاه است وچنانکه شاه جی گوید در اسم بروزین ای برد
قد سمن بر زهره جبین مثلث بود در همه دور زمین نام به حرف اگر بدانی
به یقین نامش خوار رکز اشفته به پیش رکز اشفته ایست وکیز و کاف
معنی تشبیه مقصود بحصول پیوندد وچنانکه در اسم حیدر بر عزم سوبت
مه مهر محمل جان بهره آن مه است در هر منزل بر طرف ره اودر جرس مییابد
افغان تو صد ره بود افزون ابدال پوشیده نماند که رسمی ترکیب یافته
که بسبب تصحیف شده وبر طرف ره که ریت ج رسمی که جایش باید حیدر حصول
یابد وثت ید که لفظ از ادوات تصحیف که به تعمیه حصول یافته باشد واسطهٔ
حصول لفظ دیگر شود وچنانکه در اسم سهراب دل یاران خود بار انکه دار
منه دل بر کسان مار انکه دار مخفی نماند که دل منه که نونت بر کسان کرتن ان
است عبارت مه نشان حاصل میشود که سهراب باز انکه دار بعض اب را سهراب
حصول یابد وتواند بود که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول ان بطریق
کنایه باشد چنانکه در اسم قرا ضمیر پاک تو آیینه ایست رخشنده نموده صورت
پنهان درو از آینده کذا در تحلیل یافته ورود ترکیب یافته وکفته صورت
پنهان در روز آینده از روز آینده فردا خواسته لفظ چون دادو پنهان باشد
فرا خواهد ماند وصورت فرا قرا است تصحیف جلی چنانکه در اسم سلطان
بایسنغر هدایت تجلی حضرت بیچون را زان شه کرفت ملک افریدون را

تصحیف جلی

مهری که بطالبان اشفته نمود یک در پسندیده روزافزون را مهر که سین است
به طالبان اشفته نمود سلطان باشد ویک در پس دیده روزافزون را
از دیده روز افزون خواسته که چون یک نقطه بی بین دیده را بود بسینغر شود
سلطان بایسنغر شود وچنانکه در اسم ارغون جوهر جان کسان بود در گوشش
نقطه عنبر همان بر آن لب نوشش از عن از مراد است نقطه از برای که همان
اشارت باوست ارعن شود بر آن لب نوشش یعنی لب له که نون نشش که
واو است باشد ارغون بحصول پیوندد وچنانکه در اسم حبشی دریا دلت عاشق
با سیم وزر بهر چه کارش درهای دُرج دُر لبی پاشیده بر کنارش یعنی سیمنی
پس شین باشد وجیم در درج حی گشت حبشی حصول یافت وچنانکه در اسم بکر
آن مه که زدی بر دل من ریشم نکی بکه لیش اگر درحق من داشت شکی کو غصهٔ پنهان
ظلم را یکیک بیش منه از پی کو بریکا بهش مه که راست ازین هم کو ریکجا یک بعض
معین بیش ازین لفظ یک بکو بکر شود کو یکی بعض یک نقطه داشته باشد لم حصول
یابد وچنانکه در اسم شمس شادم ز تن زار چو ماه نو خود وز انجم اشک روشن
شب رو خود با اختر چرخ تا برابر سازم بیش سم از انجم مه بر تو خود چون بشمر
از نقطهای عبارت مه بر تو خود که سه نقطه است بر لفظ سم اثبات باید عبارت
منقوط شود شمس بحصول پیوندد وچنانکه در اسم سراج آن شمع طراز را بتان
بنده شوند پروانه صفت به پایش افکنده شوند از مهر رخش مکوی دلها سوزد

کاند رقدمش سوختها زنده شوند مخفی نماند که از مهر سین ملفوظ اراده کرده و از
رخش مکتوب و لفظ کو را ها سوزد می ماند که از وراج مراد است سراج شود
و قدمش سوختها زنده شوند کو سوخته بود چون زنده نشود حی منقوط گردد که در
قدمش اشارت بآنست سراج حصول یابد و چنانکه در اسم شاه در گوشه غم اشک
فشان عاشق زار نشسته میان اشک دو را زدو نه یار گو ریز که آتشی پریشان
شده است تا گرد رخش ریخته اشک چو شرار او آتش پریشان لفظ است مراد آنست
که تای دراز او تای گرد شود و نقطها اثبات یابد شاه شود و چنانکه در اسم
بابوس شد میل کوی باز آن سرو سیم قد را در پیش او بهر حال گوش افکنده خود را
در پیش او بعد الف او مبدل شود به لفظ باب یا بو گردد بهر حال گوش افکنده خود را
بعد نقطها و لفظ کوی ازگوش ساقط شود سین ماند سین ماند با بوس حاصل شود
و چنانکه در اسم شیخ و لیس آب رو رفت تا شود بدامن درویش را میکنم حرف مو در پای
اشک خویش را هم گفته و حی خواسته و حرف سر کرده در پای اشک لفظ خویش سین
سی شین شده و شین خویش صین گشته شیخ و لیس بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
صدر مهر دل که در آرزوی آن مهر گسل از دیده برخیت ضامن آن شد دل
گویند که آن دل از ضمان باز طلب یا م مرخسته دل ضمان را شکل لفظ ضمان
تحلیل یافته و گفته در ارض مان ضاد صاد شده و باز طلب بعد لفظ دل طلب
صدر شود به ضم دال و اشارت به سکون دال در مطلع آنست صدر بحصول

پیوند

پیوند و چنانکه در اسم اختیار در رخساره و خال آن بت ماه جبین چون اختر و
بدر زند بهم گشته قرین صد حسن و جمال بهر آرایش هم هم در رخ بدر و اختر افزوده
به بین رخ بدر که بابت اختر افزوده باز و یاد را اختر اختیار شده و چنانکه
در اسم بهرام در باغ جهان که هر دم شد هست غم شاخی کم رسیده از خزانش ستمی
دستی است پر از زر که بغارت مردم بربایند از آن دست خزان یکدم از لفظ
بر باید که تحلیل یافته مراد تبدیل بای لفظ برست ملفوظ به عبارت از آن دست
خزان یکدم مستوا است به اسقاط یک نقطه خزان که بعد خزنده است اشارت
به آنست بدر حصول یابد و چنانکه در اسم سراج دی حال دل خسته بدلبر گفتم
با او غم درد خود سراسر گفتم آن دلبر دلنواز را چیل بهر یکذره زیاده سخن
مگر گفتم بهر که چنین است یک ذره زیاده سخن یکذره کم از باده برود باده شود
که مراد از وراج است سراج شود مگر گفتم بعد یک ذره زیاده سخن یکذره یک
نقطه مراد است سراج بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فاضل تا بر ندار نامه ات
یکحرف ای چشم چراغ قاصدان بر سینه در پهلوی هم نهاده داغ لفظ قاصدان
و لفظ سینه هر دو تحلیل یافته و گفته قاص دال بر سی که لام است فا حاصل شود
نه در پهلوی هم نهاده داغ بعد دو نقطه جدا از هم نهاده فاضل حاصل شده و چنانکه
در اسم قریش آنکه چون جهان گرفته فیض کرمش خورشید یکی بود زخیل حشمش
کو پهلوی هم چو ذره اشراف زمان باشند نهاده سر بجای قدمش لفظ قریب ترکیب

یافته و گفته قر ذره را که عبارت از نقطه است کو بطون هم ان قر شود و قر باشید نهاده
سر بجان قدرش یعنی دال شید استبدال یابد به شین بعد قربش حصول پیوندد و پیشوا ندبود
که حرف سه در گو ییند و به اسقاط اعتبار حروف ز ردار خواهند چنانکه شایع گوید
در اسم تقی کو دریم حرف نقطه ذکر دیدم وز هر حرف ز نام او پرسیدم دیدم چو حروف
را بترتیب تمام هر حرف که بود بی در آن بگزیدیم بدان اعتبار که بی دو است و هم
حرف که گویند بی ذر است حرف دو نقطه دار اراده توان کرد و حروف که دو نقطه دارند
در حروف تهجی همین سه حرف است بترتیب اسم که تا و قاف و یا است تقی حصول پیوندد
و چنانکه در اسم نجم در زهای ترشکم که هر سو کردند غلطان بسوی تو بدو آوردند
بی بدی تو بختم آن کواکب که نمود اندک دوری چنانکه باید کردند بی روی تو بختم یعنی
غ نجم ساقط شود نجم شود و کواکب که عبارت از نقطه است چون اندکی دور
کنند نجم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم کیخسرو نه داغها بر دل ماهست از آن ماه
جبینی قد او راست صنوبر ز غلامان کهین داغها بر دل ماهست از دل ماه که نحن است
حاصل او است که برود انها است هر یک یعنی یکبار بر حا داغ است که نقطه باشد خا شود یکبار
دیگر برود داغ که کی باشد کیخ شود از این لفظ ماه جبین از ماه می خواسته و از جبین
او سین کیخس شود قد او راست یعنی الف او بدل شود به را و شود کیخسرو و حصول
یابد و چنانکه در اسم محسن سبز ملیح که خالها است بر دوش میل شعبو بود امید
لبو ایش لفظ سبز که خالها بر دوش باشد سین شین شود و عبارت شب ز ملیح ملی ح

حاصل شود حسب ملی که لام است مبدل شود به حی محسن حصول یابد و چنانکه در اسم اسد
دیدی که دگر از غم برخاک ره نشسته چون ابر اشک ریزان باخاطر شکسته با خاطر
اسم است اشک چه بریزد سرش شکسته باخر اسد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نور
دلبر دیدم برخ چون ماه و خالی بر جبین بر رخش بود آن معبر خال او بالانشین
بر رخش بود آن گفته یعنی با بر مبدل شود به لفظ بو بور شود و معبر خال او که نقطه
است بالانشین شود نور ظهور یابد و شاید الفاظ که از نقطه به آنها تغییر کرده گر
شود به علی از اعمال معمای بحصول پیوندد و چنانکه در اسم قاسم دلم به درد آرزوی
روز وصال دید فراوان ز شب هجر ملال آخر ز دعای عارفان دوست دگر
بنمود عذار مهر در حد کمال از لفظ دعا چون عا به لفظ رفان تبدیل یابد و او مجموع
به لفظ دو مبدل کرده عبارت ذیر عاد و بحصول پیوندد و شاید اگر در بنمود عذار
مهر در حد کمال از عذار مهر میم اراده کرده و از حد کمال او لام خواسته و از دی اراده
کرده یعنی میم در دی درآید قاسم شود و چنانکه در اسم زین و زکی اول از پرده دل
خوب آراست آن صنم کین طرف گذار خواسته از تبدیل حرف اول پرده به لفظ
خای مضمومه لفظ خرده حاصل شده و عبارت خورده یار است حصول یافته
زاید شده کین طرف گذار خواسته یعنی کاف کین ساقط شد زین حاصل شد و از
برای اسم زکی کین طرف گذار خواسته یعنی نون کین ساقط شد زکی بحصول پیوست
و چنانکه در اسم شعیب رخسار زرد خویش فبر پیش دلستانی با مهر دوست حاصل

زرعیب وعار داری از مهر سیمین خواسته و لفظ زرع ترکیب یافته و لفظ عار تحلیل
وازو حاصل زرع که دانه است وازو نقطه مراد است شین حاصل شود عیب دان
گفته و لفظ عیب حاصل کرده شعیب شده و چنانکه در اسم سعید از تو برمی صوف ماریخ
بسی وید خواهد شکند بادو سه هم جنس شب عید ماده اسم لفظ شب عید است و
مراد از سه هم جنس لفظهای شین است و از دولی خواسته و گفته شکند بادو سه هم جنس
شب عید یعنی باو سه نقطه شب عید ساقط شود سعید شود و چنانکه در اسم حسام
ثواب تشنه دلی را که آب صاف آری بیابی از پی قتلم چو تیغ برداری ثواب
ترکیب یافته و گفته ثوابش زدلی را از دل حث خواسته که با لفظ با رح حاصل شود
شود آب ● صاف آری از آب وا داست و از صاف او میم حسام به اتمام رسد
مقصود بالتمثیل لفظ ثواب است و چنانکه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این
نه سپهر زرنگار پیش دستش جامهای خرد پر بی اعتبار لفظ جامهای تحلیل یافته
و از عبارت های خرد پر نقطه خواسته و گفته پیش دستش جام از دست بید مراد است
یعنی با مبدل شود به لفظ جام جامد شود های خرد بی اعتبار یعنی نقطه ساقط شود
حامد حاصل گردد و چنانکه در اسم حسن وصلش مرکدا را شکل شود میر رخسار
گل بد خس نماید آن صنوبر رخسار کاکه کاف است بد کهد شود عبارت کهد حسن
نماید لفظ خس ساقط کرده حسن گردد نماید آن صنوبر یعنی الف ساقط کرده
حسن حصول یابد و چنانکه در اسم روح آن رخ که رخ آینه وفا دار او ست را

بشود و طرب بخود نمی خواران از چون هر طرف نهان در ان رخ دیدند در پرده کشید
آینه یار از لفظ چون چو هر طرف نهان دارد و او حاصل شود در ان رخ دیدند روح
گردد و لفظ کشید تحلیل یافته و گفته در پرده کشی د آینه یار از چون از لفظ د آینه
یار انده شود دانه ماند یعنی در پرده کشی دانه نقطه اخ ساقط شود در روح حاصل گردد
و چنانکه در اسم رضا بار غمت که کوه نیاورد تاب آن بار خوشی است بر دل احباب
دل نهان لفظ احباب تحلیل یافته و گفته بار خوشی است بر دل احی که حبا باشد
رحا شود بر حا حاب دل نهان که حب باشد و از حب نقطه خواسته رضا پیدا شود
و چنانکه در اسم زین ماهی که بدل طرب فزاید از وی گر جان طلبد عجب نباید از وی
گردون زر آفتاب را عوض کند گر نوزه هم طلب نماید از وی زر آفتاب را عوض
کند از آفتاب عین ملفوظ مراد است و از زر او عین مکتوب یعنی عین مکتوب
که در عین ملفوظ است مبدل شود به را زین شود و طلب تحلیل یافته و گفته نوزه
هم ط که نقطه است لب نماید یعنی زی زین منقوط شود زین بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم عزیز چشم ملک تا جز بزیبا طلعت رخشان یار در یح کوهر پوشیده
برای آن نگار چشم ملک تا جز به زی یعنی عین مفتوح بزی عزی شود و از طلعت
رخشان زی خواسته عزیز شده در یح کوهر دار پوشیده بر زی پوشیده نماند
که خطاب است به لفظ دریح که گوهر اصح عبارت از نقطه است دار بر ان عزیز حصول
یابد و چنانکه در اسم عادل که بو از ان دل در کلبه در بر رسد سوی اهل دل

ازان در قسمت جان وجسد کی که داعیست دل غا شود دو کلمه دریغا ترکیب یافته که دلالت
میکند به زوال شی و لفظ فل که به تحلیل حاصل شده چون تکرار یابد فلفل شود که مشابه
نقطه است یعنی زان غا دریغا فلفل غاد شود و از سواد اهل لام خواسته عادل حاصل
گشته و چنانکه در اسم سکندر در جهان قید مباشد عاشق درویش را پای اندر
چه اش کازاد کرده خویش را لفظ اشک ترکیب یافته و گفته پای اندر چه اشک
یعنی الف اندر مبدل شود به لفظ اشک اسکندر شود ازاد کرده خویش را یعنی اشک
ازاد شده که عبارت از لفظ ناخ اسکندر حصول یابد و شاید که یکی از الفاظ
به تصحیف وضع حصول یابد و وسیله تصحیف جعلی شود و چنانکه در اسمی عیسی دیده
چون دزد دیده ببیند سوی یار ننگرد جز گوشه ابروی یار دیده چون دزد دیده
از دیده عین خواسته و از چون دزد در که نقطه است یعنی عین نقطه دیده غیبی شده
و از سوی یاری خواسته غ شده و از گوشه اب بی خواسته و از روی یاری
اراده کرده عیسی بحصول پیوسته و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل
تصرف معلوم شود و چنانکه در اسم حاجی شد آتش تب شهر تم زاد الی
رفت آن همه عیش و طرب و خوشحالی جان و دل مهجور بماند آه زانها همه در سوختن
تب خالی لفظ جان و دل مهجور که جیم ملفوظ است بماند آه جاری شود و
از عدم تب خالی که محل اولی است اسقاط نقطه از حرف اول شده حاجی بحصول
پیوسته و از نوادر تصحیف جعلی است این مثال در اسم سید تا چند رقیب

همره یار شود هر لحظه دل آزار من زار شود بهتر باشد که سوز دآن بی کو هر مردم به
دگر گونه نگون سار شود محل تصرف لفظ بهتر است که چون باعدم نقطه با به دو طریق
منعکس شود یهم بطول و یهم بعرض نوشته آنرا سید میتوان خواند و جامع هر دو قسم
وضعی و جعلی است این معما در اسم علا آییم در میان سخن یار دلپذیر چون جنت
هر کنار ز اغیار خورده گیر لفظ اغیار هر کنار او هست هر یک یعنی اول کنار او که
الف است و هست یعنی ساقط ز غیار بماند و کاف کنار یعنی هشته است و هم چو مار که
یار است هشته است یعنی یار غیار مبدل شود به لفظ الا غلا پیدا شود و خرده گیر اشارت
به اسقاط نقطه است علا پیدا گردد و چنانکه در اسم شیخ علی آمد هر چه بر از قطره
خوی دیدم رخ او سوال کردم از وی بر ماه ستاره چه تصحیف بود چون گفت
به تصحیف دگر بردم پی بر ماه کهی است ستاره که نقطه است شی شود چه تصحیف بود
تصحیف جعلی حاصل کرده به تصحیف دگر بردم پی شیخ علی حصول یابد و چنانکه در اسم
حسام ز چیست هر شکن زلف سیه ران نشانه ایست زدند انهار شانه در ان
نشانه ایست زدن که خم باشد ان هار شانه سا پیدا شود در ان یعنی سا در حم
باشد حسام به اتمام رسد و چنانکه در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است
در طریق کار ما نیز آن خوش است سوختن داغ از غم گفته و نقطه غم ساقط شده
و عم گشته و لفظ نیز تحلیل یافته و لفظ ما نی ترکیب و گفته در طریق کار ما نی زان
خوش است از طریق کار ما نی نقش اراده کرده بنا بر شهرت او در ان نقش زان رانده شده

عمران عیان کنند و مثال انچه عمل تصرف نشی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حروف شود
این معماست در اسم پیر قطرهای اشک ما را بر هوا دای ام نشین تا به بیند میخانش
سرنگون آن نازنین چون سه نقطه بالای بد ببارند و آنرا وارگون بنگرند پیر بحر ید باید
وچنانکه در اسم بها این چرخ بلند پایه کرد از هستی باهمت بلند دعوی بالادستی
آمد بهنش بغایت کوتاهی افتاد سان ذره در پستی چو نامد الف ممدوده در پستی
الف آید باشد و بغایت کوتاهی باشد صورت بی می نماید بدین صورت به بها باید
شود استعاره تشبیه عبارتست از ذکر لفظ و اراده حرفی یا چیزی که
مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت مشهود باشد تا ظهورش چنان
باشد که ذهن از مذکور بمقصود به آسانی انتقال نماید چنانکه در اسم پهلوان
خورشید رخی که از شبش هست گران یارب نبود زوال را دست بران یا شه
دو هلال یک شبه بر اوج جبین یاران همه بنگرید یکشبه دران از دو هلال یک شبه
یک لفظ هلال خواسته که یکشبه اشاره به مه است و باسقاط لام آخر او سه واو از
دیگری حرف نون که مقصود بالتمثیل است بلال شود بر اوج جبین یاران همه بنگرید بی
یعنی بی به بر بالای همه یکشبه بطلاق شود دست دران پهلوان عیان شود و
چنانکه شارح گوید در اسم عنایت ستاره بامه نماند چو ماه که نبود ز جیم و
ابرو یار آیتی بود از جیم و ابرو عین و نون خواسته و آیت بود عنایت شد
و میتواند بود که آیت را تحلیل کنند و گویند که از عین و نون آی عنای شود

استعاره تشبیه

لی بود

ت بود عنایت شود و چنانکه در اسم خدای بردی فرخنده شبی که یار سرخود دارد
محلس بجمال خود منور دارد عاشق سرخود چون بنهد بر پایش آن سرو بپای سرو
بردارد عاشق سرخود چون بنهد بر پایش یعنی زی بر دال نهد خد شود آن سرو
بپای سروی بردارد یعنی الف واو دی را ساقط کند خدای شود و یکبار دیگر
سروی بر کرد آرد یعنی واو دی مبدل شود به لفظ برد خدای بردی حصول یابد
و چنانکه در اسم ایاز دی که با گوی و چوگان سرو قدی دیده ام باز دیدم گوی
چوگانش نبود ای محترم سرو که الف است آم دیده که یا است ایاشده باز دیدم
تعیین لفظ باز شد گوی و چوگانش نبود یعنی نبود که هیأت بابه گوی و چوگان
تشبیه کرده زی مانده ایاز حصول یافته و چنانکه در اسم شاه نی داشته است
گشته از خود فانی هر دم بمقام ذکر الاحیرانی از مطلب هیچ نشان کر طلبی
از نی پای نشان سرگردانی از نی مطلب هیچ نشان یعنی لفظ نشان نطلبد
از نی نون او ساقط شود شا بماند و از نشان سر که بمعنی تشبیه ها خواسته
که مقصود بالتمثیل است شاه ظهور یابد و چنانکه در اسم شروان شد باغ
ز محنت خزان آزاد بلبل به نوا باز زبان بگشاد بنگر سوی گل که هست
سروش هر سو بر طرف چمن چو خادمان استاده بنگر سوی گل از گل ورد و در لواست
و از سوی او واو است سروش هر سو هر یک یعنی یک سو سروش شر باشد شرو شود
و دیگر سوی سروش که الف باشد شروا شود بر طرف چمن که نون است شروان عیان شود

شارح گوید هم

وچنانکه شارح کوید در اسم امام ته بین چشمه این چشم پرنم قد آن سرد
میخواهم دمادم از سر والف خواسته ولفظ دمادم به جزو تحلیل یافته و دال
دم بجا تبدیل یافته امام به اتمام رسیده وچنانکه در اسم شهسوار خدارا جان
من بد نظاره سواد زلف را بباد و باده یکبار از زلف جیم خواسته و از آن
سه و سواد ان رت به تصحیف اوست که شه باشد و بار دیکر لفظ سواد
خواسته که دال او به ری تبدیل یافته شهسوار پدیدار کشته و شاید که
لفظ شبیه لعمای معما بحصول پیوندد و درین چند معما شبیه الف واقع
شده چنانکه در اسم امین آه ای افتاده سر بر آسمان افراشتی بر پای
او نهادی و زمین برداشتی سر بپای او نهادی سر و شاخ که از والف مراد
است و ز زمین برداشتی یعنی سر زمین برداشتی امین شد وچنانکه
در اسم اردشیر شعر یاقوت محاب انداختن بهای آن دلبر بپای سودن
رخسار زردش بر شان بنکر بپای سودن رخسار زردش یعنی
دال سودن مبدل شود به زی سودن حصول یابد که از والف مراد است
و دیکر بار سودن رخسار زردش یعنی زی زردش ساقط شود اردش باید
بر شان بنکر تن بر تیر است اردشیر بحصول پیوندد وچنانکه
در اسم نجیبار دوش منصوبه خوبی بعمار کاو کیش باخت و مه از آن شست
فرو رفته بخویش لفظ باخت تحلیل یافته و از ی دمه تیر ترکیب یافته

دلکن

کفته جامی و مه از ان شست فرو رفته بخویش آشارت بان است بجیار ظاهر کشته
ولفظ تیر بعمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم
سراج کسی را کجای خط سبز او سرو برک سبزه است بر طرف جو سرو برک سبزه است
از برک سبزه الف مراد است لفظ سرو و الف سرا شود بر طرف جو که
جیم است سراج شود وچنانکه در اسم اسد ندانست در عوض آن صنم
قمر صد خود را و خورشید هم لفظ قمر تحلیل یافته وکفته ق مرصد خود را یعنی
قاف مردال را فقد شود که از والف مراد است و خورشید هم صد خود
یعنی سین مر دال لفظ خود را که عبارت از دل خورشید باشد اسد
بحصول پیوندد و درین معما مقصود بالتمثیل حصول لفظ قد است
وچنانکه در اسم صفا مشاطه چو زلف عنبرینت بکشود بر صفحه رویت
رقم مهر نمود از صوز باده دیدم آه آنرا بر چهره چو خال مشک فامت
افزود از صوز باده دیدم آه آنرا یعنی ری صوز ساقط شود صف
ماند بر چهره چو خال مشک فامت افزودی مت که بر چهره خال افزود
فامت شخ که از والف مراد است صفا حاصل شده و درین معما شبیه
جیم و دال است بزلف چنانکه در اسم مجد چال ابروی او کرد داغ
دل شده آه که ظاهر مرا به دور زحل هست فیض ماه نو آه لفظ مرا است
تحلیل یافته وکفته م را و تحصیل میم کرده به دور زحل که زی و لام ا

فیض ماه نو آن یعنی ضا و فیض مبدل شود به نون زلفین حصول یابد
که از یکی زلف جیم مراد است و از دیگری دال مجد شود و تشبیه حرف
سین و چنانکه در اسم سهراب ای دل غم این و آن که از پی چه شود
رو از دگران بدوست آر چه شود ای ذره سرگشته اگر دیده شود
بر جانب آفتاب دار چه شود و گفته ای ذره سرگشته از ال ذره مبدل
گشته بهمزه مفتوحه ذره اره گشته که از و سین مراد است گردیده
خود یعنی گردیده اره که هرا باشد سهرا شود و بر جانب آفتاب که با است
دار چه شود و سهراب بحصول پیوندد و مقصود با التمثیل لفظ اره است
که به تعمیه حصول یافته و زلف گویند و لام اراده کنند چنانکه در اسم
ولیی دی ماه و شتر پر از رخ کافر کیش پیش آمد و دیدش بکام دل خویش
شکل که ز خیل خوبرویان هرگز آید چو وی از هزار یک زیبا پیش آید
چو وی گفته و تحصیل لفظ وی کرده و لفظ زیبا تحلیل یافته و گفته از هزار
که الف است یک که الف باشد زی باشد یعنی الف الف مبدل شود بزی
مضموم زلف حاصل گردد که از و لام مراد است و از لام ی خواسته و ی
بحصول پیوسته و شاید که تشبیه مع کنایت باشد چنانکه شاعر گوید در اسم
نوح با وصالت در شب عید دست دل چون سینه ریش ماه نو ننمود
بنما گوشه ابروی خویش ماه نو که نون است بنما یعنی نون ملفوظ بنما

واز گوشه

واز گوشه ابرو که نون آن است خویش بنماید که کنایت از ابروست و از ابروی
دوم که به کنایت حاصل شده کمان خواسته و از کمان قوس و از قوس ی نون آن
مبدل شود به ح نوح بحصول پیوندد و تشبیه صاد چنانکه در اسم عصمت
تو سنش چون برگرفته کاسه سم از زمین گرده از همت دو دیده خویش را
جانشین از لفظ همت دو دیده خویشتن را جانشین گفته اول از دو دیده ها خواسته
که مبدل شده به دو دیده که خویشتن ان ت به آنست از یک دیده عین خواسته
و از دیگری صاد ای همت به عین و صاد تبدیل یافته عصمت بحصول پیوسته و
در بین معمیات شبه حرف میم است چنانکه در اسم قباد آه از غم شوخ ستم
آموخته افراخته قامت رخ افروخته نامش بزبان آرم و گویم که مباد
مانده که مشتاق رخش سوخته مخفی نماند که مشت که به تحلیل حاصل شده عبارت است
از میمی که در اول کلمه مباد است و اشارت شده به تبدیل آن بحرف قاف
که آن رخش سوخته اشارت به آنست قباد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
آدم انگشت که جدا از وی دلهای بیکم دان هرگز نخواهد آسوده دلها زخود
مگردان نخواهد آسوده دلها مگردان یعنی لفظ آسوده دلها نخواهد و لفظ
دان دل نخواهد آسوده دلها نخواهد سین و واو ساقط شود آد بماند
دان دل ها نخواهد یعنی الف را مبدل به ها نخواهد دان دهان شود و از د
میم مراد است آدم حصول یابد و ها میتواند بود که مسمای او خواهند والف

دان چون مبدل شود به میم دهن حاصل گردد و از دو میم خواهد آمد به هم باید
و چنانکه در اسم عمر در شهد لبهایم کس ولی بگذارد حشمت که سر بردن دلها دارد
از چشم عین خواسته و گفته سر بردن دلها از دو دال دل ها دهان مراد است
و از میم بعد از جابر به میم مبدل شود عمر بحصول پیوندد و نشینه حرف ها چنانکه
در اسم رکن عاشق را که گرم رو باغ از زره وصل خود مران ای مه مگر
فرده را که چو سنگ در تنگ و پوست دفع کن از زه از دفع بی تنگ حرف
مراد است و از دف بی پوست به اعتبار معنی حرف ها یعنی ری مبدل
شود به لفظ کن رکن بحصول پیوندد و ... باید که معما متضمن دو شیئ یا بیش
و چنانکه در اسم سلمان دو زلفش تا زه بهر ما زره شد لب آن رشته ها با هم گره گشت
لفظ لب آن آن رشته ها که دو الف او ست چون با هم گره شوند الف
اول او به لام مبدل گردد و گره میم نماید سلمان شود و چنانکه در اسم ناصر
داشت ابروی تو قصد دل نهان آنچه پنهان بود شد باری عیان از ابرو
نون مراد است و از قصد دل نهان آنچه ... قد خواسته و از و الف نا
پیدا شود آنچه پنهان بود که صاد است شد باری عیان صاد و ری حصول یابد
ناصر ظاهر گردد و چنانچه شارح گوید در اسم آبل چو چاک سینه ام دوزد
بسوزن گره سازد سر رشته مرغ از رشته که الف است چون سر او گره شود
ماه شود که از و آب مراد است و از مه لام خواسته آبل بحصول پیوندد

اعمال

اعمال حسابی

اعمال حسابی و آن پنج اسلوب است اول اسلوب حروف و آن عبارتست
از اشارت به حروف با بیشتر و اراده عدد آن بر این نوع تصرف در آن
چنانکه در اسم حبیب گفته آن شه شماره بنده چه شمار زهی شمارنده
اشارت کرده به شمار لفظ که هشت است و لفظ زهی پیر که بیست و دو است
از هشت حی خواسته و از بیست دو لفظ با و با اراده کرده حبیب ترتیب
یافته و چنانکه شارح گوید در اسم سید نام آن مه ذکر کن متصل نام نور
چشم مرهم نقد دل از نقد دل که سی و چهار است از سی همان لفظ خواسته
و از چهار دال سید مرتبه چنانکه در اسم مسیح نخواهد یافتن با چند بسیار
بهشتی مردمان رونق دل آزار لفظ نقد ترکیب یافته و لفظ آزار تحلیل
و گفته به بهشتی مردمان که هم است نقد الذ از نقد الطول سی هم هشت است
که سیح با هم مسیح شود و چنانکه در اسم نجم هر دو یک چیز نماید در و آب ولی
فرق بسیار بود ... گفتم مثلی از سه لفظ در و آب ولی چون هر دو حرف را
یکی نماید نون و جیم و میم بحصول پیوندد و ... پنجاه است و از و نون
مراد است و آب سه است و سه جیم است و لی چهل است و از و میم خواسته
نجم بحصول پیوسته بر خوش گمانان یک سر مو پوشیده نماند که معمای حسابی
بغایت با مزه است و در این زمان بغیر پسندند و حضرت مخدومی استادی
میر حسین نیشابوری چند معما گفته در این عمل روش خاص داده و چون معما متضمن حـ

عمل حسابی باشد باید که اشارت بدان کنند به لفظ نقد یا حساب یا شمار
و امثال آن چنانکه شاعر گوید در اسم ابلی می شماری یار و صد اغیار هم
تا شماری عاقبت دلدار هم تا که الی است شماری عاقبت که یاست و یا ده است
وده دو و دو بیت بی دلدار هم یعنی در میان الوعی لام که باقی مانده الی است
در اید ابلی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم صدر و قرا این دل که جدا بی ساحت
بی طاقت و آرامش دانم غم دلی جز آن ماه کمو ناجشی لفظ صبر چون بی شمرد
که دواست عبارت صبر و ... حاصل شود که صدر است و در اسم قرا از صد
قاف مراد است و راقرا باید گشته و چنانکه در اسم حسن علی همت مشکین خالها
او را بردی سیمگون برمه او خال زیبا لایق است از حد برون لفظ هشت چون
خالهای او را بردی سیمگون که سین است بخ لفظ هشت شود که از و ح مراد است
برمه او خال زی بالای زی هفت است و هفت سبع است چون خال او بالای بخ
منع شود برمه که لام است حسن علی شود یق است از حد برون قاف یق ساقط
شود حسن علی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بنی حمزه را کو که بکشتی مشتاب
ناوک خود فکن آنرا بحساب ناوک خود فکن گفته و اسقاط الف ناوک کرده
نوک حاصل گشته آنرا به حساب آنرا نوک که کاف است چون حساب کنند عبارت
ز دو بیت حاصل شود بنی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بیک ای کرده قصد
دلها ما دل بجا نداریم چون گیری آواز ما چیزی که ما نداریم لفظ ما ندر ترکیب یافته

و گفته

و گفته چون بگیر آواز ما آب خواسته چون آوا گیری با حاصل شود چیزی که ما نداریم
از آب الف است مانده بود و از و یک خواسته بیک بحصول پیوسته و چنانکه در اسم اوحد
بس که این دل خسته گریه دید دم ماند آنرا یار در اشکش قدم ماند آنرا یار یا ماند
که از و او مراد است در اشکش قدم اشارت به الف او شده که از واحد
خواسته یعنی در اشکش قدم او واو است و او در احد در آید اوحد شود و چنانکه
در اسم ولی شود درست دل آزاد که در جفا شکند دل شکسته خود را به زیر
پا [illegible] فکند دل شکسته خود را از شکسته مکسور خواسته و حرف مکسور از دلی
لام است و از و حی مراد است یعنی دلی لام که حی است به زیر پا فکند ولی حصول
یابد و چنانکه در اسم شاه گردم زغم از غم نوای بسته دهان پر دود شود
زاهی خسته جهان پیوسته شمارم غم تو چند گیرم آن زکسان شمار پیوسته نهان
آن زکسان که نون نشانی است شی پیوسته نهان نون پنجاه است پیوسته
او که نهان شود ه بجا ماند شاه بحصول پیوندد و شاید که اسمی که حاصل شده
باشد حاصل آن اسم بطریق حساب اسمی دیگر شود چنانکه در اسم اختیار
تا بجایی نام گفتم اختر حسن ترا یافتم ... زان نقد نام جان ترا لفظ اختر
را تا بجایی نام گفتم یکبار تا گفتم اختار ... دیگری گفتم اختیار ظاهر گشته و از
حاصل حروف اسم اختیار که هزار و دویست و دوازده است اسم غریب اراده
کرده که در مصراع ثانی اشارت بحصول آن و مقصود بالتمثیل آن است

دوم اسلوب اسمی وان عبارتست از ذکر اسم عددی به قصد دلالت بران عدد
چنانکه در اسم زین آورد زمین لاله احمر بیرون کردند ز شاخ غنچه باهر
بیرون گل داشت به باغ رو نهاد در پرده روهای کشاده رفت دیگر بیرون
روهای کشاده رفت یعنی زی رفت مبدل شود به مفتوح لفظ هفت حصول
باید که زی مراد است دیگر بیرون یعنی روهای بیرون کشاده یک بی روی بیرون
بی است کشاده یعنی ساقط شده دیگر لفظ رو کشاده یا و نون مانده زین
بحصول پیوسته مقصود بالتمثیل لفظ هفت است که از کلمه رفته به تعمیه حاصل
شده وچنانکه در اسم غیاث آیینه هر که نیارد آن مه فرخنده فال پیش زلف
رواز آن باشد که آمد بی مثال درین معما تبدیل حرف اول کلمه زلف بهمزه
مفتوح الف حاصل شده و از و غین خواسته و لفظ رو هم به تبدیل حرف
اول بهمزه مفتوح لفظ او حاصل شده که از ان یا مراد است پیدا شود و از
بی مثال ثی خواسته غیاث بحصول پیوسته وچنانکه در اسم نوح پیکی از عزار
رسید این ناتوان را زنو زخم خدنگی بستم آن را لفظ بستم تحلیل یافته
و ثمان ترکیب و گفته تو زخم خدنگی بس تمام نرا از زخم خدنگ لفظ جراحت
یعنی یک لفظ تو بس تمام لفظ تو نو شده و لفظ ثمان ثمان گشته و از ثمان
ح خواسته نوح بحصول پیوسته وچنانکه در اسم ابل بر دل ما جراحتی که از دست
ماند از بود ماه و دل چه نکوست لفظ اربع ترکیب یافته و گفته ماند اربع دماو دل

دما اربع

دما اربع ماند دال ساقط شود دما بماند که از و آب مراد است و دل اربع ماند
دال دل ساقط گردد آبل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه شو
نقش نام غیر تمام ترا چو سینه تنگ نیست یابی از نام تشبیه کرده که لفظ ترا چو لفظ
سینه تهی گشت ترا تهی گشت تا پیدا شد و سینه تنگ شد سه حاصل شد که از و
چیم خواسته تاج شده وچنانکه در اسم مسیح آمد خبر وصال از مقدم دوست
جانهای فراق دیده خاک ره اوست از دیده نهان بود رخ آن خورشید
این مژده بهم که رخ بر نماید چه نکوست نهان بود رخ آن خورشید از خورشید
شمس خواسته چون رخ آن نهان بود مس ماند و حرف اول مژده چون های
مفتوح نماید مژده شود که از دیج خواسته مسیح بحصول پیوسته وچنانکه
در اسم شکری پرسید از صبا سر آن کوی را که هست آن خاک کوی همراه او
هر جا که هست لفظ صبا تحلیل یافته و گفته پرسید از ص یعنی لفظ سید سیصد
شود که از و شین مراد است با سر آن کوی که کاف شک شود را که هست
شکر شود و از خاک کوی یا خواسته شکری بحصول پیوسته وچنانکه در اسم
فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید رهش از بصیرت بفصیح رسید
از پای سگ کاف ملفوظ خواسته و از خاک پای او ف رهش از بصیرت
یعنی زی بصیرت مبدل شود به لفظ رهش عبارتست یعنی هشت حاصل شده
و از هشت حا خواسته فصیح بحصول پیوسته وچنانکه در اسم معین

سر بر قدمی چو تو پری رخساری آخر زچه بار کل خوش آید باری آخر زچه پای کل

بعز نای چه مبدل شود به لام آجل حاصل شود و از و میم مراد است و لفظ خوش

تحلیل یافته شاید ترکیب و گفته خوش ید باری خود شود که از و عین ملفوظ

خواسته معین حین نموده و چنانکه در اسم الغ بر گ کل و چه خود کند ایثار

بیز از سوی گلشن یکبار از گل ورد مراد است و از برک لو دال ملفوظ که وجه

خود کند ایثار الف و لام ماند و لفظ گلشن به جزو تحلیل یافته و گفته سوی کل ب

نی یکبار ریعز دو بار کاف کل مبدل شود به بای معجوم بل شود و از تکرار او بلبل

حصول یابد که هزار است و لفظ هزار عین خواسته الغ بحصول پیوسته و چنانکه در

اسم کاف عشق یار بین تمام با رخ یار همچنان هست بیشتر صد بار از عشق یار بین

راد عربی است و از کاف ملفوظ اراده کرده که تمام اشارت به آنست و از

رخ یار یا خواسته کاف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حمزه از می بر رخ مهوش بنگر

قطره خوی آن ماه شده ست آفتابی از می از می خرداد است چون بر رخ مهوش

بود قطره خوی که نقطه است خ حصول یابد آن ماه شده ست آفتابی از می باز از

می خمر خواسته ری او به سبیل تبدیل یافته و لفظ خمس حاصل گشته که پنج است و از و

ها خواسته حمزه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم صفی سودای دل در عاشق بار

ز مجنون بیشتر نقد وفا مانند لو بنموده بنماید دگر نقد وفا مانند او وفا مانند که

قاف یا ز لفظ نقد مبدل شود لو او لفظ نود حصول یابد که مراد از و صاد است

دیها

دیگر بار از نقد وفا هشتاد و هفت خواسته و از و فوا اراده کرده و مانند فوست

صو حصول یابد و چنانکه در اسم لالا از آنکه در آینه دل هست جلا گوید به امید

دل بشوخانی بلا گر بشنوی این نه زبانی خاطر کرد ناچار چو بند جا هلان است دلا

لفظ بند جاهلان و لفظ دلا چون هر دو ی و دال باشند به همان حرکات و سکنات

بنی ده لان لا حاصل گردد و نون لان تبدیل یابد بلفظ لالا لا حاصل گردد و چنانکه

استاد فن مولانا شرف الدین علی یزدی فرماید در اسم طیب اول نام یارده

اوسط نا چار دد آخر نام یارده یا رحم چهارده اده اول نه خواسته و از وط

واز ده دوم ی اراده کرده و از ده سوم د و خواسته که دال چهار است و دلو

شش و از و بی اراده کرده طیب بحصول پیوسته شبوم اسلوب احصایی و آن عبارت

از ذکر احوال و اوصاف عددی و لا اده آن عدد چنانکه در اسم امام دلدار نقاب

از رخ مهوش فکند وند دل ما تمام آتش افکند لفظ مات ترکیب یافته و گفته

اند دل ما که ام با تمام انجام شود ما آتش فکنده مات تمام کرتی است فکند امام به

اتمام رسد مقصود با تمثیل لفظ یا آتست و چنانکه در اسم خواجه زین میل بر شک

مز کرد آهنگ اوج گردون تا هفت طاق دیدم او تمام در خون تا بوشیده

نماند که از یک تا هفت حرفهای طاق که الف و جیم و ها و زیست چون از حوف آخر

اسم او اراده نمایند که آخر تمام اشارت به آنست و مجموع در کلمه خون داخل شود

خواجه زین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم مغیث از عاشقان غمزده بر دل که بر دمار

جای غم است کو به غنیمت نگاه دار لفظ غم تحلیل یافته و گفته جای غم میت مغز شود
کو به ع غ یمت نگاه دار غین که هزار است نیم که نگهدارد پانصد ماند که نی است
مغنیت حصول یابد و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک از رو
کرد این کار مهر بی حد او از عبارت نخ ستاره چون نقطهای شین ریخته شود
سدس تاره حاصل شود و حاصل تاره شش صد و شش است سدس او قاف باشد کرد این
کار مهر بی حد از از مهر شش خواسته چون بی حد شود شم ماند که او هم ستاره ریخته کم شده
قاسم بحصول پیوسته و چنانکه در اسم هود دیده را غیر از شمار نقطه باران نبود
از عددها آنچه با اشک خودش یکی نبود از عددها آنچه با نقش خودش برابر است
پنج و شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه است و شش را شش نقطه و دیگر عدد چار نقطها ص
که با عدد خودش مساویست چه لفظ خودش را چهار نقطه است از پنج های اراده کرده
و از شش واو و از چهار دال خواسته هود موجود کنند و چنانکه در اسم صدیق
میند از از جهای دوست اشک سینه ریشان ترا زاعداد آنکه نبود در حقیقت کو هر آن ترا
از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن بی نقطه است دو حرف قاف است که عدد آن ی
که لفظ صد است از نقطه عاریست و حرف یا که عدد او ده است نیز از این قبیل است
که در میان هر دو قاف واقع شده و از قاف اول صد خواسته صدیق بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم نجف ما را که جفا کشیدن و محنت خوشست چندان طمع
وفا نباشد از دوست باخته دلان مهر و وفادار را او عشق ستم و جفا اکر

همن

است نکوست لفظ جفا تحلیل یافته و گفته عشق ستم وح از عشق ستم نون اراده
کرده پنج شده و فا اکر است نکوست و از قاف خواسته نجف بحصول پیوسته نوعی
دیگر عشق ستم و جفا هر یک عبارت از ده یک ستم نون مراد است و از ده جفا مراد آنست
که الف جفا تبدیل یابد به یا نجف بحصول پیوندد و مقصود با تمثیل ده یک لفظ
ستم است و جامع هر سه قسم حرف و اسم احصار است این مثال در اسم قوصی شاخ
سنبل زغم زلف تو در هر چمن همچو زلف تو دوتا شد بود بی شکنی امتزاج شده
که به تکرار زلف که از آن دو جیم مراد است که تشبیه واز دو ولو خواسته و به تکرار
عبارت بود بی شکن که یکبار لفظ نود حصول یافته به اسقاط حرف نون از کلمه نبود
و از دو صاد خواسته و ص شده و بار دیگر لفظ کن پیش او ساقط شده بی حصول
یافته و صی بحصول پیوسته و شارح از این مصراع سید صادق بیرون آورده از دو
زلف یکی لام خواسته و از دو لفظ بی اراده کرده و از زلف دال خواسته سید بحصول پیوسته
و به تکرار عبارت نبود بی شکن که یکبار لفظ نود حاصل شده و از دو صاد ملفوظ
خواسته و بار دیگر کاف کن بعوض تشبه داشته یعنی پیش کن که نی است و نی چهار صد است
چون پیش از او که سیصد است ساقط شود صد ماند و از دو قاف خواسته سید صادق
بحصول پیوسته چهارم اسلوب انحصار و آن عبارتست از آنکه معدودی را که
حصر آن در عددی معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید
به آن عدد چنانکه در اسم هارون اول و پایان مه را کو پنجم شمار الجودش

زمی دارنی

چندان که باشند کس بگوید زان شمار اول و پایان هم را کم شمار از مهر شهر خواسته چون
اول و پایانی او کم شود هر حاصل کرده و عبارت ابرویت چندانکه باشد اشارة است به دو
ابرو که از یکی لفظ ابرو و از دیگری نون خواسته و عبارت کس بگوید زانی شمار مشعر است
به اسقاط شمار ابرو که آن دو است یعنی یا از لفظ ابرو ساقط شود و باز ون بحصول
پیوندد شمار ابرو مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم علیشاه مهر و مه تا ماه رویش
دیده اند گرد کویش روز و شب گردیده اند مهر و مه که عین و لام است ماه رویش
دیده اند ماه رویش یعنی میم ماه به لفظ یش مبدل شود علیشاه بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم علی ماه رخسار تر ای کاش در عیدی دمی بر مراد خویش بینم تا رهم
از هر غمی لفظ عید تحلیل یافته و دیدن ترکیب و گفته ماه که لام است کاش در غمی دیدی
علی حصول یابد و جامع هر دو قسم حروف انحصار است این معاد در اسم بیک کرده
دل هر که چنان خالش بر چهره او شمار خالش بر چهره او که الف است یک مراد است
و شمار خال یک همان است یعنی یا بر یک باشد بیک حصول یابد و چنانکه در اسم منصور
کنم مدار شمار بتان ز گنج گشت هر و شمار خود و حوری شمار بهشت هر و شمار خود
یعنی لفظ هر و شمار هر که نود است و از نود صاد مراد است منص شود و حوری
شمار بهشت شمار بهشت هشت است که حی باشد یعنی حور بی حی باشد منصور شود
پنجم اسلوب رقمی و آن عبارت است از اشارت به بعض ارقام هندسی بوجهی که ذهن
انتقال نماید به عددی که آن رقم برای آن تعیین یافته چنانکه در اسم غیاث

شاهان

شاهان جان را که بکام است حیات دایم بار ادوی بود ملک و جهات حاصل
زار ادو شان اگر هست یکی بشود دگر اگر بیابندش وجه ثبات از لفظ ارادو شان
که علی الترتیب حروف ثابت ماند و حروف ساقط شود والف و ی والف ماند چو بدین
شکل ااه اکه رقم هزار یازده است واز و لفظ غیا مراد است واز چه ثبات
ث خواسته غیاث بحصول پیوسته و چنانکه در اسم بختیار ای از انجم اشک بیش
آن سیم بدن عشاق رقم زدند صد گونه سخن با اختر خویش جدا از دگران
کردم رقم انجم توانستم هر از لفظ با اختر انجم با اختر است یعنی به حروف باد
خا و تا جدا ملاحظه کرده شود بخت حاصل شود و از ما سوی آن که دو الف و حرف
راست بر این شکل اا رایجه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است که صورت
رقم یازده است و از یازده ی والف خواسته که یا باشد بختیار حاصل گردد
و چنانکه در اسم بهلول دل مقام مردم رویان سیمین قد شده ده که سرگردانیش
٦٢ همچون فلک بیحد شده مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم و او است از لفظ
ده که بدین وسیله به حرف بی تبدیل یافته وه به شده و هم به عبارت میر
گردانیش های فلک بلفظ لو تبدیل یافته لهم فلک لوک شده چون بیحد شود
کاف ساقط شود بهلول بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فرخ سرو چو تو
قد کشیده باشد مشکل سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل بر چهره دو خال
تو چه زیباست کسی بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل بر مهر دو صفر مهر که

سین است و سین شصت است و رقم شصت به این شکل ۶۰ و از صد و اول همین
لفظ صد خواسته و از صد دوم شکل صد بر قم شصت به این شکل صد ۶۰
لفظ صد حاصل شود در رقم شصت که از و خاء مراد است صد خ شود دیده
که صاد است با شکل یعنی صاد باشد فرخ بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
صدر اهل دلان سر بسر روی بر آن خاک در هر حرف را که چو از لفظ یک چهره
مرتبه زیاده شود یی که ده است صد شود و کاف که بیست است دویست
گردد و از صد عین لفظ صد مراد است و از دویست ری خواسته صدر بحصول
پیوندد اعمال تکمیلی سه است تالیف اسقاط قلب تالیف عبارت از
جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد به جهت
ترتیب اسم و آن منقسم میشود بدو قسم اتصالی و امتزاجی تالیف اتصالی
بهم پیوستن اجزاست با طرفیت و ظرفیت و امتزاجی آنست که اجتماع
اجزا به دخول بعض در بعض حصول یابد اما تالیف اتصالی چنانکه در اسم
صفی شمسا دو سرو صف زده بر طرف جویبار جو پای نسبت به صف
خادمان یار جویبار نسبت به صف بعض پای نسبت بجو به صف صفی حصول
یابد و چنانکه در اسم محمد مؤمن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان
سلطان فلک سریر دارای جهان کردن لوحی نوشته آمد ایدل خورشید نهاده
دل بدو حرف از آن کردن لوحی نوشته آمد یعنی لفظ کردن و او که راست

مبدل

مبدل شود به حی چه دون شود و از ای دل یا خواسته صد ون یا بحصول پیوسته
خورشید نهاده دل بدو حرف از آن از خورشید شمس خواسته و از دل او میم و میم را بهر
حرف صد ون یا نهاده بر و نهاده مح شده بر دال نهاده محمد گشته و بر واو
نهاده محمد بو کرد دیده و بر نون نهاده محمد مؤمن شده و بری نهاده محمد مؤمن می گشته
و یکبار از دل خورشید در اراده کرده که از آن جهت که خورشید عین است و عین
نور است و دل زر زر رز و رز بر الف نهاده محمد مؤمن میرزا پیدا گشته است
و حضرت مخدومی استادی میر حسین نیشابوری چون این معما را به میر علیشیر
نمودند میر فرمودند که مارا در ولایت شما اندک شکی بود آن شک ما زایل گشت
و مولانا جامی هم گفته بوده که کسی را ولایت تمام می باید که معمای میر حسین را ادبیش
خود بیابد و چنانکه در اسم صاف خورشید غلام گشته آن دلجو را مه کرده سجود
آن رخ نیکو را چون افسر ماه و مهر تا جش گویند باید که بود تاج مناسب او را
لفظ افسر تحلیل یافته و گفته اف سر ماه از ماه ری مراد است چون اف
سر او شود اف ها صل گردد و مهر تاجش گویند از مهر سین خواسته چون سین
تاج اف بود صاف شود و لفظ مناسب هم تحلیل یافته و گفته باید که بود
تاج مناکه میم است سبب او شب دستار است و دستار بر بالای تاج می باشد
صاف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم میرم مهوش دلها شکست ای که فدای آن
شکست مردم پیش همان مهوش برای آن شکست یعنی لفظ مهوش تحلیل یافته

کردن

حکایت

وگفته میروم پیش همان همه وش لفظ میروم پیش آن که ریست وش شود یعنی
واو میروم پیش از ری میروم می‌روم حاصل کرده میرم شود به فتح راء اول آن
ثلث بعض زی مکسور شود میرم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ایاز در
غم او نشنفته میخواهم وین راز بکس نگفته میخواهم دارم الم عشق نهان پیوسته
زیرا که زاو نشنفته میخواهم از الم نهان پیوسته همزه مفتوحه حاصل شده و لفظ
زیر انحلیل یافته و گفته زیرا که زاو نشنفته امانده که از و یا مراد است میخواهم
هر بعض زی را که زاو نشنفته میخواهم ایاز بحصول یافته و چنانکه در اسم
عادل دل بیخودی ز حد فزون پیدا کرد وز فکر پریوشان جنون پیدا کرد
افتاد بدست دلبران این دل زار قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد
افتاد دل زار زر ماند که از و عین مراد است قیدی که نداشت دل قید چون
دل نداشته بجز قد نماند که از و الف مراد است عا پیدا شود و کنون پیدا کرد
بجز لفظ دل پیدا کرد عادل حاصل شده پوشیده نماند که از محسنات یکی به
یکبار تمام بیت دخل داشته باشد در تحصیل اسم و از مصراع ثانی اسم بیرون
آید با ملاحظه مصراع اول چنانکه شارح گوید در اسم خالد دوش دیدم
خال زلفش را رقم بر لوح دست گفتم این نامش چو نامش عکس زلف و خال اوست
خال و زلف ماده اسم است که گفته نام اینست چرا که تا داد عکس زلف و خال
است که خال و زلف باشد و از زلف دال خواسته خالد بحصول پیوسته و چنانکه در

اسم خداداد از لباس عمر کلهارا لبی امید بود خار خود آه و هر یک چاک دامانرا
نمود آه خار به الف تبدیل یافته که عبارت خار خود آه و اشارت به آنست
و هر حرف دال الحاق شده که چاک دامانرا که چار پای عبارت از آنست خداداد
حصول یابد و چنانکه در اسم روح رقیب افتاده دور از خاک پایش زمحرومان
کم رآید به جایش لفظ محرومان تحلیل یافته و گفته زمح رو یان میم ساقط شده
که می آید به جایش جز لفظ رو می آید به جایش روح وضوح یافته و چنانکه
در اسم معین گویم بتو نام آن دو سیم اندام درج در لو و ممن بود آه نام
از درج در او دهن اراده کرده و از دو میم خواسته و از و درج در بیان چشم
خواسته چرا که درج در معشوق دهن اوست و درج در عاشق چشم او و از چشم
عین ملفوظ خواسته معین بحصول پیوسته و چنانکه شارح گوید در اسم معین
آن سرو که وصفش بقلم ناید راست سودای سر کاکل او در سر ماست به سید
کسی که چیست نامش گفتم از غنچه و نرگس نگارم پیداست از غنچه دهن خواسته
و از و میم مراد است و از نرگس چشم اراده کرده و از و عین ملفوظ خواسته
معین حبین نموده و چنانکه در اسم شاه این خسته که دور بود از خاک درش
شد ساکن فرش که بود بر گذرش یا رب که مباد خاک این فرش جدا از زیر سر
ساکن و بالای سرش از خاک فرش شین خواسته و از زیر سر ساکن الف
اراده کرده و از بالای سر ساکن جزم که علامت سکون است و محل او بالای حرف

ساکن است و از جزم مرخواسته شاه بظهور رسیده و چنانکه در اسم ارشد
ای که تراحسن مسلم باشد مشکل چو تو در همه عالم باشد در کشور جان نامه خورشید
و شان شد نام تو قدر مه کم کم باشد از قدر مه کم قد مراد است ها از
الف کم باشد انچه کم شده بود ری بود باشد باشد ارشد حصول یابد و چنانکه
در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ریخت دی پیرهن
بر افتاب انداخت گل ریخت دی از ری مس مراد است چون ری که شاید الف
ساقط شود مس بماند پیرهن بر افتاب انداخت گل از گل ورد خواسته واز
پیراهن او واو و دال چون بر افتاب که عین است انداز د افتاب بر بالا خواهد
بود عود گردد مسعود رخ نماید و چنانکه در اسم ابل ذری که بود زینت گوش
آن مه را بجز ارست ابجد دل کمره را دارد هم اختر خوبا به کمال زیبنده
بود کمال کوا اختر شه را عبارت کمال اختر شه را ماده اسم است واقع شده که
حصول اسم ازان به اسلوب عربا است بملاحظه لفظ کا و صیغه لا اختر که ار است
و ترکیب کلمه شد که بطریق وقف مذکور شده یعنی مثل آب باید که اختیار کنم
ماه را و از ماه لام خواسته ابل بحصول پیوسته و چنانکه در اسم موسی سر و پشت
نماند سر به زمین تا تراشیده سرکشی است به پهن محق نماند که تا تراشیده
سر کنایت است از انکه مو بر سر داشته باشد و از کشی سی مراد است یعنی سر مو بر
سردار د موسی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حمیدی آمان که به لطف نکته عیسی

نغمه

نغمه هر نکته از ادای اهل نفس کرده پسند جز مدح تو بر زبان نرانند ازان
مه بنهایت ترقی برسند حرف از مدح بنهایت ترقی که یا است میرسد الا حرف
آفرین که به غایت ترقی رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود حمیدی شود و چنانکه
در اسم شیخ باشند همه دلبران زیبا رو را آهنگ دلی که هست سامان او را جویان
دل بی سروپای کو بود جویان شده خاک ره آن نه دلجورا جویان دلی بی سروپای گفته
از دل حشا مراد است که بی سروپا بخشین حاصل شود ی که بود یعنی جویای شین است
ی شی شود و لفظ خاک تحلیل یافته ترکیب کرا حاصل شده و گفته جویان شده
خاک را همان دلجو را جویان با سروپای بود یعنی خا جویان ی باشد شیخ بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم رکن هر کس نشست با صنم نازنین خویش ما ایم کنج مختصر
هم نشین خویش از کنج مختصر ری مراد است همنشین خویش یعنی ری هم نشین کنج مختصر
اد کنج مختصر مراد آنست که لفظ کنج را اختصار کرده باشد جیم کنج ساقط شود رکن
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بهرام یکی ز طالع بد بر طرف زهره لب یکی بر
طرف ماه پاره در بر از یکی الف خواسته که هر طرف الف ماه پاره در بر باشد هر یک
یعنی طرف اول او ماه پاره ماه که هر است در بر شد بیدا شود و طرف آخر او
ماه پاره در بر از پاره میم ماه مراد است در بر یعنی میم پهلوی الف باشد بهرام به
اتمام رسد و چنانکه در اسم اولیا هم تو ز راه عدم ای یار عزیز آلایش دست
پاک شو از همه چیز چون شد ز تو اندکی نمازی ایدل میدان که سلامت

بود امینت نیز پوشیده نماند که لفظ دل را به اسقاط حرف دال نماز اعتبار
کرده که بطریق خطاب بدل اشارتی به آن واقع شده و نیت و سلام آن نماز
را هر دو لفظ ام تعیین نموده که از یکی او مراد است و از دیگری پایه اراده تقدیم
آنچه آنرا ابت گفته و به تاخیر آنچه آنرا اسلام اعتبار کرده اولیا پیدا شده و چنانکه
در اسم ساقی آنکه چل سال رند میکده است چون در امسال پارسا شده است
چون یار مقدم با امسال است پس مقدم برق یا باقی ساقی بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم بنی ساکنان عرش را باشد نظرها دمبدم جانب جانی که خود را ساخت
خاک آن قدم از جانب جانی بن حاصل شده که خود را ساخت خاک آن قدم
جانب جانی که ی است خاک آن قدم یعنی در آخر لفظ بن باشد بنی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم برهان خون که گشت از چشم پر نم ریخته صاف میها دیدم آن دم
ریخته لفظ میها و لفظ دیدم هر دو تحلیل یافته و لفظ هادی ترکیب حاصل گردیده است
هادی و هادی رو نماینده است یعنی بیاره نمایند است بره حاصل شود و مان
دم ریخته آن دم که دم بریزد آن باشد برهان عیان شود و چنانکه در اسم جامی
ای به فیض تو امید اهل عرب را چو عجم نا امید آنکه بود عاری از این فیض کرم
امید اهل عرب را چو عجم یعنی لفظ عربی امید و فارسی هر دو باشد رجا امید حاصل
شود و لفظ امید که در مصراع ثانی است تحلیل یافته و گفته نا امی دان یعنی
همزه معلوم از لفظ رجا امید ساقط شود رجا ملاحظه مید شود که بود عاری

رجا به

رجا مید بگیرد و جا مید که عاری شود جا نه بلکه لفظ جامی بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم ده و تالیف امتزاجی چنانکه در اسم خالد هست نقد جان پاکان
در دل پایان دوست خدمت پاکان زبهر در دل پایان نکوست از عبارت هست
پاکان که به تحلیل حاصل شده لفظ مکان بحصول پیوسته و از در دالم خواسته که ل
پایان بکار آن باشد یعنی خود مکان ال با خالد بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید
در اسم رکن بهار و گل بود ره عزم مل کن چو مر توش غلط برگ گل کن از گل ورد
مراد است و از برگ ری ملفوظ در برگ گل کن یعنی دری با رکن حصول یابد
و چنانکه در اسم منصور زیر تواریخ آن دلبر پسندیده شد آنکار را عکس
نور در دیده لفظ مرا تحلیل یافته و گفته م را که میم است عکس نور در دیده یعنی
دیده در نور است و از دیده صاد اراده کرده منصور بظهور پیوسته و چنانکه
شارح گوید در اسم میر عنایت الله سوی مهر و ماه دیدم چند رهای نکته دان
کام از آن حاصل شد روی تو باید دید میان از مهر و ماه و از ترادف ایشان چون چنین
ره سوی آن لفظها تحلیل گشته میر عنایت الله شود چون روی تو در آن در آید
میر عنایت الله رخ نماید و در اسم شاه مردان اسدالله از تو اهست
خواسته و از ری و الف و قریب صد اسم از این بیت بیرون می آید و چنانکه در
اسم نواب برادر فلک ز بحر چشم اشکبار ماه من بین جانب موج آشنای
یاد دار لفظ موج تحلیل یافته و لفظ جاش ترکیب و گفته مو که مراد است جاش

تایی واو در میان تایی در آید نوابی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم علی دوست
عنایت نامها کاید برون زان کلک جان پرور بپای سوی دل آمد در و نام خوشت
معمی لفظ مهاکه به تحلیل حاصل شده چون الف از و ساقط شود مه ماند که از و لام
مراد است یعنی تای عنایت مبدل شود به لام علیت حاصل شود بپای سوی دل
آمد در و هر یک یعنی یکبار از سوی دل دال مراد است و دیگر بار از سوی دل
دو خواسته و دوس در علیت در آمده علی دوست رخ نموده و چنانکه در اسم
شاه بایسنغر از آب حیات انکه روح افزاید پیوسته زبان عذر شه
بگشاید در دهر یکی چو نقش زیبا سر سبز آرد بنظر ز خط آن شه باید
الف و نقش زیبی که مراد ازان تصحیف لفظ سبع است و لفظ بای چون مجموع در کلمه
شهر داخل شود شاه بایسنغر بحصول پیوندد و پوشیده نماند که ملازمان مولانا
شیخ حسین کرد دانشمند خراسان و نادر زمان خود بوده چند معما فرموده
که معمی بیت و معمی معمای هر دو رعایت خوب بجای آمده از انجمله چنانکه در اسم
کمال در میان ماه و گل شد بحث حسن روی یار یافت در آخر سخن بر خوبی آئینه
قرار در میان ماه و گل شد عبارت ما در گل حاصل شود کمال بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم قل احمد ای دبیر از هر گره هر راست نتوان زد رقم قد و
بالای حبیب و زلفش آور در رقم از قد الف خواسته و از بالای حبیب ح
و از زلف دال اراده کرده و گفته آور در رقم و مراد از زلف در رقم آوردن

و نوشتن

و نوشتن است و باقی دخول در لفظ علم قل احمد حاصل شود و چنانکه در اسم
نوابی بسته ام دل در فضای کوی او بار دگر کنون بنده جایی را که هست از روی حیله
جنت فزون ام که یاست دل شود ای کرد در فضای کوی او و فضای کوی میان
واو و یاست یعنی ای در میان واو و یای کوی در آید کوای شود و لفظ کنون تحلیل
یافته و گفته که نون یعنی کاف کوای مبدل به نون شود نوابی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم تقی ای جان عمت این دل غمدیده من جو رو دست همه پسندیده من
آن ز عقیق ناب در جشنی بین آراسته هر قدمت دیده من لفظ جشنی تحلیل
یافته و درج ترکیب و گفته آن ز عقیق که قاف است در جشنی بین قاف در تی در آید
تقی بحصول پیوندد و شاید که تالیف لغز الحج مع کنایت باشد چنانکه شارح گوید
در اسم معین و عمید دارم شب و روز عشرت از درد و غمش خواهم که شوم
فرش حریم حرمش خاک قدمش بدیده خویش کشم چون دل سر خود نهم به جای قدمش
از خاک قدم میم مکتوب مراد است و از چشم عین ملفوظ خواسته معین حین نموده
دیگر خاک قدم که میم است چون بدیده کشد در لفظ عین در آید عمین شود نون که
قدم اشارت به اوست چون بدال استبدال یابد عمید پدید آید مقصود بالتمثیل
عمید است و چنانکه در اسم جنید بنال از درد ای نی در جدا ای که یار همدم و
همدرد ما ای لفظ جدا ای تحلیل یافته و گفته ای نی در جدا ای لفظ نی در جدا آید جنید
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نصیر گر مطلبی تو از ره راست نشان
بشر

رو جانب دیر بهره پیر مغان گو بنه بر استی بود زاهد شهر شیدا است او را بر آتش
سیت مدان لفظ شد و لفظ راستی هردو تحلیل یافته و دست و آستین بر ترکیب حاصل
شده و گفته بتی دست و بر آستین است بتی در بر آید بشیر تحریر باید و چنانکه در
اسم شغبو از آن در هر کسی چیزی دگر خواست شغبو خاک در در زیر خواست
از خاک دربی مراد است چون در زیر شغبو در آید شغبو حاصل شود
شغبو بحصول پیوندد و چنانکه در اسم امین به چوگان بازی آمد آن پسر باد
محل گوی بازی دان و سر بازد از محل گوی بازی میدان اراده کرده یعنی لفظ دان
میدان باشد و امین شود چون سر بازد امین حسین نماید و چنانکه در اسم امام
ای در دل شکسته ما آرزوی تو جای زبا فتاده ما خاک کوی تو از جان زبا
فتاده جا خواسته و از خاک کوی با اراده کرده و از و آم خواسته یعنی جای
مام باشد امام به اتمام رسد و چنانکه در اسم عماد برزبر خورشید اگر چه منزل او
ما و اگر فت آ بهم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت پوشیده نماند که به اشارت
حرف عین بر بالای وی عدد فتحه که لفظ زبر عبارت از آنست عین مکسور اراده
کرده و لفظ آ هم تحلیل یافته و لفظ همان ترکیب و گفته آسمان چیزی که بالای
وی آمد جا گرفته عماد بحصول پیوسته و چنانکه شاعر گوید در اسم رفیع
آن بلند اختر که قدرش برتر آمد از سپهر هست ذکر نام نیکش در میان ماه و
مهر از در ف خواسته و از بدر عین فـ در میان ری و عین در آید رفیع نخ

عام بو

نماید چنانکه در اسم نبی آن خط سبز بر لب جانان هست با چاشنی دو خال نهان
چون چاشنی دو خال او نهان باشد عبارت با چاشنی نی حاصل شود نبی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم سالم چهره را از بس که پوشد زاهد بی مجد و خال روی آرد دگر
در کوچه عام از ملال از پس چهره پوشد سین حاصل شود و از لفظ ملال لام الف
مشابه است به کوچه خاص و فرجه که میان الف و لام ثانی است به کوچه عام
که به دخول حرف اول لفظ دگر در او عبارت ملا دل حصول یافته و از دو الم حاصل
گشته سالم بحصول پیوسته و چنانکه در اسم بابا علی یافت این بابرو پا نور رخت
در دل خویش در دلش یافته مه ابدی منزل خویش در دلش یافته از در باب
خواسته و از دلش الف یا با حاصل شده مه ابدی منزل خویش از مه ابدی اول
عین بی آ و خواسته که عربی است و از خویش اشارت به مه ابدیت که بی باشد
و از آن لام خواسته یعنی عین منزل لام باشد بابا علی بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم یونس خط دلکش جان فزا گرد ظاهر لب نوش او در خور خویش آو لب نوش
که نونست در خور و از خور یوح خواسته یوح گشته خویش آو یعنی مبدل شود
به سین که خویش اشارت بخود است یونس بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
خاقی آن صنم از من گدا چو شنید حرف از احتیاج دل خندید حرف از احتیاج
که الف است دل خنی و یه الف که دل خنی شود خاقی عیان گردد و چنانکه در اسم
انس شد دست دلم بروی نازک بدنی جان تازه برو قامت سیم تن

چیزی که بود ز گلشن دهر آرزو همسایه سرو قد روی سمنی از گلشن دهر آرزو نون خواسته
همسایه سرو قد و روی سمن از سرو قد الف مراد است و از روی سمن سین یا نون
چون همسایه اش یکی گردد میان الف و سین درآید انس بحصول پیوندد و مخفی
نماند که از امثله تالیف امتزاجی که مذکور شده بعضی اتصالی را نیز شامل است
و ایضا جامع هر دو قسم است این معمیات چنانکه در اسم خواجه هر که در بند کمر
خدمت آن یار نکو روند ارد بخود آرزو ز ادب روی در و لفظ خود تحلیل یافته
دو او خود و او عطف اعتبار کرده و کمر روند ارد یخ و بعضی یا ساقط شود جی
حصول یابد از دیگر بعضی بعد دارد که وجه است خوجه شود ز ادب روی در او که
الف باشد خواجه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم آختیار هر لاله که افروخته بینی روشن
داغ ستم است بر دل از هر سو ریش پیراهن گل از حسرت دانی بر خون خار آمده همچو
تیر بر پهلویش تشبیه کرده خار همچو تیر بر پهلویش یعنی خار خار بر پهلویش و تیر
تیر بر پهلویش هر یک یعنی خار خار بر پهلویش یعنی خار که الف است بر پهلوی
خار که حسرت است حاصل شود و تیر تیر بر پهلویش تیر که الف است بر
پهلوی تیر چون باشد الف بر بالای ری تیر خواهد بود اختیار را حاصل
کرده و چنانکه در اسم زمانی دل بودن در فراق یار با محنت کشی
از رحش در خویش باید بعد از بن حد خوش از رحش در خویش یعنی
از رحش درش باشد زمان عیان شود و از حد خوش ی خواسته زمانی

بحصول

بحصول پیوسته و چنانکه در اسم علا چو عشق نهان بر بلا او فتاد دل
زار من در بلا او فتاد از عبارت دل زار در بلا از ر بلا لا بحصول پیوسته
عمل اسقاط و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظ
و جریان این عمل بدو طریق است عینی و مثلی عینی آنست که منقوص در حشو
منقوص منه تعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم عبدی و عبدالکریم
گفتیم که داد صبر دادیم مکر و ز دل عاشق فتادیم به در آرزو چو غم نعو
رفت بر باد آرزو آن صبر و قدم بر نهادیم دگر از چو غم خواسته رفت
بر باد آرزو عین حصول یافته و لفظ بر نهاد ترکیب یافته و گفته صبر و قدم
بر نهادیم دگر صبر برهنه شود ل باند عب حاصل شود و قدم برهنه شود
دال باند عبد گردد و دیم برهنه شود عبدی بحصول پیوندد دیگر آرزو هم
بر باد رفته عین حاصل شده و صبر برهنه شده بی مانده عب گشته و قدم
برهنه شده دال ملفوظ حاصل گشته عبدال شده دیم دگر یعنی دال دیم به
لفظ کر استبدال یابد عبدالکریم به تقدیم رسیده و چنانکه در اسم کبیر
از قدح عشق چو من هر زمان سر نکشد هیچ و من همچنان لفظ هیچ تحلیل یافته
و ترکیب داده حاصل گشته و گفته سر فکند هیچ مانده و دو ی همچنان
یعنی لفظ ی دو بار سر فکند دو یا حاصل گرد دیگر بحصول پیوندد و مثلی
آنست که عمل اسقاط به تعمیه حاصل شود و چنانکه شارح گوید در اسم قلی

خواهم که بشب زلف ورخ چون قمرت نظاره کنم بوسه خورم از شکرت تنها
نه دلم اسیر خاک درتست دل بیچد بیچ است بر خاک درت از دل قلب مراد است
و بیچ اول را تحلیل کرده و گفته بیچ بیچ است یعنی بی و دال بیچ آن تبدیل
یابد به ل این عبارت حاصل شود که قلب یا ل است قل بماند و از در ف
اراده کرده و از خاک اول قل شود و چنانکه در اسم صفی و صوف اسباب جهان
هر چه در اید بنظر از دیبه در و خزانه توده و زر مصروف بخاک پار دلدار
اول هر وجه که هست از سر آن بگذر لفظ مصروف بخاک پار که پاست
اول پا مصروف شود هر وجه که هست از سر آن بگذر در مصروف دو وجه
الف یکی اسم و یکی لفظ رو چون هر دو ساقط شود صوف بحصول پیوندد
دیگر از لفظ مصروف هر وجه که هست از سر آن بگذر هر یک یعنی یک وجه آنکه
میم است از سر آن بگذر یعنی ساقط ساقط شود و از وجه دیگر که لفظ رو است
از سر آن بگذر یعنی ساقط شود صوف بحصول پیوندد و چنانکه شاعر
گوید در اسم آبل دکتر آن دلبر مانند بدشد انکه بیچ و دل بیچو دشد
ماکه آبت بیچدر آ ماند و دل که بال است بیچو شد الف ساقط کرد آبل
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم مزید چو آن تیغ بر کف یابی آن دم
زن سربازی و از صد چو زن هم زن سربازی و از صد گفته هر یک یعنی زن
که ما سربازی و مرن شود و از صد سربازی دال بماند مزید بدید اید

وچنانکه

وچنانکه در اسم زبیر من دلرا زغم عشق تو اسباب حضور زبر و زیر شده هر دو
بیکدیگر دور زبر را از بر دور شود زب ماند و زیر را از بر دور شود زبیر بحصول پیوندد
واز بدایع این قسم است این مثال در اسم افضل بنگر بسوی ماه رخ من نماز قصر
کان صورت قبلهٔ صاحب دلان عصر از سوها الف خواسته و از رخ مه قاف باعتبار
قمراق شده و عبارت نماز قصر اشارت به اسقاط دو حرف آن کلمه صلوة چه
نماز قصر آنست که دو رکعت نماز آخر او ساقط شود حاصل بماند افضل شود
وچنانکه در اسم حسام عشقت که مرا سوختن آموخت همه در خانهٔ دل شعله برافروخت
همه چون جست شرارهای آتش از دل بیرون حسود چون درون سوخت همه
از دل حشا خواسته چون شرارها جسته نقطها ساقط شده حسا پیدا گشته
بیرون حسود چون درون سوخت همه بیرون حسود که سوخت سو حاصل شود
و بیرون درون که سوخت رو بماند یعنی سو و رو همه سوخت بیم حاصل شد
حسام باتمام رسید نوع دیگر بیرون حسود چون درون سوخت همه بیرون
حسود که حد است و درون حسود که سوخت همه یعنی حد همه و سو همه سوخت میم
حاصل گشت حسام به اتمام رسید و چنانکه در اسم سعدی در دیدهٔ راست
بین ارباب نظر غیر از مه رویت بنود ماه دگر احول چو باه طلعت کرد نگاه
ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر از ماه طلعت لام خواسته و از سر چون
احول نگاه کند یکی را دو خواهد دید سر را شصت سیصد سین حاصل شود

وازده دیده چون چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که ازان عین ولفظ دوی اراده
کرده سعدی بحصول پیوسته پوشیده نماند که مولانا جمشید معمایی یکی از شاگردان
حضرت مخدومی استادی میر حسین نیشابوریست و چند معما بر نکات ایشان گفته و
تاریخ هم از برای فوت میر حسین گفته در آخر رساله مذکور خواهد آمد و این معما از وست
باسم رکن کوهکن چون کرد کار خود عیان جای در دل ساخت شیرینش بجان
کوهکن چون کار خود عیان سازد کوه کند کوه از لفظ کوه کن ساقط شود کن بماند
جای در دل ساخته شیرینش بجان از دل شیرین ری ملفوظ خواسته که جای کن بگیرد رکن
بحصول رسد و چنانکه شاعر گوید در اسم قرا محمود در سینه ام حرف آرام که نبود هر
دو زلف آن دلارام از سینه صدر مراد است چون حرف آرام که ریست نه چوی
صد ماند و از وقاف مراد است و از لفظ دلارام دو زلف دال دیگی دال مکتوب
و یکی لام ملفوظ چون از بخانه قلاشود را ماند قرا پیدا گرده و چنانکه در اسم صابر
می بود همیشه چشم پر در ز گهر چون آینه در مقابل آن دلبر محروم شد از مقابلش در داری
در بی رخ او همیشه باشد دیگر در که بترکیب حاصل شده از مقابل او لفظ صاف مراد است
که در داو که فراست ساقط شود صا بماند در بی رخ او دال ذر تبدیل یابد به ب
صابر ظاهر شود و چنانکه در اسم فقیه بعد درک عاشقان جز غم نماند بر زمین آری
از فرهاد او حرف او بود باقی همین لفظ فرها د تحلیل یافته و لفظ دو ترکیب و گفته فرهاد
و حرف او بود باقی همین هر یک یعنی ف با لفظ ق شود فق شود و هی باقی بود یعنی ماند

جمشید معمایی

فقیه

فقیه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بهمن پارسایان همه در دو رلبت جرعه کشند
ازلبت هم سرد پا سوخته اوباش وشند لفظ اوباش وشند ازلب هم هم سرد پا سوخته از
هر یک یعنی لفظ اوباش ازلب هم سرد پا سوخته بی حصول یافته و لفظ شند ازلب هم سرد
پا سوخته نون مانده بهمن بحصول پیوسته و چنانکه در اسم میرزا که دید تا چشم نهان بود
عذار ماه او پر زانک افکند خود را بر کنار راه او از عذار ماه میم ملفوظ خواسته نهان بود
او یعنی میم آنجا ساقط شود می ماند پر زانک افکند خود را یعنی از لفظ پر زانک حرف
که پر لفظ است بی و شین است ساقط شده میرزاک حاصل گشته و از کنار راه ر خواسته
میرزا که بحصول پیوسته و چنانکه در اسم اکرم گداز د چو شمع آتش هجر یارم جدا از خدا
وند خود اشکبارم جدا از خداوند اشک یعنی اشک ساقط شود اک بماند
یارم اکرم رقم یابد و چنانکه در اسم زین جان نواز خراش آن سرو سیم بر
یابند اهل زیر زمین نوبت دگر اهل زیر زمین نوبت دگر یعنی اهل زیر زمین اول
از اهل ایله زیر زمین میم خواسته که زیر دارد و اهل زیر زمین دوم سست استعاط میم
داشته یعنی میم زمین ساقط شود زین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بهمن صد آه
دل آن نگار را در پله دان هر جور و جفا که میرسد از وی دان از لب که به تیغ باخت سر یاران
پله دریا کور مانده خالی میدان اشارت به تکرار خالی میدان شده لفظ میدان تحلیل
یافته و گفته خالی میدان از می باده اراده کرده چون خالی شود به بماند دو هار
خالی میدان لفظ میدان چون خالی شود من بماند بهمن بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
احمد بر دل غم و اندوه تو انبوه بود بار دل من گران تر از کوه بود هم تا به ملال

اول بارم

باشم از ذکر عنت حرفی که بود بر لب از اندوه بود لفظ ملال تحلیل یافته و گفته از لفظ عنت
تا به کم لال باشم یعنی تا میم ناگو یا باشم مت بماند حرفی که بود بر لب از اندوه بود یعنی لب
مت الف بود است بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم سید اشرف چشم ز کز
زد لت خواهد رفت بدو زلف چو اشک بید رفت از یک زلف لام اراده کرده و از دیگر
خواسته و از زلف دیگر دال اراده کرده سید شده و تشبیه کرده چو اشک بید رفت کاف اشک
و تی رفت ساقط شد سید اشرف بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شاهی بر سخنی که
پیش از آن روز که بر سر ای جوان مر قدم از دیگران و ابجکس نه هو شان از کس ان
شان مراد است و گفته مر قدم را از کس ن و هیچ کس نه هو شان نون ان و جیم هیچ
ساقط شود شاهی بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم خان زیرا
بود از خوان در برگ رزان بس باد هی الفت هر کوته و زان بی غنچه کل به
باغ هر برگ زبید بنموده زبانی بی دهانی ز خوان از دهان میم اراده کرده و بی
زبان مبدل شده به میم عبارت زبان ز خوان حاصل گشته خان عیان شده و اسقاط
مثلی آنست که منقوص در غیر منقوص منه بر وجهی از وجوه تعیین یافته از اعتبار ساقط
شود چنانکه در اسم صدرالدین هر دم بجنون نویسم بر روی زعفرانی بیخود و صد
رساله زانها یکی بخوانی اشارت شده به تکرار صد رساله که از یکی همین عبارات
او مراد است که بیخود بودن کنایت از اسقاط حرف سین از وی و دوم از صد رساله سین
ملفوظ اراده کرده که حرف سین نیز از وی ساقط شده صدرالدین حاصل شده زان
یکی بخوانی از هر که بیخ است یکی کم کن هر یک استبدال باید صدرالدین بحصول

پیوند

پیوندد و چنانکه در اسم پیری در آید شانه هر دم در زلف دلارای کن تا پدید پیچ راهی را
بجلی ز بهر جا سرو پای لفظ پیچ و لفظ راهی هر دو تحلیل یافته و لفظ چرا ترکیب و گفته
بی چرا هی را از بهر جا سرو پای بی چون هی را از بهر جا سرو پای بلند یه پیری بحصول پیوندد
و چنانکه مولانا جمشید گوید در اسم رکن دهر را گیرز است گوی در دل و دردین مخز
زانکه از دهر است هر یک در مقام کین مخز دهر را گیرز است گوی لفظ دهر و لفظ کین و
لفظ بی حاصل شده و لفظ دهر که در مصراع ثانی است تحلیل یافته و گفته از ده رست
هر یک ده از لفظ دهر ساقط شده ری مانده و ده از کین رست بی ساقط شد کن حاصل
گشت رکن شرو ده از لفظ ری رست یک بماند رکن بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فرخ
آمد نوید وصل و امید ست دم بدم کاساید از رخش دل ناشاد تیز هم کاساید از رخش
یعنی کاف از کاف ملفوظ ساید فر پدید آید دل ناشاد تیز هم یعنی شین ساید فرخ بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم شبلی ساینده چهره چو ماه خورشید هر زمان بر خاک کوی او زبی
هم طلا زمان مراد از تکرار طلا زمان اسقاط میم و زی از وست به تحلیل لب چهار جزو
و لامان که میماند از دو دو لام خواسته از یک لام لفظ شب اراده کرده و از دیگری همین لام
شبل شده و از خاک کوی یا خواسته شبلی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم بدر دلعل کسان
بهم بر آرد بدگوی که تخم جور کارد به لفظ بد خطابست که تخم جور کارد در لفظ جور جز ر
که صلاحیت آن دارد که تخم شود خواست چون لفظ بد کارد چو ساقط شود بدر بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم زینل غم باد لاجرم همیشه آموخته باد وین خانه پر از آتش افروخته باد
هر دل که بود لبوزد از زاری او نالان چه بود خانه او سوخته باد از لفظ زاری چون هر دل

اوبوزد زلف بماند وازنال که به تحلیل حصول یافته انچه خانه اوست یعنی قلم ازد ساقط

شود نل بماند زبیل بحصول پیوندد وچنانکه دراسم بدیع برسر بیمار خود آمدی

حز حصل الراحة من مقدمه گفت بکن ترک طعام وشراب قلت کفانی کبدی فز دم

کفانی کبدی یعنی کاف کبدی فانی شود بدی بحصول پیوندد دوفز دم فز درست دمه

یعنی دال دراستبدال باید بلفظ مه مهر شود ولزدمین خواسته بدیع بحصول پیوسته وچنانکه

دراسم جلال گفتم کجاست جای غت ای بت چگل گفت آن صنم دوبار که ناچار کنج دل

یکبار ناچار کن جل اجل بماند ودیگر بار ناچار کنج دل از کنج دل دال تمام مراد است چون

ناچار گم ال بماند جلال بحصول پیوندد وچنانکه دراسم زبید دارم چو سحاب دیده گریان را

خواهم در وصل آن مه تابان را ازابر امید در هوای آن ماه دری که بود چنم خواهم آن را

ماده اسم ابر امید است که اشارت به نقطه س واقع شده وازیتیم بی اب وام خواسته

زبید بحصول پیوسته وچنانکه دراسم بشیر آمد رقم عنایت ازحضرت یار هر حرف درو

زخانه گوهر بار مکتوب بیان یکی دُر مکنون کرده شب پرستاره بر روز نگار از لفظ

مکتوب بیان یک دُر مکنون یعنی از لفظ مکتوب یک نقطه مکتوب باید شود ومکنون بی

حصول یابد وازشب لام خواسته واندسی چون پرستاره شود بی حاصل گردد وبر روز نگار

یعنی لفظ بشی بری متصل گردد بشیر تحریر یابد وچنانکه دراسم شاه به عید ماه آراست

خود را زرشک شاه خواهد کاست خود را لفظ رشک تحلیل یافته وگفته زرشک ماه

ری از رش ساقط شود شین بماند خواهد کاست خود را خود چو از لفظ خواهد کاسته شود

آه بماند شاه بظهور رسد وچنانکه دراسم ساقی ازوصل اگر اثر بیابم چه عجب

وین کام

وین کام ومراد دربیابم چه عجب آسان چو رقیب تو بیابد آن را آخر خسته گر بیابم چه عجب

لفظ آسان چون لفظ رقیب بیابد آن را هر یک یعنی آسان آن را چون بیابد باید حصول یابد رقیب

بیابد آن رارا ساقط شود ساقیب گردد آخر خسته گر بیابم چه عجب با ساقط شود ساقی

بحصول پیوندد وچنانکه دراسم شرف گفتمش درهای اشک از بهر تست ای سرفراز گفت چیزی

را که میباید نهان ظاهر مساز خطاب بلفظ سرافراز شده که درهای اشک ازبهر تست

شرفراز گفته چیزی را که میباید نهان ظاهر مساز رازست انچه پنهان میباید شرف حصول

می یابد وچنانکه دراسم ندیم جز در دل پاک یار ننمود آخر بایدزدود آینه ازدود آخر

ازبهر نمود پاکیر درکارست پاکی بنماید رخ مقصود آخر پاکی چوه از بهر نمود باز نمود نمود

سترده شود ندماند ولفظ پاکی درمصراع آخر تحلیل یافته وگفته پاکی بنماید که پاست ندی

شود رخ مقصود که میم است آخر ندیم بتقدیم رسد وچنانکه دراسم ناصر شد بخوبی باد ول

آن شوخ پری وش آفتاب کس ندید ازخاک وباد وآب وآتش آفتاب ازخاک وآب و

باد وآتش عناصر خواسته کس نیابد آفتاب عین ساقط گردد ناصر ظاهر شود وچنانکه

دراسم بشیر قصه پردرد مجنون کان حدیثی دلکش است شد کهن گر بشنوی حرف زدرد

تش خوشتر است شد کهن گر بشنوی یعنی لفظ نو از بشنوی ساقط شود بشی حاصل گشت

حرف زدرد که ریست خوش است بشیر تحریر یابد وچنانکه دراسم جامی آن شاه سریر

معرفت فخر انام درخلوة وحدتش مقام است مدام درجا بجیان خلق بازش اورا

وحدت گردد کثرت آن جمع تمام جا بجیان جا بیان گردد وحدت گردد کثرت ان جمع

الف و نون ساقط شود جامی بحصول پیوند دو ماده این معنی نیز از جواهر طبع فیاض کوهر نگار
مقرب الحضرت السلطانیه است به اسم شاه هم زین سان که کرفت اشک ما روی زمین
سازیم چو بالای جهره زان در غمین ناچار کینم دست و دامن بر در آه و زند دو دیده حاصل
ست همین لفظ دست تحلیل یافته و لفظ تو ترکیب یافته و کفته ناچار کینم دامن تو دامن
سا پیدا شود بر در یعنی پر نقطه کردد ت شود آه و زند دو دیده از یک دیده همین نقطه مراد است
و از آه و اه و از دیده دیگر چشم اراده کرده و از آه و او میم خواسته شاه هم بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم لقمان عمری دل ما بدرس غم میکذراند با خود ز کتاب وصل حرفی میخواند
میخواست دو صفحه رخت بر خواند بیخود شد از ان دو ماه آه چون خواند بیخود شد از ان
دو ماه از ماه اول لام خواسته و از دوم قمر آه که قمر باشد بیخود چون خواند قرب خود بل ال
یاشد لقم شود و لفظ خواند بیخود یعنی لفظ خود از لفظ خواند ساقط شود آن بماند
لقمان عیان شود و چنانکه در اسم امین هر زمان آینه مرا آرد به پیش ما هر چون دیده
در دیدار خویش دیده در دیدار خویش چنانست که خود را مینوانند دید چون ماه که
مراد از و لام ملفوظ است در دیده خود مانند دیده باشد نیز خود را نه بیند و از دیده
عین ملفوظ مراد است امین چنین نماید و جامع هر دو قسم عینی و مثلی است این چنین
مثال چنانکه در اسم خان دوش در میخانه کردند احتسابی زاهدان خاک آن
در جای آب زندگانی شد مدان زاهدان در میخانه چون احتساب کنند می بریزند
از لفظ میخانه خانه بماند خاک آن که نامی میخانه باشد جای آب زندگانی شد یعنی پنهان

شد

شد خان عیان شد و چنانکه در اسم امان ای الله در اسرار حقایق کوش کویای از الملک
تو با خاموش صد معنی اگر بدل در آید فی الحال از خامه و از زبان لباسش پوشد
از خامه لباسش پوشر آم بماند و لفظ لباس تحلیل یافته و کفته از زبان کر لباس
ل باشد اش پوشر یعنی لام و میل لسان پنهان شود امان عیان کردد و چنانکه در اسم
زکی دل جهت دوای درد خود ایامی حاصل شد از هیچکس نا آرامی محتاج حکیمان
زمانرا کویند عاریت حکیم و نیست غیر از نامی لفظ حکیمان تحلیل یافته و کفته
محتاج حکیمان زمان را یعنی زمان حک شود زی بماند عاریت حکیم چون عاری شود
کی بماند زکی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم هارون ان مه دل ما ز بخویش مایل کرده
بسته کمر و عرض شمایل کرده چون کرد هلاکم کرش چیست دکر آن سرور دانش تیغ
حایل کرده لفظ هلاکم تحلیل یافته و کفته هلاکم کرش نا پیدا شود و الف لفظ روان
تیغ حایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار خط به میان کشیده شده هارون بحصول
پیوسته و بهمین طریق است این معنی به اسم معین به سنجیدن غم کفت بیدار
خدنک ها تر از و در دل آزار چون الف لفظ مارا در الف کلمه زار بر عرض بکشند
بیک تصرف هر دو الف ساقط شود از ما میم حاصل شود و از زر عین معین حسین نماید
و چنانکه در اسم نور بای مشین ز تنکش ایدل کن رهن مر این لباس ایدل
چون رهن شود برهنه باری بار خود را از لباس خود برست ایدل چون رهن شود
تا برهنه هر یک یعنی رهن برهنه یعنی ره رهن نه نون بماند و لفظ شود برهنه واو

١

باند نو شود باری نور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم بیک دل جهانیست که اندوه درد
بیکرانست گران تا به کران بیکرانست گفته و تحصیل لفظ بیکران کرده گران تا بیک را ران
یعنی ران بیکران ساقط شود بیک بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شمس میگفت
دل حکایتی از روز هجر او گفتم بود شب ابدی وصف او مگو بود شب ابدی یعنی حاصل
شود وصف او مگو یعنی ابدی مگو از دی ابی مراد است چون همزه مفتوح با او نگوئی
مس مانند شمس بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شعیب گفتم کرده ام شرح دل ناشاد دم
با چرخ ازان مه بستاند دادم خود سوخته شد خانه خورشید چو لب بر قصه سوز ناک
خود بکشادم خود سوخته شدن خانه خورشید اشارتست به آنست که لفظ خانه خورشید
بی حرف دال باشد که رقم اسد است و عبارت خانه خورشید حاصل شود و از خود عین خواسته
چون شین خانه خورشید شود شین گردد و لفظ لب را تشبیه بخورشید کرده که خود سوخته لب بحصول
یافته شعیب حاصل شده و چنانکه در اسم اختر عاشق بیدل ز تیغ تشا دشی باخت بیخود
سر زغم آزاد شد باخت بیخود یعنی باخت بی باخت اخت حاصل شد سر زغم آزاد شد
میم بحصول پیوسته اختر رقم یافته و چنانکه در اسم امان شاه عاشق دی که آه کشد
پیش دلستان زاهش عذار مه بپوشد همان زمان زاهش عذار ماه بپوشد یعنی لفظ زاهش
میم ماه ساقط کند زاهشاه شود و لفظ همان تحلیل یافته و گفته که مان یعنی هر اول
زاهشاه مبدل به لفظ امان شود زامان شاه گردد زمان یعنی زی ساقط شود امان
شاه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم زین تاج خواهی که دگر از گریه لب چشم پر آب

بازبارانست

باز بارانست و بالاخانه چشم خواب باز بارانست زی حاصل شود بالاخانه چشم
خواب از چشم عین ملفوظ خواسته چون بالاخانه خواب شود عین مکتوب ساقط کرده
بی و نون حاصل شود زین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم عمل قلب و آن عبارتست
از تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر حروف علی الترتیب
منعکس گردد قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و اگر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب
کلی گویند و در هر یک از اقسام ثلاثه اگر تغیر آورده شود که مفهوم آن شود باشد به تغیر
ترتیب مذکور چون لفظ دوز و عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان و آشفته و در
هم زده و امثال این آنرا قلب وضعی گویند و اگر با توصل بیکی ازین الفاظ سیاق
کلام را به تغیر ترتیب دلالت باشد آنرا قلب جعلی خوانند اما قلب کل وضعی چنانکه در اسم
حسام از روضه جنت سر کوی تو به است و ز چهره شان نظر اسول تو لبست
گویند بجنت آفتاب آن غلط است صد بار ز آفتاب در تو بهست لفظ به جنت بست
و لفظ آفتاب هر دو تحلیل یافته و حرف تا فت ترکیب و گفته به جنت تافت آب آن غلط است
یعنی تافت از آب خواسته که تافته ام گشته با لفظ حس چون ام باشد حسام به انجام رسید
و چنانکه در اسم کاف از فال کلام گشت ما را ذوق و فرح بدید ما را کلام تحلیل یافته
و لفظ فال تبدیل یافته به کاف فال شده گشته کاف گشته یار ا مقصود بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم شجاع چون مه و خورشید در چرخ آن بت رعنا خوش است
گر بر فتار سماعش رفت دل از جا خوش است لفظ سماعش تحلیل یافته و گفته گر
بر فتار سماعش رفت شع شود دل از جا خوش است یعنی لفظ جا دل شع شود

شجاع بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار بی قلم بنگاشت
بر رخسار یار بی قلم بنگاشت یعنی لفظ بنگاشت بی الف شود عبارت بنگشت حاصل شود
که از وی مراد است بر رخسار یار از رخسار یار یا خواسته بنی بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد هست آب گرفته راه بید لفظ هست تحلیل
یافته و لفظ تاب ترکیب و گفته س تاب گرفته ره گفته راه بید یعنی ای راه نه بی
تبدیل باید سهراب بحصول پیوندد و چنانکه در اسم واحد زتاب عشق مرا جاودانه
سوز دلست گذشت درد زحد اینچه درد جان گسل است لفظ جاودانه تحلیل یافته
و گفته جاودانه سوز لفظ جاو چون دانه سوز شود حاد شود دلست واح گردد گذشت
درد زحد از درد دال خواسته چو نالد زحد گذرد دال بماند واحد به حصول پیوندد
و چنانکه شارح گوید در اسم خواجگی ای انکه در افاق ندارد همتا تا باد جهان عمر
ترا باد دعا چون مرهم ریش دل درویشانی از لطف ببیش خوب بیکجا دل ها
ماده اسم لفظ خوبست و لفظ بیکجا تحلیل یافته و گفته ببین خوب بیکجا بیکجا که قلب
شود اجکی شود بی خوب تبدیل باید به اجکی خواجگی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
شاه یاسمین بر تن تو بنهاده قدم پاش پیچیده بپای برهم پاش پیچیده بپای بی
یکبار لفظ پیچیده تحلیل یافته و گفته پاش پیچیده اش ماند دیگر بار پیچیده شاه سپید
شده برهم گفته شاه بحصول پیوسته و قلب کل حصلی چنانکه در اسم منصور
امید بکوش در روصنم چو برای نام هر دل چو عاقبت لب رآید شود تمام از لفظ
روصنم هر دل چو عاقبت لب رآید یعنی حروف بر ترتیب مقدم شود به ای منصوری

شود

شود عاقبت لب رآید یعنی که حرف بی ساقط گردد منصور حاصل شود باز
لفظ روصنم هر یک از حروف مابین الطرفین علی الترتیب چون بر اول لفظ مذکور
تقدیم یابد و حرف آخر نیز مقدم شود منصور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم شریف
بهتر است از مهر و مه رخساره آن نازنین سو ره مه چو دیدی در رخش آخر ببین
از سو ره مه شین خواسته و از سو ره ری شر شده در رخش آخر به بین از در فی خواسته
چو در رخش آخر بود یف گردد شریف بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم ملا جامی
چو رگس از غمت جانا دمادم درد می افزاید مرا چون هست درد دل دگر این جا نمی باید
از درد الم خواسته دل شده ملا گشته جان تن می باید نون ز جان مبدل بمی شود
ملا جامی بدید آید و چنانکه در اسم محمود فیض عام یار بین کز باده در جام اوست
دشمن بی یار سرجان با مانده چو دوست از دشمن بی یار سر شم خواسته سرجای با مانده
از جای با مانده مح اراده کرده یعنی شین شم تبدیل باید بلفظ مح مجم گردد چو دوست یعنی
لفظ دو هر جای با مانده دو شود محمود موجود گردد و قلب و حصی چنانکه در اسم
ایراد هم شد زآه بیدلان غمزده یار ما چون زلف خود بر هم زده لفظ یار ما چون
زلف خود که دال است برهم زده هر یک بعینه یار ما بر هم زده ایرا شده و دال برهم
زده ایراد هم رقم یافته و چنانکه شارح گوید در اسم خواجه میرک روی در چاک
خیمه پنهان کرد جمع عشاق را پریشان کرد لفظ روی چون در چاک خیمه در آید چاک
روی خیمه شود و جمع عشاق اشارت به مجموع حروف که مرکب شده چون پریشان شود
خواجه میرک بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بهار در سنبل چین را به چین سنبل آن گلعذار

است میلی کامد آشفته به سوی آن دیار لفظ میلی و لفظ کامد هردو تحلیل یافته
و لفظ لیک ترکیب و گفته است می که باده است لیک آشفته باده چونکه آشفته شود
بهاد کردد و از سوی دیار ری خواسته بهاد رحصول پیوسته و قلب بعض
جعلی چنانکه در اسم بهار سرو قدش زبهشت آمده طوبیش آید بهوا خواهی
اگر در پای سرو دش اید لفظ سرو تحلیل یافته و گفته بهوا خواهی اگر در پی سرو دش
آید بعز واو بهوا بعد از پی باز ب و ها پیدا شود بهار پیدا کردد و چنانکه در
اسم غریب نکو بغیر که هر که بود بمرتبه بیش به قد رمرتبه باز زد دیگری در پیش
لفظ بغیر هر که حرف که بمرتبه عدد دیگر بیش باز از دیگری در پیش باز غریب
ترتیب یابد و چنانکه در اسم ترخان یا زبد هلاک اهل نظر رخ نمود از
بتان بت دیگر لفظ بت تحلیل یافته و گفته رخ نمود از بتان بت بعز
بی بتان بتدیل یابد به لفظ رخ رخان شود بت دیگر بعز بی رخشان نمود
ترخان عیان شود و شاید که عمل قلب درین طریق مبنی بر عمل حسابی باز
چنانکه در اسم ضیا منم که میکشم ای زاهدان بدوش سبو شمار ریاضت
بیحد برای نام نکو شمار ریاضت بیحد اشتصد و یازده است ضیا باز و
قلب کلی وضع چنانکه در اسم رستم دل من زیر و زبر گشته بر ان طور آن
ستم و جور رکن زیر و زبر آن جور است ستم و جور رکن زیر و زبر جور ستم شود
زان جور ست رستم رقم یافت و از نوادر قلب کلی است که تغیر ترتیب نسبت
به کلمه باز چنانکه در اسم اولیا حوق که بوصف صاف مر لبت د

حرف دو سه لغت کوته و بی بنیاد بی بهره جو از جمال اوصاف مراست
بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد حرف به اصلاح نحو اراده کرده
و مراد از سه حرف لفظ یاست و لام جاره و لفظ او که این حروف بتحلیل حاصل شده
و مراد از جمال مرحوم حرف خاست که به اسقاط آن اشارت شده بجهت
حروف مذکوره که از منقلب شدن آن حروف علی الترتیب اسم بحصول می‌پیوندد
و بهمان حرکات و سکنات اولیا پیدا شود و قلب کلی جعلی چنانکه در اسم
سراج شمع را باید سزا دادن به آتش پیش تو گشته آفرین سرفراز از تاج و
سرکش پیش تو از دو لفظ تاج و سر لفظ آفرین تقدیم یافته که عبارت سرفراز
اشارت به آنست سر تاج شود کش پیش تو بجز تا ساقط شود سراج
بحصول پیوندد و اعمال تذییلی شش است تحریک و تسکین
تشدید و تخفیف مد و قصر معروف و مجهول تعریب و تعجیم
و از اقسام مذکوره دو قسم آخر از جمله اعمالی است که بعض از ارباب
فضایل بر تدوین اصل که چهار قسم اول است زیاده کرده اند و چون
غرض ازین اعمال اصلاح اسم است به امور حسنه در ان کوشیده شد
که در هر مثال باقی محسنات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در
ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد از ان اصلاح پذیرد
چه بی آنکه این رعایات کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود.

اعمال تذییلی

تحریک و تسکین آنست که حرف را حرکت ثابت دارند یا متحرکی را به مقام سکون
آورند چنانکه در اسم آبل این دل شده خو به اهل تمکین نگرفت جز شیوه بیدلان
مسکین نگرفت تا زاتش غم بیدل نالان آه دل زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت
لفظ بیدل تحلیل یافته و گفته تا زاتش غم بی یعنی تا، آتش مبدل شود به بی آتش
گردد دل نالان آه یعنی شین آتش مبدل شود به لام آبل حاصل گردد دل زیر و
زبر نیافت تسکین نگرفت یعنی آبل نه زیر یافت و نه زبر و ساکن هم شد یس
یعنی تا که مضموم گشت آبل بحصول پیوست و چنانکه شارح گوید در اسم بدیع
چو رگس روی آن بت دید در دم لب او با لب او گشت منضم روی بت که بی آست
در در او دید که از و دا خواسته بدا شده لب او با لب او لبلب شده گشت بلبل
شد و لفظ منضم اشاره به ضمه است که از محسنات و چنانکه در اسم ملک
ای عکس جام تو خورشید فلک پروانه شمع بزمگاه تو ملک زان حرکه ملک
تو هیئت عجب کز زیر و زبر یافته خود را هر یک و که در کلمه ملک است مل
است که از و حرف زیر حرکت زبر یافته و حرف زبر حرکت زیر ملک
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم اخضر که از دو زلف دلاویز خود بتان ای باد
باختیار دهند آن همه شکست کنند لفظ اختیار و لفظ دهند هر دو تحلیل
یافته و گفته به اخت یار دهن دان از دهن میم خواسته اخضر شده بکسر
همزه و نا همه شکست کنند یعنی کسرها مبدل شده به فتح اخضر رقم یافت و چنانکه

شارح گوید حسن زنشاء وی میشوم چون غنچه خندان بگیرم چون لب خندان به
دندان چون لب خندان که جی است بدندان از دندان سن خواسته لب خندان
چون بدندان باشد دندان بلکه پدس مفتوح شود کسره به فتحه مبدل شود حسن حصول
یابد و چنانکه در اسم طاهر از هر طرف بکعبه عشق هر رهی است هر دو نده را بیکاری
نگار است هر کس زر مهی کن دل میطلبد تا هست طلبکار و هر کس مهر است لفظ
طلب تحلیل یافته و گفته تا هست طلب تا مبدل شود به طا طا پیدا شود کن د
هر که فتحه است کس مهر است که کسر است یعنی فتحه هر تبدیل یافت به کسره طاهر
ظاهر گشت و چنانکه در اسم زین فتند به خاک دل صید کرده بیمار از بن که سر زده
باز آفت کاندار از ین که سر زده یعنی الف ازین ساقط شده زین مانده باز آفت
کاندار فتح است یعنی کسره زی تبدیل یافت به فتحه زین حاصل شده و چنانکه در اسم
حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان چون دل ما شد دلش مفتون آن ابروکان
دید حسن و تحصیل لفظ حسن کرد چون دل ما که حاست دلش که سین است مفتون آن
ابروکان مفتوح است یعنی حا و سین حسن مفتوح باشد حسن بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم نور صبحدم که نو آرد بهار بیرونش شکوفه است غم عندلیب مضمونش
از شکوفه نو را اراده کرده و لفظ مضمون تحلیل یافته و گفته غم عندلیب مضمون از
عندلیب هزار خواسته و از هزار غنی یعنی غنی غم مبدل شود ولفظ مضمون عبارت
مضموم اش حاصل شود یعنی نون نور مضموم باشد نور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم

ابل آن مه که نماید شب عید ابروان بو خم کو بینند که دو تا هست که منضم شده با ها
اشارت شده با انضمام آب بحرف لام و به انضمام حرف با مقصود بالتمثیل است
آبل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم مسلم وی حال دلم پیش تو ای سیمین بر بنوشت
مژه به اشک خون بر سر زر نقش قلم شکسته حرف خواندی کردی تو لالان فراموش
از اشک دگر از نقش قلم شکسته قلم خواسته و لفظ فراموش را تحلیل کرده به سه جزو
و گفته کردی تو از آن ف رامش یعنی ف قلم تبدیل باید به لفظ میم مثلم شود
از اشک دگر یعنی اشک را فراموش کردی نقطها ساقط شود مسلم بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم الغ کشته زلف و قدش دل گر آیدم هر دم هزار زلف بپای به پیش و
قامت هم از هزار غین خواسته و گفته لام را بپای به پیش یکبار یعنی تقدیم
و دیگر بار یعنی احداث ضمه والف نیز ازین قبیل است الغ بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم جان درویش دیوانه عشق تو که نه بیدل و دین یکسو نخود عمارت روی
زمین باشد جا و مقام در ویرانش حالی دارد که آن نیابد تسکین باشد جا
گفته و تحصیل لفظ جا کرده مقام در وی نه آنش یعنی لفظ آنش مقام لفظ در وی باشد
جان درویش شود به فتح نون آن آن باید تسکین نون ساکن شود که مقصود بالتمثیل
است جان درویش حاصل گردد و چنانکه در اسم بدر آن زلف به شانه چه کشایی
هر دم از زلف کشاده شانه ای طرفه صنم باید بدر آوری که آن زلف به خم
آرد زن خویش سرها باهم اشارت بلفظ بدر کرده که آن زلف که دال است

آرد زن

آرد زن د که فتحه است سرها باهم چون فتحه سرها باهم آرد فتحه به جزم مبدل شود
که علامت سکون است دال ساکن شود بدر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم امان
پس لباس ازرق صوف و دامن کش زوی کرده می زیرش نهان و میکند انکاری
از لباس ازرق آق خواسته و آن کش زوی یعنی قاف اق ساقط شود الف حاصل
کرد می زیرش نهان و میکند انکاری لفظ انکار تحلیل یافته آن و گفته آن کار
وی یعنی می زیر نهان کند وان هم بر یک یعنی ی زیر نهان کند میم حاصل گردد امان
بحصول پیوندد و آن زیر نهان کند یعنی کره ساقط کرد و امان عیان شود و چنانکه
در اسم صدر از بیدل غریب یک حرف مختصر بس هست از دیار یاران افتاده دور بیکس
از یک حرف مختصر صاد خواسته و از دیار یاران در نظام کنته صدر شده
یک دال و راء از دور بی کس کر است یعنی کر دال افتاد صدر بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم قریش هر دلی را اگر چه در عید کشی در دست داد بافت
از قربان ابرویش ترق آن کش د از قربان ابرویش عبارت قربانش
حاصل شود قریش کرد ذبح یا آن کش د ترق یافت یعنی فتحه بکسره
بالا رفت قریش بحصول پیوست و جامع تحریک و تسکین است این مثال
چنانچه شاعر گوید در اسم علا چشم بکشا زلف بشکن جان من ای دل تسکین
دل بر بیابان چشم بکشا ی عین مفتوح حاصل شود زلف بشکن لام مکسور
بظهور پیوندد و دل بر یابان که تسکین باید یای ساکن حصول یابد علی حاصل

شود تشدید و تخفیف آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی
بیندازند چنانکه در اسم خرم دل را سواد زلف آن خانه خوش است وین سلسله
بهر دیوانه خوش است از بدکرده شدن از گیسویش دندان که عود دلربا
شانه خوش است لفظ دندان و لفظ ربا هر دو تحلیل یافته و از دن خم اراده
کرده و گفته دن دان که عود دل رخم شده با شانه خوش است یعنی با شانه
باش که از آن تشدید خواسته و مقصود بالتمثیل است خرم رقم یابد و چنانکه
در اسم فرخ خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون قمر برمه آن رخ کشیدن دانها
از مشک تر از رخ همچون قمر فر خواسته و لفظ کشیدن تحلیل یافته و لفظ
دندانها بترکیب حاصل شده که مراد از آن تشدید است و گفته برمه آن رخ که
ریست کشی دندانها یعنی ری رخ مشدد شود فرخ بحصول پیوندد و چنانکه
در همین اسم فرخ روی چو مه عود بت آفتاب چهر سر در هوای ماه رخ او نهاد
مه از روی چو مه فر اراده کرده و از سر وف تشدید خواسته تشدید بر بالای
ری رخ نهاده فرخ بحصول پیوسته و چنانکه در اسم فرات ای بت فراقش از ما
هر زمان شکل فرات نه میان زد نهان شکل فرات نه تحلیل یافته و گفته
شکل فرا باشد نه میان زد نهان یعنی تشدید ساقط شود و اگر دو مد و قصر
حروف را ممدود ساختن است یا ممدود را از حروف انداختن چنانکه در اسم آبل
کو عاشق زار مانده بیچاره رخساره زرد خویش را همواره برطرف

قبا دار و بر خاک رهش بردار از آن بت چه نهد رخساره برطرف قبا مدار که مذکور
شد حاصل رشت سه ممدود ساختن الف که مقصود بالتمثیل است و عبارت
بر طوره تم داران رشت به میم مفتوح بر حرف ها که مهار بی واز و نام
خواسته آل حاصل گشته بردار از آن که لام است ه بت چه نهد رخساره
یعنی با بر لام آل نهد آبل بحصول پیوندد و چنانکه شاعر گوید در اسم آدم
به ماه وی همه خلق اند آفتاب پرست ولی بماه رخ آسا الی خلق شد حیران
بر آفتاب چو این نکته نیک روشن گشت نقاب ابر برو در کشید و شد لرزان
وی آفتاب پریشان شد و بر آن سر مد بماند زرد ز رشک و ز شرم شد پنهان
لفظ وی تحلیل یافته و لفظ یافت ترکیب و گفته دیافت آب که ما باشد دما
شود پریشان شد آدم گشت بر آن سر مد ممدود گشت آدم رقم یافت و چنانکه
در اسم دارا چون باد رسانی خبر یار مرا بودی مددی آه دل زار مرا
نامد هر دو آه برون از حد تا خواهد که سوزد دل بیمار مرا لفظ مد دو الف ممدود
هر دو نامد گفته هر یک یعنی لفظ مد دیگر نامد باشد دال بماند و الف ممدود
نامد باشد الف حاصل شود دا پیدا گردد بسوزد دل بیمار مرا دل بیمار میم است
یعنی میم از لفظ مرا بسوزد دارا شود و چنانکه در اسم بها بدر سو نهان بیند
اما چه حاصل نه بیند سوی آرزومندی دل لفظ هر سو نهان بیندی بهر
ساقط شود به بماند سوی آرزو که آست بیند بیدل از مند بیدل مند اراده کرده

یعنی مد آب قطع شود بها لحصول بپوندد و چنانکه در اسم شهاب زلف او را صورتش
مقصود بود بیش ما مقصود زلفش را نبود از زلف که در مصراع اول است
جیم خواسته و از دو سه و از نقش او شه مقصود است بیش ها از ما آب خواسته و از
بیش او الف ممدوده و مراد از عبارت مقصود زلفش را مقصود است
الف ممدوده آب مقصود شود و شهاب بحصول پیوندد و اظهار و اسرار
آنست که حروف مکتوب را که در عبارت در نیاید در عبارت در آرند یا حروف را با
بقای وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم ادریس بینم رخ
دلدار دگر بار آن کویم نم و درد خود به دلدار آن تا گفته خویش گفته باشم
بگشاد بینم لب او همان که بار آن تا گفته خویش که واو است گفته باشم بگشاد
یعنی واو خویش مفتوح باشد بینم لب او همان لب او اشارتست به خویش و
همان اشارتست به لب یعنی بینم لب او حی مبدل شود به الف ادریش کرده
که بار آن ادریس حاصل گردد و چنانکه در اسم مهدی بیتش صنم که دل زغم
خون کرده احوال دل زار بغم پرورده گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند
زان پیش اگر چه داشتم در پرده گفتم همه دی یعنی لفظ همه دی را گفتم و هیچ ناگفته
نماند یعنی همه را گفتم دی آن همه دی که در عبارت در نمی‌آید به عبارت در آمد
و مهدی گشت زان پیش در پرده گفته را اول ساقط شده مهدی بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم خواجه جاه ذقنت که سکن جان منست نامش بجهان

برم چه جای سخنست آن زعبارتست پنهان چو ترا آن چه که میان او کنار رفتست
لفظ ترا آن از عبارت پنهان است یعنی اسقاط حرف تا ازان و لفظ چه نیز
آن از عبارت پنهان است که مقصود بالتمثیل است را چه حاصل شود و کنار آن
میان ذقن است یعنی کنار آن لفظ حاصل شده قاف گشته خواجه بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه ترکانه خوف مجبر کرده بد لها خانه ناگفته
دل از خوف خدنگش آن نگذاشت زدلها اثر جانانه ناگفته دل از خوف که داو است
خدنگش آن یعنی خوف با الف مبدل شود و واو به عبارت در نیاید خواهد
شود نگذاشت زدلها اثر جانانه چون دلهای او ساقط شده چه مانده خواجه
بحصول بپیوندد و معروف و مجهول عبارتست از اشارت کردن بمعروف
گردانیدن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم
نور تا بکی دل غم خورد مچه به از لعل تو بار بیش نوشش آید که بایر سیر از ان دردی کار
لفظ نوش تحلیل یافته و لفظ شاید ترکیب و گفته بیش نوش شاید که های سیر حرکت
نون که مجهولست معروف شود از ان دردی زهر یعنی زی از ان نون یا نور
بظهور پیوندد و چنانکه در اسم جانی از فکر تو دل عیش نهانی دارد
در ذکر تو عمر جاودانی دارد دلگاه خطاب گویدت عمر و بود گویای خطابش
انکه جانی دارد حرف یای لفظ جانی تنکیر است چون یای خطاب باشد حرکت
ما قبل او معروف خواهد بود جانی حاصل شود و چنانکه در اسم زکی بکی با طالع

بخت و هما یون یکی زیر و زبر گشته دگرگون پوشیده نمانه که لفظ یکی مادهٔ اسم است
و زبر که مراد از آن کر است دگرگون گشته یعنی معروف شده و زبر که حرف اول است
دگرگون گشته یعنی ملفوظ زیر شده بل یافته عبارت زیر که حاصل شده زکی بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم نوبان تاخته دلان زار یابند مراد هردم ز رخش نقاب یک بر باد
در طرف نقاب بنگر ایدل که بود بینش رخ آن نگار مایل یک دار ز طرف نگلد نقاب
نون ملفوظ خواسته و از ای دل یا یعنی در نون بنگر یا نوبان شود بینش رخ آن نگار
مایل یک دیعنی ضمهٔ نون مجهول شده که مقصود بالتمثیل است نوبان عیان گشته
و چنانکه در اسم تبریز جای خود در محفل یار آفتاب آسمان دیده چون مه زیر زبر و
باز می بینند همان تصحیف مه سی که لفظ شی باشد دو بار زبر زیر دیده یکبار زیر
زیر دیده یعنی حرکت مجهول راکه در لفظ زیر است دیده و دوم بار از زیر زیر
حرف را خواسته تبریز بحصول پیوسته نوبب و نعجم عبارتست از آنکه چهار
حرف بی و جیم و زی و کاف که مخصوص به لغت اهل عجم اند بدل کنند بحرف
با و جیم و زا و کاف که مشترکند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسم
بابا دور از تو منم ز جان خود مانده جدا نی دل بگزار مانده و نه صبر بجا
چندان که تو ان فشانده ام قطرهٔ اشک درج در خود ریخته افتاده زپا
در مصراع اول از یا که واقف ام است یک نقطه ساقط شده و در ثانی درج
در خود ریخته یعنی جیم که درج در است از لفظ درج در ریخته دو در حاصل

کشته

کشته و از لفظ یا افتاده که مقصود بالتمثیل است بابا پیدا شده و چنانکه در اسم
بشیر هست ای پسر از تو هرچه خواهی خورشید و ستاره را بنای لفظ پسر مادهٔ اسم
است و لفظ خورشید تحلیل کرده و لفظ دو ترکیب یافته لفظ خورش یعنی سین
پس مبدل شود به لفظ شی اتیر شود و لفظ بنای تحلیل یافته و گفته دو ستاره را
پ نامی به دو نقطه را باز داشته بشیر تحریر یافته و چنانکه در اسم سراج
از بهر دعای آن مه زیبا چهر برداشته دست عالم از سر مهر حاصل ز دعای
دست برداشته یعنی الحمد اکثر ز ستاره کرده و سوی سپهر عاید ترکیب یافته
که بآن اشاره شده به باز گشتن حاصل دال که چار است و برداشتن اکثر ستاره
عبارت از اسقاط دو نقطه لفظ سراج است که مقصود بالتمثیل است سراج حاصل
گشته و سوی سپهر یعنی بین روی لفظ حاصل شده گشته سراج به حصول پیوسته
و چنانکه در اسم رجب بهر قدم یار ز لب پایان در حقهٔ پر دُر دیده دل
داشت نهان و در بستر رفت شده ام از جبه راست بر چهره چو دور مانده
از آن سرو روان در بستر رفت شده ام از جب چو نقطه لفظ جیب بستر ریخته
شود راجب کرده دور مانده از آن سرو روان یعنی الف راجب ساقط شده
رجب مرتب گشته و چنانکه در اسم حمزه ایدل که اشک در فرقت یار کوثر گرفته
است لیکن ز نهار این دانهٔ اشک بی نهایت کم است سا کی ز قطره بگو
که ریزد بسیار از دانه حب مراد است چون بی نهایت شود می حاصل شود

ولفظ کو تحلیل یافته و کفته ساکن زمژه م یعنی میم مژه که متحرکست ساکن شود
حمزه کردد ولفظ کو که به تحلیل حاصل شده نقطه اراده کرده ریزد بسیار یعنی
بیشتر نقطه ساقط کنند حمزه بحصول پیوسته وچنانکه در اسم کیاجان
یافت حلاوت تمام از لب او شیرین کامست دل مدام از لب او چون
با دل غمکین لب او کفته شود بسیار رسد اثر به کام از لب او چون
یا کفته و نقطه یا اراده کرده چون دل غمکین لب او شود کیا پیدا کردد بسیار
رسد اثر بکام از لب او یعنی لب او که کاف عجمی است مبدل شود به کاف
عربی چه اثر کاف عربی بکام پیش از اثر کاف عجمی است کیا پیدا شود
وچنانکه در اسم بیرم زمان ایدل غمدیده آشفته بجون پای از پا ربرخ در زد
که کفته فزون پای از پا یعنی پای پا ر مبدل شود به لفظ بی پر شود
برخ در زد که کفته فزون یعنی پی به پی تبدیل یابد پس تحریر یابد وچنانکه
در اسم قراجه آن پادشاه حسن که دلها بربود افزود ذری که زیور تاجش بود
مانند مه هر طرف جلوه نمود چون یک دو کره کوشه تاجش افزود لفظ
مه ولفظ جلوه هر دو طرف نمود از مه قمر خواسته که هر طرف بنمود قاف
مکتوب ورای ملفوظ نمود قرا پیدا شد ولفظ جلوه هر طرف نمود جیم
وه حاصل کشت قراجه شد یک دو کره کوشه تاجش که جیم است است
افزود جیم بر جیم مبدل کشت قراجه بتقدیم رسید وچنانکه در اسم جوکی

ای دل

ای دل بجز آن مظهر الطاف و نعم کز ملک عجم بسروری کشته علم آفاز
جود کیست کش خاص عجم چون علم بود و طبیعه از کنج وکرم آفو از جود
که است یعنی دال جود بلفظ کی استبدال یابد جوکی شود کش خاص عجم یعنی
جوکی که کاف عربی است به کاف عجمی مبدل کردد جوکی بحصول پیوندد وتتمه
وتواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از
وجوه تصرف نمایند با تصریح به انچه بعد از تصرف بحصول پیوسته واین تصرف نیز
عمل از اعمال معما نتواند بود چون این معما که متضمن عمل قلب است به اسم نور
نام تو به پیش دیده بنمود کردم نظاره درون دل بود نام تو به پیش دیده کفته که
دال است وآن لفظ نور دست که درون دلی اشارت به آنست یعنی از نور
نتواند بود و پوشیده نماند که شارح بعد از مدت سی سال از خراسان چون
معاودت کرد به شیراز به تاریخ سنه کی بخدمت عالی حضرت سیادت پناه
فضیلت دستگاه سلطان العلما والفضلا برهان الحکما استاد البشر العقل
الحادی عشر غیاث الدولة والدنیا والدین منصور رسید از هر جا سخن
میکذشت چون بحث علم ملیح معما درمیان آمد ایشان فرمودند درین زمان
مردم را به سخن کی میل تمام است وفضل وکمال را قدری نیست شخصی در شیراز بود
وخود را خلیفة الاقالیم نام نهاده بود و با وجود بی اعتباری وخاکساری
خود را سلطان السلاطین میدانست ودشنامهای فحش کی بهر کس می نوشت

معمای فضلی

و در غایت نادانی و بی ادراکی بود و خود را از همه کس دانا تر می شمرد و معما فعل میکفت و از و نقل فرمودند که از ان جمله معما که کفته به اسم ملا ادریس و آن چنان است که انکشت بر لب نهاده که مراد ازین دهان است و دو دست بر روی هم نهاده لام الف خواسته که این لا است ملا پیدا شده و اشارت به قد کرده که الف است و خم شده که دال است و دست مکرر بر ریش زده یعنی نقطهای ریش ریخته ملا ادریس شده شارح در بدیهه این معما یافته به اسم منصور انکشت بر لب نهاده تحصیل میم کرده بر ابرو نهاده نون حاصل کشته بر چشم نهاده صاد شده رو کردانیده در شده منصور بظهور پیوسته ٥ و این عمل که بوسیله عمل تبدیل است به اسم فرخ آنرا که از تو مرتبه بندکی بود از بندکی بنام تو خنده کی بود از لفظ بندکی چون بی او مبدل شود بنام شود آن لفظ فرخنده کی بود اسم به جز فرخ نتواند بود ٥ پوشیده نماند که شارح قطعه کفته در مدح عالیجناب معالی انتساب نقابت پناه فضیلت دستکاه خلاصه آدمیان نور چشم عالمیان نادر عالم معروف عرب و عجم که نام با احترامش از حاشیه این قطعه بیرون می آید و مصراع چهار را تخلیل کرده و نصف آخر مصراع اول و نصف اول مصراع آخر با هم ترکیب یافته مصراع شده در بحری دیکر و رباعی ازین قطعه بیرون آورده و حروف اسم ممدوح هفت است هفت بیت کفته در بیت اول اشاره کرده که این قطعه موشح است و در بیت دوم کفته که جمله

قطعه معماییه از شارح

رباعی ازین قطعه بیرون می آید و در بیت سیوم عیان کرده که ممدوح از سادات با احترام است و در چهار بیت آخر از هر بیت مصراعی بیرون آورده که رباعی شده و اشارت بانکه این قطعه موشح است و رباعی بیرون می آید و ممدوح از سادات از محسنات و این قطعه اینست به اسم میر محمد یوسف مرا بمدحت چو قلم بارکمر بربستم میکنم صنعت توشیح درین قطعه خیال یک رباعی هم ازین قطعه برون می آید یک نظر کن کر درین فکر شدم خم چو هلال رنک مه آل شد از پرتو آل رسول رنک آنکس بنود زرد که شد پرتو آل میرم خلق بزدانرا توفیق خداست یارب از روی یقینش تو دنیش در همه حال حمد و شکر مراد آنست که بهر تو دعاست ورد این زار حزین در شب و روز و مه و سال مرا امید زخوب تو یکره بخرام سوی این بیدل و دین شاد کن این سوخته بال دم بدم باد فزون عمر تو کز مقدم تست فتح این کوشه نشین ای شرف فضل و کمال و رباعی که از قطعه بیرون می آید اینست توفیق خداست یارب از روی یقین بهر تو دعاست ورد این زار حزین یکره بخرام سوی این بیدل و دین کز مقدم تست فتح این کوشه نشین و مبنی بر عمل اسقاط است این معما به اسم درویش در نام تو سر غیب [illegible] معنی بکنج یابند ار حرف از ان کتاب دیکر یابند آن نام که دفتریست در فضل و کمال جز ویش اکر خوانده شود دریابند پوشیده نماند که جز که بعض غیر است با لفظ ویش ترکیب یافته و کفته آن

نام هرگاه که غیر از ویش خوانده شود و لفظ دریابند به غیر از اسم درویش نتواند
بود و چنانکه در اسم بهمن نتوانم ازین عشق نهان گفتن هیچ اما نام از دوست
بهرام من پنهان خواهم گویم نمیتوانم گفتن هیچ لفظ بهرام تحلیل یافته و گفته نای که از دو
بدر ما شود و من پنهان کرده و نتوان گفتن غیر از بهمن نخواهد بود و شاید که این تصرف در
مرکب بود که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم صدر دفرا از واسطه نام تو
آه دل زار در آتش غم سوخته باشد صد بار از مرکب که واسطه حصول اسم است الف
آه ای کز دل زارانت رسد به آتش ٭ چون سوخته شود لفظ صد بار بماند صد بار
آلوده باشد لفظ صد چون باری مکتوب بود صدر شود و از صد دیگر قاف خواسته
و از راء ملفوظ اراده کرده فرا پیدا گشته و چنانکه در اسم غیاث باخته دلان جگر
فرمودی لطف کردی رعایت فرمودی چون از صدف گهر نام خوش تو چنین
نشانی عنایت فرمودی از نشان عنایت غیاث خواسته غیاث بحصول پیوسته
و حصول اسم بطریق واسطه در اصناف معما جاریست چنانکه در ضمن بعض از
امثله مذکور شد وایضا چنانکه در اسم نوایی ای آنکه نظیر نیست در ایامت
فیض دل و جان ز نام با اکرامت از نام خوشت بنده توانا ریافت یک ذره
نماند از تنش بی نامت لفظ توانا یر ماده اسم است و چون از نامی مفتوحه که
در توانا یر است یک نقطه نماند و نون اوی شود نوا ایر حاصل شود نوایی بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم قاسم آنکس که جهان ندیده مانند او باد ابدی دولت پاینده او خواهی
ز وفاد لابرار نامی سر نه تو بجای قدم بنده او از لفظ و فادلا چون

داور ابه جلی

یا کبیکج

داور ابه جلی دل نهند فادلا شود از لا فو خواسته قاسم بحصول پیوندد و حصول
مقصود بطریق واسطه شاید که عملا نسبت به بعض از اجزای اسم باشد چنانکه
در اسم میر زاهد رسیدن به عز و شرف چو این نامه را خامه خوش خرام بیار است
اصل از آن نام به که باشد بر او نیز ختم کلام بیار است بعضی به بلی ری آ
بر شود بر او نیز ختم کلام بعضی میم بر لی وری باشد میر تحریر یابد ٭ هذا آخر
معمیات مولانا میر حسین پوشیده نماند از مولانا اهلی شیرازی یکی از شاعران
شهر شیراز است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را جواب گفته باسم امیر
علیشیر رباعی اختراع کرده و صله قصیده از حضرت امیر طلبیده و آن
رباعی مستزاد است و عمل تحلیل و ترکیب دران رباعی واقع است و عکس
آن رباعی دیگر میشود و صنعت آن بطور معمار رباعی آنست که مستزاد آخر
همه با نصف مصراع اول چون ترکیب کرده مصراع شده و نصف آخر مصراع
که به تحلیل حاصل شده مستزاد آن مصرع گشته بران ترتیب تا آخر و آنرا
در دایره نهاده تا کار او نیک در نظر آید ٭ و در میان دایره نوشته که
هر که مثل این رباعی انشا کند چنان باشد که قصیده مصنوع را جواب گفته
باشد و قصیده و رباعی را به خراسان برای میر علیشیر فرستاده و این رباعی
اینست که در دایره ثبت شده است

الخ

[illegible]

مخفی نماند که شارح در مجلس امیر کبیر بود که این قصیده و رباعی را از شیراز
آوردند میر علیشیر بسیار تعریف کرد و شاعران خراسان همه بران
شدند که رباعی او را جواب گویند بعضی گفتند اما در قافیه و ردیف
دیگر بود و عرف شعرا اینست که جواب هر شعری آنست که در همان قافیه
باشد و بعضی چنان بود که معنی بیتی او بسیار بود و شارح در همان
قافیه گفته و یک رباعی زیاده کرده حضرت میر علیشیر بسیار پسندیده دو صله

پسندیده

پسندیده داده و آن رباعی اینست که در دایره مرقوم است ٥ پوشیده
نماند که صنعت این دو رباعی عملی بود از اعمال معما به این ترتیب که مذکور شد

در اللغز

اما اللغز کلامیست که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات او
بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات باشد هر چند هر یک از انها
در غیر آن ذات یافت شود و استاد فن معما و لغز مولانا شرف الملة و الدین
علی یزدی در تعریف لغز این قید هم کرده اند مصدر به سوال باشد بعضی در صدر
مطلع لغز چیست باشد چنانکه ایشان از برای شمشیر فرموده اند آن چیست
که مونس است با هر شاهی و ز روی وفا هیچ ندارد راهی آبیست برون

آمده از آتش تیز و آنگاه فرو رفته بچوبین چاهی وچنانکه شارح گفته

از برای قفل و کلید قطعه چیست آن گز که بند ملک داده بی سخن میتوانش

گشاییدن طرفه اینست که وقت گشاییدن باشد او را محل زاییدن و بعضی

از فاضلان خراسان اعتراض کرده اند که لغز بسیار است که مصدر

به لفظ چیست نیست از آن جمله این رباعی که از آن چشم بند اراده کرده اند از بهر

خوف انچه شود بر زره مشکین ذبن باشد از راس فره در پیش کمان

چون سپر سفته به تیر وز سایه بر افتاب پوشیده زره به اتفاق لغز است

و حال آنکه از سؤال خالی است وچنانچه مولانا علای شاشی از برای نوم گفته

قطعه برآورد دل رز را انگه که میدارد وصال باحبشی چهرگان سیم اندام و گرچو
مذکر او را وطال او برگ

مصحف زرینی کجا دیدی کسی پیاله زرین به طشت مینا فام اگر تو قلب و را

نصف قلب شش سازی به یک دو نکته از این رمز فهم کرده تمام شود شکلش

شرط ستون دین ازوی لقد ادلک ان کنت حز ذوی الافهام مباش در هوس

وصل او که پیوسته مصاحب است به بخت حسود شاه کرام و لغز بیشتر

مصدر به لفظ چیست میباشد چنانکه شارح گفته از برای قلم و دوات قطعه

چیست آن گز عاشق و معشوق از روی لغز چو که میدانی معما و لغز این هر دو را

هست عاشق سرو قدی نکته دانی خط و خال زلف معشوقش سیه چون سنبل چین و خطا

راست عاشق چون خط محبوب و بر معشوق خال سه سا باشد و خط بغایت جانفزا

جمیع و شام در روز و شب هرجا که آن معشوق رفت عاشق از معشوق خود یکدم نمی باشد جدا

وچنانچه میر علیشیر از برای شمع فرموده اند قطعه چیست آن نخلی که برگش نیست

اما هست گل لیک آن گل را بود اندر نظر اندام برگ گرچه نبود ابر لیکن ابر سان

شد قطره ریز قطره از وی چون جدا افتاد بندد چون تگرگ هم کشنده هم بمیرد

طرفه باشد لیک انچه آنک کشتنش نبود ز قتل و مردنش نبود ز مرگ وچنانچه

شارح گوید از برای قلم قطعه چیست آن گز بلعه مار کنکون دو سر جان ندارد

میرود اما براه روز از سوراخ مرآید برون بیشتر در غار شب دارد پناه

ماهر است و مار دارد در شکم مور ریزد از دهانش گاه گاه بیشتر باشد رفیق

امردان کو سرش را بشکنند ده جایگاه گاه جایش بر سر گوش و زیر گاه جایش

دست شاه دین پناه شاه چون او را نمیگیرد بدست بوسد او آهسته دست پادشاه

چون به تیغش سر ببرد از نشاط او بر غلط دران خون سیاه وچنانچه شارح

گوید از برای آینه قطعه چیست آن گز مهر کی چون خورشید رو گردش لبی بگو باشد

او بد کس که رو به رو کرد رو ی او هم چو روی او باشد خاتمه در تاریخ و اقسام

آن تاریخ کلامی است که حاصل عدد آن دلالت کند بر زمانی که چیزی حادث شده

باشد و آن شاید که از برای عمارتی باشد چنانچه مخدومی استادی میر حسین نیشابوری

از برای مسجد جامع میر علیشیر فرموده اند قطعه شد مکمل بنای این مسجد لیک شرائف

اساس فقضا کردم از دل سوال تاریخش گفت ثانی مسجد الاقصی وچنانچه

شارح گفته از برای فوت سلطان شاه اسمعیل بهادر خان رباعیه

قطعه امیر علیشیر

خاتمه در تاریخ

از ماتم شاهنشه خورشید بقا هر لحظه هزار آه و صد واویلا زکن چو برفت شاه
از دار فنا تاریخ وی آخر الزمان کرد قضا و کودنی نگوید که مد آخر الزمان
در حساب داخل است و آنرا الف حساب کنند زیرا که مد علامت است و الف
و داخل حروف نیست در هیچ جا و حرف مدغم نیز معتبر نیست و چنانچه شارح از
برای شاه دین دار ملک دینار گفته قطعه شد ملک دینار سلطان جهان هست
او را طبع خوب و خوی خوش نو عروس ملک را در بر گرفت خاطر او شاد گشت
از روی خوش بوی خوش چون از عروس خود شنید گفت تاریخ عروس بوی خوش
و باید که تاریخ در بیت باشد و مقصود در مصراع آخر باشد و چنانچه شارح از برای
ابتدای عمارت مدرسه حضرت خداوند خلیفة العصر مد ظله گفته قطعه
این عمارت رشک فردوس آمده همچو جنت حوض کوثر در میان میشود
تاریخ آغاز بنا خواجگی صاعدی بانی آن و اگر تمام مصراع داخل نباشد
باشد باید که در آخر مصراع باشد چنانچه شارح گوید از برای داماد مخدوم زاده
صاعدی قطعه جهان هرگز بعمر خود ندیده اینچنین سوری بخوان ای مطرب
خوش خوان بیا ساقی بیاور می برای اینچنین بزمی چو تاریخ مرجستم دلم تاریخ
آن گفتا مبارک عیش و سوری و از محسنات است که تاریخ یک لفظ باشد و در
آخر مصراع آخر باشد و چنانچه شارح گفته از برای اجلاس تدریس جناب سیادت شعار
فضیلت دستگاه قطعه مرتاض زمان چشم و چراغ علما خان داد باد بقعه
سلطانی را در روی زمین چو او خردمندی نیست تاریخ مدرس خردمند بها

ونث

ونث باید که تاریخ در یک مصراع آخر باشد چنانکه شارح گفته از برای فوت خواجه
عبد الله مروارید قطعه از جهان شد جناب صدر جهان او به صدر بهشت زد خرگاه
بهر تاریخ فوت او مانده است ساز نیکی ز خواجه عبد الله و شاید که تاریخ
هجوی باشد که از برای ظالمان و فاسقان همچو میشوان گفتش چون درویش احمدی بیضه
دزدی بود سوختند و قلیه کردند او را همچون سگ مردارخوار روزار بکشتند شارح
گفت قطعه بزاری کشته شد درویش قالبض چو پیش چشم مردم بود مردود چو
قلیه کشته شد گشته دیدم که قلیه کشته تاریخ او بود پوشیده نماند که حضرت مخدومی
استاد میر حسین نیشابوری روز چهارشنبه نهم شهر ذی القعده اول نماز پیشین
بود ~~رفت از جهان فانی~~ که از عالم رحلت نمود و شارح تاریخ گفته قطعه
سید حسین قدوهٔ ارباب فضل کو بر اهل نعمه همه فایق فتاده بود
رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق فتاده بود
رباعیه این شرح معما که بود دُر عدن در رشته کش و چو سبحه کن در گردن
خواهی که درین علم شوی صاحب فن نسخ کردی این کتاب باید کردن
و شارح تاریخ ~~این~~ شرح خود شرح رکن بنویس گفته و آن اینست

ای دوست کتاب شرح رکن بنویس
وین لب لباب شرح رکن بنویس
تاریخ کتاب شرح اگر میطلبی
بنویس حساب شرح رکن بنویس

تمت و بالخیر عمت

کتبه العبد الضعیف المحتاج الی ... ابن ... محمد جعفر ... غفر الله ذنوبه

حرز کلام امیر المؤمنین علیه السلام به اسم محمد

الا اخذ وعقد موسی مرتین و ضع اصل الطبایع تحت زین
وسکة خان نحذها شطرنج و آذرخ ذین دین الآولین
فهذا اسم حرز یهواه قلبی وقلب جمیع حرف الخفقین

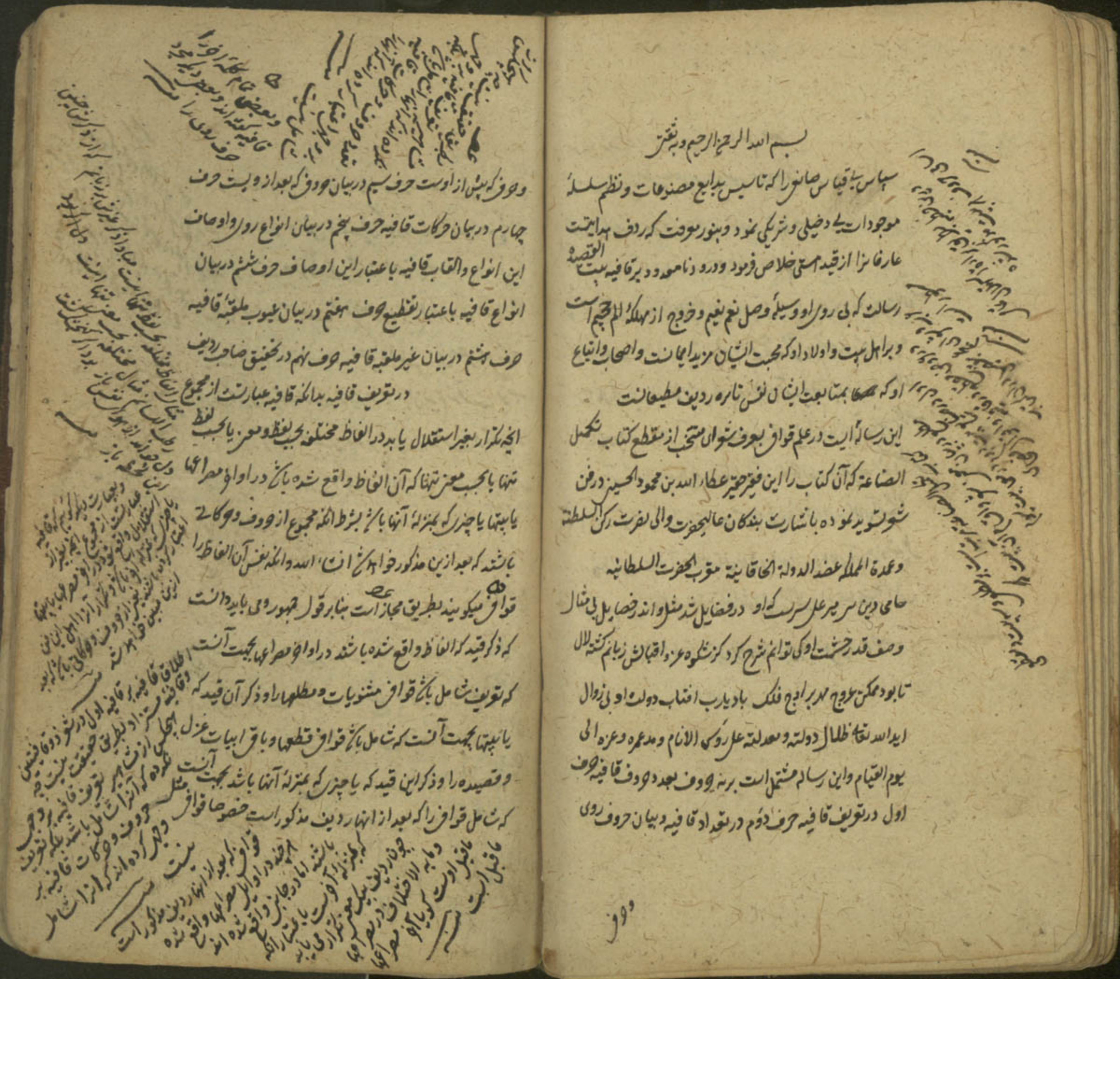
[illegible]

مولانا شرف الدین علی یزدی گفته باسم خضر

ز اسما مثلثی که نقش حاصل است و بس شروع بشنو از شرف جز المعی
کو را برابرست بهم مرکز و محیط نصف محیط مو زیلش سدس مطلع

مولانا اقا شیخ فرماید به باسم بابر

سو تن در آب دیده غرق و چشم گریان چون حباب از پی هم خویشتن را دیده بر بالای آب
مراد از عبارت از پی هم خویشتن را بر بالای آب تکرار عبارت خویشتن را دیده
بر بالای آبست و از خویشتن را دیده بر بالای آب مراد تکرار عبارت بر بالای
آب پس چهار بر بالای آب حاصل شود در یک بمعنی اول بر بالای آب بعضی حروف
بالای آب که بای ملفوظی است تا باب شود تا نیا از بر بالای آب مراد استعلای
باب است بر بالای آب که الف است تا بابا شود و ثالثا از بر بالای آب مراد
اسقاط الف است از آب کلی تا بی بماند و رابعا از بر بالای آب مراد تبدیل
حرف میم است از لفظ ما به لفظ بر تا برا شود پس از مجموع این عبارت حاصل
شود که بابای برابر یعنی بامقارن بی برادران بابر حاصل شود والله
اعلم بالصواب



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بی قیاس صانعی را که تاسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسلهٔ موجودات بی دخیلی و شریکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایتست عارفان را از قید هستی خلاص فرمود و درود نامحدود بر قافیه بیت القصیدهٔ رسالت که بی روی او وسیلهٔ وصل نعم نعیم و خروج از مهلکهٔ الم جحیم است و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ایمانست و اصحاب و اتباع او که صلحا بمتابعت ایشان نفس اماره ردیف مطیعانست

این رساله ایست در علم قوافی بمعرفت سوال منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعة که آن کتاب را این فقیر حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تسوید نموده باشارت بندگان عالیحضرت والی نصرت رکن السلطنة و عمدة المملکة عضد الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیه

حامی دین سریر علی سرست که او در فضایل شد مثل و اندر فضایل بی مثال
وصف قدر حشمت او کی توانم شرح کرد کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال
تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک باد یارب آفتاب دولت او بی زوال

اید الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام و مد عمره و عزه الی یوم القیام و این رساله مشتمل است بر نه حرف بعدد حروف قافیه حرف اول در تعریف قافیه حرف دوم در تعداد قافیه و بیان حروف روی و حروف که پیش از اوست حرف سیم در بیان حروف که بعد از وی است حرف چهارم در بیان حرکات قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان عیوب ملقبهٔ قافیه حرف هشتم در بیان غیر ملقبهٔ قافیه حرف نهم در تحقیق صاحب ردیف

در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار بغیر استقلال یابد در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها یا بیتها یا چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد بشرط آنکه مجموع از حروف و حرکات باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله و آنکه بعضی آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و می باید دانست که ذکر قید که الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصراعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر آن قید که یا بیتها بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد بجهت آنست که شامل قوافی را که بعد از آنها ردیف مذکور است خصوصا قوافی

این رباعی استاد را ای دوست که دل زبنده برداشته نیکوست که دل
زبنده برداشته دشمن چو شنید این نگنجد ز نشاط در پوست که دل
زبنده برداشته و شرط مذکور بجهت احتراز است از حروف و
حرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار آن را در اواخر
ابیات التزام میکند مانند دال و فتحهٔ ما قبلش درین شعر رباعی بنده
یا رب کنهم اگر ز سر تا قدمست دایم دل من ازان ندیم ندمست نومید
نیم که باوجود کرمت عصیان من ده هزار چون نا عدمست و قافیه در
لغت در پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی
الفاظ بیت یا در پی اکثر انها واقع می شود د گویا از پی انها میرود
پس ادرا باین جهت قافیه نام کردند در تعداد
حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفی که پیش ازوست بدانکه مجموع
حروف قافیه بر قول مشهور نه است چنانکه گفته اند قافیه
در اصل یک حرفست و هشت از انتبع چار پیش و چار پس او نقطه
انها دایره حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید الکه روی بعد ازان
وصل و خروجست و مزید نایره و حروف مقدم بر روی آنست که درین
بیت پیش امده از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعض ازین

از ... خواجه نصیر الدین الطوسی

حروف را از حروف قافیه ندانسته و گفته حروف قافیه در فارسی
پنج است ردف و روی موزد روی مضاعف و مثل خروج روی که عبارتست
از اخرین حرف اصلی از الفاظ که در تعریف قافیه مذکور شد یا
انچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا انچه شاعر بتکلف بمنزلهٔ آن حروف
سازد و مثال قسم اول حرف دال در قافیه این بیت بنده چه سود
ای همنشینان هردم از زاری و فریادم چه پروای گرفتاران ندارد
سر و آزادم و مراد بانچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرفیست
زاید که مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمهٔ از نفس
آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و اگر
مثل این حروف را روی سازند در چند بیت و این بیتها را
نزدیک یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده درین قطعه
کسی چه داند کین گوژپشت مینا رنگ چگونه مولع آزار مردم داناست
شگفته گره شده
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده بر اسرار
حکم او بیناست مدار جنبش از و راستی مخر بین ز طور و ضعش
آثار کج دلی پیداست اما مع ذلک اولی آنست که زیاده از یکبار
روی نسازند و اگر سازند بار نزدیک یکدیگر نیارند و مراد بانچه

چون اصل حروف قافیه روی است ... مخفف ... بخلاف باقی حروف ... باقی حروف ... ابتدا ... ادا واقع شده

شاعر بتکلف بمنزلهٔ آن بیارد حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا
بتکلف حرف آخرین سازد یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلف
از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما قسم اول مانند
حرف را در قافیه مصراع دوم این بیت شعر دلم شد غرق خون
از یاد لعلت دیده تر هم جراحتهای هجرانرا بوصل خود تو کن مرهم
و اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصراع دوم بیت شعر با رقیبان همت
پیوسته و برم زغم میروم زین شهر تا کی چشم را بر هم نهم و مثل این
قافیه دوم را یکبار می‌توان آورد بضرورت تنگی قافیه و اگر بغیر
ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده بر یکبار آرند عیب
فاحش است مگر آنکه درمیان چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر
نشود بدانکه تکرار روی در قوافی واجبست بعضی می باید که در همه
قوافی روی یکحرف باشد و تغیر نیابد و صاحب معیار الاشعار
وی را بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که بیان
کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد ان شاء الله
تعالی و گفته اند که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است
که بدان بار بر شتر بندند و چون بنای ابیات بر قوافیست و بنای
قوافی

قوافی برین حرف گویا بدین حرف ابیات بر هم بسته می‌شود پس او را
بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی ازان اشتقاق کردند و میتوان
گفت که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده آمده چنانکه بر هم تابنده
ریسمان مثلا اجزای ریسمان را بایکدیگر جمع میکند این حرف نیز بر هم
ابیات شعری را که بران مشتملست بایکدیگر جمع میکند پس او را
برسبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده اند عبارت
از الفی که یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه درین
بیت شعر ندارم دور ازان خورشید خاور بجز خیل خیالش
یار و یاور و اکثر شعرا رعایت تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند
بلکه مستحسن می شمارند مثل دلرا با حاصل قافیه میسازند و تاسیس
در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرفست
و هر حرف پیش ازواست از جمله حروف قافیه نیست از تاسیس نام
نهادند و هر قافیه که مشتملست بر تاسیس او را مؤسسه میگویند
و جهت ظاهر است عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه
باشد میان تاسیس و روی مانند واو در لفظ خاور و یاور در
بیت مذکور و بیش جمهور شعرا رعایت تکرار او در قوافی دو ابر

[illegible marginal notes]

بیت و مثل حایل را با حاصل قافیه سازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است
و دخیل در لغت بیگانه در آینده است و این حرف را بدان جهت دخیل
نام کرده اند که بیگانه تاسیس و روی در آمده که اول و آن حروف اصلی
قافیه اند و طایفه که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب
می دانند و رعایت تکرار دخیل را واجب نمیدانند دخیل را نام حایل
نهاده اند بجهت آنکه حایل است میان دو حرف که رعایت تکرار آنها در
قوافی واجبست تکرار او واجب نیست بر قول مشهور عبارتست
از الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که پیش از
روی واقع شده باشند بیواسطه متحرک و این بدو نوع واقع میشود نوع
اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بنده خرد
فرمان ده کشورستان شاه ابو الفتح بدیع الزمان سنگ را از
نالهای زار دل پر خون کنیم در دل آن شوخ ناید رحم آیا چون کنیم
چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون پیر پابوسش ریاحین از
زمین آید برون و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل
تافت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام
که حرف ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یای مذکور را ردف

اصلی

اصلی میگویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی رعایت تکرار
ردف مطلقا واجبست و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف
میگویند بسکون را و فتح دال پس اگر همین یک ردف دارد که آن الف
و واو و یای مذکور است آنرا مردف بردف مفرد میگویند و اگر
دو ردف دارد یعنی مشتمل است بر ردف اصلی و ردف زاید آنرا مردف
بردف مرکب علی میگویند و ردف زاید بحکم استقرا شش است
ردف زاید شش بود ای ذو فنون خا و را و سین و شین و فا و نون
و این حروف مجتمعند درین ترکیب شرف سخن مانند تاخت و سوخت
و گریخت و فارس و مورد و کاشت و دوست و گریست و داشت
و گوشت و یافت و کوفت و فریفت و دارند و رانند و مانند آن
بدانکه هر یک از واو و یای ردف معروف میباشد و مجهول میباشد
معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را اشباع کرده باشند
مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود
و بید و باتفاق جمع میان یای معروف و مجهول مانند شیر و شیر
روا نیست بجهت آنکه یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده
باشد بواسطه اماله یا شده و لهذا یای مجهول را با کلمات عرب که

در جمع میان معروف و مجهول

اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم
انوری ساخته   تا ماه رویم از رخ دل در حجیب دارد   نی دیده خواب
دارد نی دل شکیب دارد   و جمع میان واو معروف و مجهول مانند نور
و شور اکثر شعرای متقدمین جایز داشته اند اما حضرت استادی
مخدومی مجتبه فرجامی مد ظله العالی مطلق فرموده اند که احسن بلکه
واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه در شعر
ایشان جمع میانه هم واو مجهول و معروف واقع شده که من پنهان خواهم
این خوبان شهر آشوب را کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی
خوبرا غالبا از برای آنست که معلوم شود که غلط مطلق نیست
و بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیر رسیست و آنرا اعتبار
نکرده اند چنانکه در بخوان و نهان که فتحه ماقبل الف در کلمه اول
بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد اما اگر رعایت کنند که در
قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار
ردف زاید را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که
بعض شعرا عجم مجموع را روی مضاعف نامست و ردف در
لغت چیزیرا گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حروف قافیه

وجوب ردف مجهول آن کلمه آشوب ...

اولا

او لا بر روی است چه او اصل است نسبت بباقی حروف قافیه پس
ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ در ملاحظه در پی او باشد
پس او را بدین ملاحظه ردف نام کرده اند   حرف است
ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چنانکه درین بیت
بنده   میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد   زاد ره خونابه دل ها
پاره و همدم آه سرد و گفته اند که این حرف در لفظ فارسی از ده بیشتر
یافت نشده و در لفظ عربی بسیار است بوده بلفظ عجم حرف
چون تخت و جمع و شرق و ذوق
~~لفظ~~ قید بلفظ عرب گرچه باشد کثیر. بود یا و ~~...~~ سین و فا را از و
و شین و ذ و غین و قاف و نون و ها یاد گیر   و امثله بجز ملک
درین بیت بنده که تکلف و ابهام آورده جمع است
ابرو تخت و دارد و مست و کشت   نفس و کنف و بند و گل
و چهار خوش است   اما ایشان از مثل یک و پوش غافل
شده اند و رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه
الفاظ فارسی باشد و خواه عربی اولی است و اختلاف
آن جایز نیست مگر بضرورت شعر قافیه و این هم کمال مناسب
آن است که قرب مخارج را رعایت کنند تا قبح کمتر شود
چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گفته چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر

و از این قبیل است ... هیچ و ...

وچنانکه فردوسی کرده   بنام خداوند تیر[illegible] خداوند ما و خداوند[illegible]

وصاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته و ردف بعرف
شعرای عجم عبارت داشته از حرف ساکن که پیش از روی باشد بی واسطه
خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند است و چون تغیر حرف
قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی لازم است مگر بوقت
ضرورت گویا قافیه را بس او را بر سبیل تشبیه قید نام کرده اند

در بیان حرف که بعد از روی است وان چهار است وصل

خروج و مزید و نایره وصل عبارتست از هر حرف که بروی پیوندد
خواه مشهور الترکیب باشد مانند میم درین بیت بنده   رفت ان شوخ و
خواست ز هجران کارم   طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم
و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها درین بیت بنده   اگر آرم بکف
جامی زده رچرخ چون لاله   بود یا خون دل در وی چو بر کاله بر کاله
وحرف وصل بحکم استقراء ده است ده بود وصل فارسی گویا الف
ذال و کاف و ها و یا حرف جمع و اضافت و مصدر حرف تصغیر و
رابطه است دگر و بیان این حروف و امثله اینها در مستزاد متعلق کتاب
بتکمیل الصناعه واقع شده در هر باب که از هر یک مثالی اکتفا نموده
شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکور است رفیقا یاد عیاری

کرده بنی خوبان پیش آوردن   سراج خلوتست و رعایت تکرار
وصل در قوافی واجبست و می باید دانست که معنی پیوستن حرف بروی آنست
که آن حرف با مابعد خود کلمه علیحده نباشد یا بمنزله آن چرا که اگر کلمه علیحده
یعنی تحت لفظ مستقل
یا بمنزله آن باشد ردیف خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود چنانچه درین
بیت بنده   هر چند مفلس و بی نوا است   درویش غنی ز اغنیا است
وانچه صاحب معیار الاشعار ورای تحقیق حروف خروج گفته
که حرف وصل چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف
شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که میم و شین ردیف
باشند درین بیت مشهور   آنکه در دیده خود و دل ساختمش   قدر نشناخت
چو اشک از نظر انداختمش   و این خلاف متعارف شعراست آری
وقتی که کلمه علیحده شود یا بمنزله آن ردیف می شود چنانکه مذکور شد
و وصل در لغت در پیوستن است و چون این حرف بروی پیوسته او را
وصل نام کردند   حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم درین
بیت بنده   چون کشته لب دو لعل یاریم   ما دست ز خونبهان نداریم
و رعایت تکرار خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار
گفت که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند
خلیل بن احمد است در عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را

و از این قبیل است معنی پیوستن حرف بوصل و غیر آن
متن
کلمه ردیف است اما درین بیت که [illegible]
درویش بی نوا است بعبارات بعضی [illegible]
غنیاست سین و تا ردف بنیت [illegible]
وصلت و صلت و تا خروج
متن

نیاورده و باز هم گفته که اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله را
از حساب ردیف شمرند و این سخن بخلاف متعارف و مشهور است و مشهور
آنست که هرچند بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علیحده نباشد یا جزو
کلمه او است ردیف نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست
شمس قیس گفته که این حروف را از بهر آن خروج خوانند که شاعر از حرف
وصل بواسطه او تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت و میتوان
گفت که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر است که در کناره
قافیه واقع میشود پس گویا از میان حروف بیرون آمده و کناره گرفته
پس مناسبت دیده او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند
مزید حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین ها درین بیت این دل که بزلف
دلبران بستیمش هرچند گسست باز پیوستیمش القصه ز بس بپای او
افگندیم چون شیشه بدست شوخ بشکستیمش و رعایت تکرار مزید
در قوافی واجبست و بعضی را مزید و بعضی زاید نام نهاده اند و مزید
در لغت افزون کرده است و این حرف را باین جهت مزید نام کرده اند
که افزون کرده شده بر خروج که غایت حروف قافیه فصحای عرب است
نایره عبارتست از هر حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد و
مانند شین درین بیت این دل که بدست تو سپردستمش ای جان بده

نایره که بوصل مزید و خروج پیوسته است [illegible]

[illegible] الخروج

اکنون که بنزد تستمش و خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بنده
ای دل که بدست تو سپردستمش ای جان بده اکنون که بنزد تستمش و رعایت
تکرار نایره مطلق در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز میگویند
و نایره و نایر در لغت رمنده است و چون این حرف بر کناره حروف
قافیه است گویا از میانه حروف رمیده و بکناره رفته
در بیان حرکات قافیه و آن شش است رس و اشباع
است و حذو ای نیک رای باز توجیه است و مجری و نفاذ و حروف
اوایل این حرکات بترتیب جمع اند درین بیت ترکیب که راحت
حرکت ما قبل تاسیس است و آن جز فتحه نباشد چنانکه درین رباعی
جوینده دایم دل خسته بروئیت مایل هرگز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوبتر می بینم حالا که شده غبار خطت حایل و چون تاسیس
در قوافی تکرار باید بالضروره رس نیز تکرار باید و الفی که تاسیس را
از حروف قافیه نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نداشته و رس
در لغت بعضی ابتدا کردن آمده و چون ابتدای حرکات قافیه بلکه ابتدای
قافیه این حرکت است او را رس نام کرده اند مشهور آنست
که عبارتست از حرکت دخیل مطلق و آن اکثر کسره است مانند حرکت
یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانکه دریا و روداور و گاهی

[illegible] رس است بعضی ابتدا [illegible] ابتدا کرده شده

ضمه یا کسره چنانکه در تجاهل و تجاهل و اولی آنست که تخصیص کنند و گویند اشباع
عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمل بر حروف وصل مانند مایلی و زایلی
و وجه این همه بعد ازین در تحقیق توجیه مذکور خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل
در قوافی که مشتمل نباشند بر حروف وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل اند
بر حروف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی درین دو بیت کرده اند
ای پادشه وقت چو وقت فراز آید تو نیز با گدای محلت برابری مردی کان
جز که بهمت و زور گشتی بانفس اگر برآیی دانم که شاطری و بعضی این فقیر
آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید دانست و اشباع در لغت سیر گردانیدنست
و چون دخیل از حیثیت قرب بروی و با ردف و قید برابر است و بودن
انها در جای خود لازم است یعنی تغیر انها جایز نیست و بودن دخیل در
جای خود لازم نیست و تغیر آن جایز است پس گویا حرکت او را سیر گردانیده
مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود می باشد و اگر میخواهد میرود پس این حرکت
را بدین جهت اشباع نام کرده اند   حرکت ماقبل ردف و قید است
مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده چشمها سازم روان از بهر چشمهای
نوبهار تا غزالم بر کنار چشمه گیرد قرار و مانند حرکت ماقبل ها درین رباعی
بنده در لرزه است از صعوبت سرما هر نیلوفر تا شده نهان گلچهر بر چرخ
میپندار کواکب که نها یخ پاره چنداست درین طاق سپهر در رعایت تکرار

[illegible] ... حرف [illegible] نباشد منه

حذو در قوافی واجبست مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل که این هنگام
نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جایز است چنانکه
مولانا کمال اسمعیل گفته که سوز دلم یکنفس آهسته نشود از دود دلم راه نفس بسته نشود
در دیده ازان آب همی گردانم تا هرچه نه نقش تست آن شسته نشود دیگر باید
دانست که این اختلاف نیز بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز
است که منجر نشود بتبدیل قید بردف که اگر بآن منجر شود اینها هم جایز نیست
که او توالی روی است ح
مثالش دلا گر بر خواهی رو بدیران که نبود جز بکنج دیر پیران و حکم اختلاف
حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف مذکور شد حاجت بتکرار نیست
و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده بمعنی چیزی با چیزی برابر
کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود
در لزوم او را حذو نام کرده اند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر
مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند
گفته اند که عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتح ماقبل نون درین بیت بنده چنانم ناوک ابرو کمان کرد جا در تن
که آن ناوک پیکانی مغز شد در استخوان من و ظاهر است که این تعریف صادق
می آید بر کسره یا در مثل مایل و زایل و تعریف اشباع نیز چنانچه مشهور است
بر و صادقست پس یکی ازین دو تعریف ناچار دو طرف قصور دارد

یا در قافیه مصراع اول قید است و در قافیه مصراع دوم ردف چون حذو در قافیه مصراع دوم اختلاف حذو باعث دو رخنه شده و بیان [illegible] ... بیان ردف و قید و رعایت [illegible] ... و دیگری نباشد قافیه مشتمل [illegible] منه

بیان این علم الف بالف است اما بتتبع قوم اینجا ذکر کرده شده منه

نظر بمعنی اول مصدر بمعنی فاعل است و نظر بمعنی ثانی بمعنی مفعول است منه

اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت دخیل در قوافی مشتمله
بر حروف وصل چنانکه در مایلی و زایلی و چنانکه در ساقیش و باقیش بکسره
یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل
روی ساکن که آن حرکت اشباع نباشد مانند ضمه ماقبل در کل و مل و
کسره ماقبل یا در ساق و باق و فتحه ماقبل الف در رد ما و تنها در دو
تعریف صحیح میشود و مؤید این تخصیص آنست که در کتاب حدایق العجم
شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصله
اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه و رعایت تکرار توجیه در قوافی
واجبست و اختلاف آن بهیچ وجه جایز نیست اما حضرت استادی
مخدومی مد ظله العالی فرموده اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل
چنانکه انوری در قصیده که مطلعش اینست ای مسلمانان فغان
از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ساوری
و عنصری را قافیه ساخته و بر ظاهر این سخن اشتباهی میآید که چون توجیه
حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی متحرک شود آن
حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و منشاء این
اشتباه آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدایق العجم شمس قیس هر جای

مذکور است که هرگاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و توجیه
در لغت رو فرا کردانیدنست و چون این حرکت روی روی ساکن را فرا
میکردانید بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن میسازد او را توجیه نام نهاده اند
حرکت روی است مانند کسره تا درین بیت بنده
خرابی زاهد ازانی و رزم طریقت پرستی ما که سوزد آتش مستی خس و خاشاک
هستی را و رعایت تکرار آن در قوافی واجبست و مجرا در لغت محل رفتن
است و این حرکت متشابه مجراست بجهت آنکه صوت تا ازو در میگذرد
بحرف وصل یعنی پس او را بر سبیل تشبیه مجرا نام نهاده اند
حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت بنده ای دل هیچ الکه زغم
وارهانیم رحم آورد به بیکسی و ناتوانیم و حرکت خروج و مزید را هم
نفاذ میگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس تا کی بخون
دیده و دل پروریمشان از ره برون روند و براه آوریمشان
و اگر نایره متحرک شود و این کم است حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند
میم در سپردستیمش و بپردستیمش در بیت مذکور در نایره و رعایت تکرار
نفاذ مطلقا در قوافی واجبست و نفاذ در لغت روان گشتن فرمانست
و چون حرکت این حروف سبب آن میشود که ساکن بعد از اینها تابع اینها
شود در تلفظ پس گویا این حرکت بسبب نفاذ حکم اینهاست پس بدین

در بیان انواع روی و اوصاف این

سبب از الفاظ نام کرده اند

انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما اوصاف روی دو است روی
مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوندد
مانند کار و بار و مقید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن و البته
است بما قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده پس باین جهت اورا
مقید نام کردند روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند
کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل
بروی پیوندد و غالب آنست که روی متحرک می شود و از قید و البستگی بما قبل
خود در تلفظ خلاص می باید پس گویا از بند رها کرده شده پس بدین مناسبت
اورا مطلق نام نهادند و اما اوصاف انواع روی بیانش اینست که هر
یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه اورا
بمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده با حرفی ازان حروف نسبت میکنند مثلا
روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند و در کلمه جان مقید بردف
مفرد میگویند و در کلمه کداخت مقید بردف مرکب میگویند و در کلمه
جیر مقید بحرف قید و روی مطلق را در هر کلمه تنم مطلق مجرد میگویند
و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد میگویند و در کلمه دامنش مطلق بردف
مفرد و خروج و علی هذا القیاس و اما القاب قافیه باعتبار اوصاف

انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب
سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است مقید مجرد مانند
کل و مل مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل مقید بتاسیس و دخیل مانند
حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو لقب تعرض واقع نشده و همچنین
در بیان القابی که باعتبار روی مطلق است آن القاب را که بسبب تاسیس
تنها و تاسیس با دخیل متحقق می شود تعرض نکرده اند و غالبا جهت
آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش جمهور واجب
نیست پس گویا اینها در حکم عدم اند مقید بردف مفرد مانند کار و بار
مقید بردف مرکب مانند ریخت و گریخت مقید بحرف قید مانند درد
و گرد و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است مطلق
مجرد مانند شبی و تبی مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم
مطلق بتاسیس و دخیل مانند بابلی و حایلی مطلق بردف مفرد مانند
یارم و غمخوارم مطلق بردف مرکب مانند شتافتم و یافتم مطلق بحرف
قید مانند دشتی و کشتی مطلق بخروج مانند بخریم و ببریم مطلق بخروج
و مزید مانند خریدش و بریدش مطلق بخروج و مزید و نایره مانند بر بستان
و بر دیستان مطلق بتاسیس و خروج مانند بایعت و تابعت بایعتش
و تابعتش مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره مانند بایعتمش

قد یا بعتمش و علی هذا القیاس تاسیس با دخیل را بطریا مابعد روی لقب
است و مطلق بردف مفرد را لقب و مطلق بردف مرکب را لقب
و مطلق بحرف قید را لقب پس القابی که باعتبار اوصاف
روی مطلق است بیست و چهار باشد و چون این القاب را با شش
لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب
سی میشود و ازین جمله دو لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل
متحقق میشود و چون ازا اعتبار نکنند بیست لقب میماند چنانچه
در کتب مسطور است و بعض قوافی ملقبه باین القاب را انواع
قوافی گفته اند و بعض دیگر اصناف قوافی گفته اند و لا مشاحة فی
الاصطلاح

در بیان انواع کل قافیه باعتبار تقطیع

وان پنج است مترادف بدانکه متواتر دیگر متدارک متراکب
متکاوس بشکر و بعض این الفاظ را القاب قوافی گفته اند و بعض
دیگر حدود قوافی گفته اند مترادف آن قافیه ایست که بحسب تقطیع
در آخر او دو حرف ساکن بپایی شوند چنانکه درین مصراع که بنده با هم
تمام گفته

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

هست پیش مالت آب حیات ای دلنواز آمده
همچون حیلت از وی بردن خجالت باز و ترادف در لغت بپایی
شدن است و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن بپایی شده
بودند او مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف متواتر آن
قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که
پیش ازین ساکن است یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد
چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقلوب اللفظین گفته که دل خواهی

فعلن فعلن

نغزی عجب پاره واو داری دل را چاره و چنانکه درین بیت بنده

فعلن فعلن فعلن

بجهت مقلوب مستوی گفته شکر دهانی عمر نداری در چاه آدمی مغانه

مفعول مفاعلن فعولن

درکش و تواتر در لغت بپایی شدنست بر وجهی که در میانه اندک فتوری
باشد و چون اینجا دو ساکن بپایی شده بودند بر وجهی که در میانه ایشان یک
حرف متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار
آن دو ساکن متدارک آن قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکن
که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو متحرک
واسطه باشد چنانکه درین مصرع که بنده با هم یوسف گفته شمع چون

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

جان سوخت در فانوس تن شد ازان صورت پریشان حال من
و تدارک در لغت در یکدیگر رسیدنست و چون اینجا دو حرف متحرک در
یکدیگر بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن
دو متحرک متراکب آن قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکن که

در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است سه متحرک واسطه
باشد چنانکه درین مصراع که بنده با سمع بها گفته ای عطای دل و دین ما
رفت زما سوی عدم دل بچو رقم بست سر زلف صنم و تراکیب
در لغت برهم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک بطور هم
دیگر واقع شده اند گویا برهم نشستن اند پس این قافیه را متراکب نام
نهاده کرده اند باعتبار آن حرف متحرک متکاوس آن قافیه
ایست که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن
که پیش ازین ساکن است چهار متحرک واسطه باشد و این از غایت ثقل
در اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بنای قافیه شعر
خود برین نهاده اند مگر کسی که بتکلف گفته باشد چنانکه درین بیت که
در کتاب حدایق العجم آورده گر یار جز غم دلم بخوردی زین بهتر که
بحال من نگردی و درین بیت که در معیار الاشعار آورده صنما
ز برم نبردی دلکی نبری مشغول و آنچه حضرت استادی
محذوف فرموده اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنابر آنست
که گفته اند القلیل کالمعدوم و تکاوس نیز در لغت برهم نشستن است
اما انبوهی اینجا بیش از آن است که در تراکیب باشد و وجه تسمیه ظاهر است

حرف هشتم در عیوب ملقبه قافیه نزد عجم عیب چهار است و آنها
سناد است و اقواء و ایطا سناد اختلاف ردف است
مانند داد و دود و دید و سناد در لغت عجز یا کمی یار بودن آمده
آمده و چون دو قافیه در شعر بحسب ردف باشند در آن شعر اتحاد
قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس
اختلاف که موجب این معنی بود سناد نام کرده اند و گفته اند که
سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است
اقوا تبدیل توجیه و حذو است غیر حذوی که حرکت ماقبل قید است
در قافیه که روی آن متحرک باشد چه تغییر این حذو مانند آهسته
و بسته نزد بیشتر شعرا جایز است چنانکه سابقا مذکور شد
و می باید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ماقبل ردف است بدو طریق
می تواند بود اول آنکه هر دو در قافیه آن حذو باشد و مختلف باشد
مانند داد و دید و این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد
دوم آنکه در یک قافیه آن حذو باشد و در دیگری نباشد مانند دور و دور
بدانکه چنانکه تغییر حذو باشباع و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف
ردف است بطریق مجهول و معروف مانند زد و درد و دو بیشتر چنانکه
مذکور شد همچنین تغییر توجیه باشباع و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف ردف است

الطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و بری و بری واقوا در لغت
تمام شدن زاد است و چون این عیب غالبا بسبب آن می باشد که زاد شاعر
که آن قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کرده اند
اکفا تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با وی نزدیک باشد مانند
صباح و سپاه وازین قبیل است جمع کردن میان حروف عجمی و عربی
متقارب بعضی بعضی جمع کردن حروف که مخصوص زبان عجم است با حرف
نزدیک بوی در ادا که در زبان عرب نیز باشد چنانکه جیب را با طرب قافیه
سازند و همچنین سراچه با خواجه و کژ را با کز و چکد را با شکد واین بغایت
ناپسندیده است و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با وی نزدیک نباشد
از درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین
است شعر نمیگویند و اکفا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون
عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را برمیگرداند از مقصود که اتیان روی
است پس او را بدین سبب اکفا نام کرده اند ایطا تکرار قافیه است
بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار از آن در غیر مطلع ایطا
نمیگویند بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست
که پیاپی عتر نکنند وایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست
که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب واین پیش اکثر

شعرا جایز است در قصیده که بسیار باشد و مع ذلک اولی احسن است
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیارند و بعضی تکراری را که در امر و نهی
است مثل بیا و میا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه در میان لی
ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد اما تکراری که در
نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل ایطا نیست
و عیب فاحش است و بعضی دیگر پیدا داشته اند که در مثل ترا و مرا و کرا ایطا
خطیست و بنا بر شعر خود بدین قوافی نهاده اند چنانکه کاتبی در ترادف
که یکی از شعرای معتبر قدیم است   همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست
که همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست   ور انبساط قرینست تا تو
یار منی   دلا بناز قرین به ازان ظاهر است وایطاء جلی آنست
که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و مودت و کراچه
و غلامچه و برد و دهد و دردمند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و فسونگر
و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان
و گلها و باغها و مردی و داسی وایطاء جلی از عیوب فاحش است
و ارتکاب جایز نیست مگر وقتی که شعرا ابیات بسیار باشد که این
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده
که از چهل بیت زیاده باشد دو یا سه جایز است بشرط آنکه

ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار
قافیه در قطعه‌ها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید
بعد از پانزده بیت روا است اما متأخران مبالغه کرده‌اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد
و بالجمله میباید که ایطاء جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری
میان ابیات چندان فاصله که قبح نکند از ظاهر نشود و ایطاء
در لغت یکی ابران داشتن است که پا بر چیزی نهند و چون این نوع
قافیه بجهت خوار و پامال بود این عیب را ایطا نام کرده‌اند
شایگان پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد
بر ایطاء جلی چنانکه در بیت مولانا باسطی شعر
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بریزند مستند مبادا که بناگه شکنندش
و شمس قیس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد از شایگان
میگویند خواه مکرر شود و خواه نشود و گفته که عامه شعرا شایگان
آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد
مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند که بلغت
فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را
گویند که در و مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته ابیات
ابیات صنایع

ابیات بد صنایع دو شیره منت با شایگان ولیک به از گنج
شایگان و بنا بر این معنی قافیه مکرر را شایگان نام کرده‌اند
و چنین ظاهر دارد و شمس قیس گفته معنی شایگان کاریست
که بحکم حاکم کنند بی مزد و منتی چنانکه شهید شاعر گفته است
مزها و درویش درویش را شایگان وجه تسمیه بر این تقدیر
که این نوع قافیه آوردن بکار مانند بیگار که بحکم حاکم
می‌کنند در آنکه نه اتمام و به میکنند او را حرف میشمرند
در بیان عیوب غیر ملایمه قافیه و این بسیار است از جمله
یکی آوردن قافیه معمولات و قافیه معمول آنست که بواسطه
تصرف شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوعست
اول آنکه تصرف ترکیب باشد یعنی لفظ را که جزو کلمه نباشد
با وی ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه در این بیت قمر ازرقانی
بوصل بیتی شده راضی فقان که اهل زمان آمده از برج دیگر
و این نوع قافیه اگر بغیر ضرورت نیکی قافیه یکبار آرند اندک
عیبی دارد اما اگر مکرر آورند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت
از قبیل ایطاء جلی است و مذکور شد که عیب کلی دارد مگر وقتی
که در میان ابیات فاصله بسیار باشد و دوم آنکه تصرف

عیوب غیر [illegible]

تجنیس باشد یعنی لفظ را بدو تجنیس کنند و یک تجنیس او را
از قبیل قافیه دارند و دیگری را از قبیل ردیف چنانکه درین
رباعی بنده هرچند زدم نام ادای وا از غم لیکن هم غم تو شادی آن
ای دل چه غمت بجز شادی چه وصال شادی مکن بجز زکر یاری داد
واین را امتزاج قافیه و ردیف میگویند و متقدمان شعرا این را
از جمله عیوب شمرده اند اما متاخران این را صنعتی می شمارند
و ظاهر است دیگری تحریف کلمه است از صیغه مستعمل او
ناشایسته آن گردد که در قافیه واقع شود اگر بنوا شاید درین
عمل واقع شود عیب نظر رفتار مبدل میشود چنانکه سید
عماد الدین موسوی کرده در بیت دوم ازین در بیت
بر دامن [illegible] سر ما را [illegible] ای شیخ [illegible] غلط
کردم درین صورت که گفتم زخندان نگار [illegible] دیگری
اختلاف روی است در ظهور و خفا بحسب لفظ چنانکه درین
قطعه مولانا قاسم واقع شده شعر نقش بنان معنی [illegible] از
[illegible] نظر کن بت [illegible] در دوده قلم
مانند چون شمع [illegible] بنگر که [illegible] زنده میان دوده
پوشیده نیست که ما ردیف در قافیه بیت اول ظاهر است

بحسب

و دیگر آنست که
بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی است و دیگر آنست که
روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی
متحرک و چند بحسب تقطیع در هر موضع بیک طریق باشد
چنانکه درین بیت واقع شده صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا که روی در مصرع
اول و باقی ابیات غزل ساکن است و در مصراع دوم متحرک
و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات که تکرار
آنها واجبست غیر انچه مسمی باقواست دیگر آنست که قافیه
تغییر داشته باشد بازیادت و نقصان با اختلاف حرفی از حروف
که رعایت تکرار آنها در حروف قوافی واجبست سوی اشباع و [illegible]
اما اگر اشارت باین تغییر واقع شود عیب نماند چنانکه شیخ
آذری کرده در قصیده که مطلعش نماز شام که از گردش خور
[illegible] چند بیت گفته بنای
زبان چرخ در افتاد خسرو خاور بعد از چند بیت
قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه بنگرند خرده اهل هنر
سوال کردم از آن نور دیده ابرار که [illegible] کنایات اکثر
و بالجمله هر عیب که بآن اشارت واقع شود تلافی آن میکنند
حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف حاجب عبارتست

معنی تکرار نیابد که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل
باشد لفظ از یار درین رباعی بنده به چند رسد نفس از یار غم
باید کشید و رنجه دل از یار رخ ولیکن و که چو نیکی در غمها از
جانب اوست اکثر از یار کمی و مثال آنکه در حکم مستقل
باشد لفظ درد در مصراع دوم این بیت بنده زده عشق
تو آتشم در جان سوخت جانم تو خلل کن درمان درد اگر
حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت
چنانکه درین رباعی امیر معزی ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت سست است عدو تا کمان داری سخت حمله سبک
آری و گران داری رخت پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت
دستوری که مشتملست بر حاجب انوار المحجوب میگوید و ز عادت
تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت
پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده
گویا پرده دار اوست پس او را بر سبیل تشبیه حاجب
نام کرده اند ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه
بیش تر که مستقل باشد در لفظ بعد از قافیه اصلی
بیک معنی تکرار یابد یا آنچه در حکم مستقل باشد
مثال آنکه

مثال آنکه مستقل باشد کلمه دم در این رباعی بنده یارب
یارب تو خلاص ده ز عصیان دم ده تشریف لباس رحمت عفو آن دم ده
دم نفع که مراد تو است مقصود دم یعنی که بخیر هر چه توفیق آن دم ده
و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصرع
دوم بنده روز غم شب کرفت سوخت مرادش آه
آه که این خسته را حال شد آخر تباه و در شمس قیس در
تعریف ردیف گفته که می باید شعر در وزن و معنی بدو
محتاج باشد و این محل بحث است بجهت آنکه خود در آن
خو بحث گفته ردیف در موضع خود متمکن نشده
یعنی شعر را از روی معنی بدو احتیاج نبود و عیبست
چنانکه انوری گفته بر آن مثال که توقیع بر آن نبود
زمانه طی نکند جز بدان جهان را این معلوم شد که شعر را از
روی معنی بر آن احتیاج نبود و آن ردیف است غا
بیش آنکه عیبی دارد دیگر آنکه گویم مراد از تعریف
ردیف عیب نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار
گفته که اعتبار در ردیف تکرار الفاظ است بمعنی

اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی یا بمعانی
مختلف یا بعضی لا لمعنی بود و بعضی را نبود بسبب آنکه
بعضی با تواد نقل باشد و بعضی جزوی باشد از لفظ
روا بود هم او گفته که در ردیف حقرا اعتبار نیست
چه اگر تمام مصراع مشتمل بر ردیف و قافیه باشد روا بود
و چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست
و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار اشعار
برانست که هرچه بعد از روی و وصل بود داخل بود در آنکه جمله
را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک
شود داخل آنکه او را هم از حساب ردیف شمرند و مذکور
شد که این نحو خلاف متعارف شعراست و بدانکه
شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه
و ردیف را مقفی مردف بفتح را و تشدید دال و در شعر
مقفی مردف چنانکه واجبست که قافیه مختلف نشود
واجبست که ردیف نیز مختلف نشود و اگرچه داخل وصل
و از ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف
مختلف شود عیبست مگر آنکه اشارتی بدان واقع شده

چنانکه مولانا

چنانکه مولانا کمال اسمعیل ذکر کرده در قصیده که مطلعش اینست
سفیده دم که نسیم بهار می‌آید نگاه کردم و دیدم که یار می‌آید
بعد از چند بیت ردیف تغییر کرده و چنین گفته زهی حال
زمانه شده مستقبل که بر اثر چنین خشکوار می‌آید زهی
سفیده جای که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می‌آید
در ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب شخص دیگر
بر مرکبی سوار شده باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه
مشابه حال آنکس بود او را ردیف نام کرده‌اند قد تم
رساله بعون الوهاب امید که باشد محلی صدق و صواب
از سهو خطا سالم شده باشد و اقع رب اغفر لی انک انت التواب

پس در ماه صفر که نوشته این نسخه صحه ۱۲۰۴ ع





